



مرکز تحقیقات اسلامی

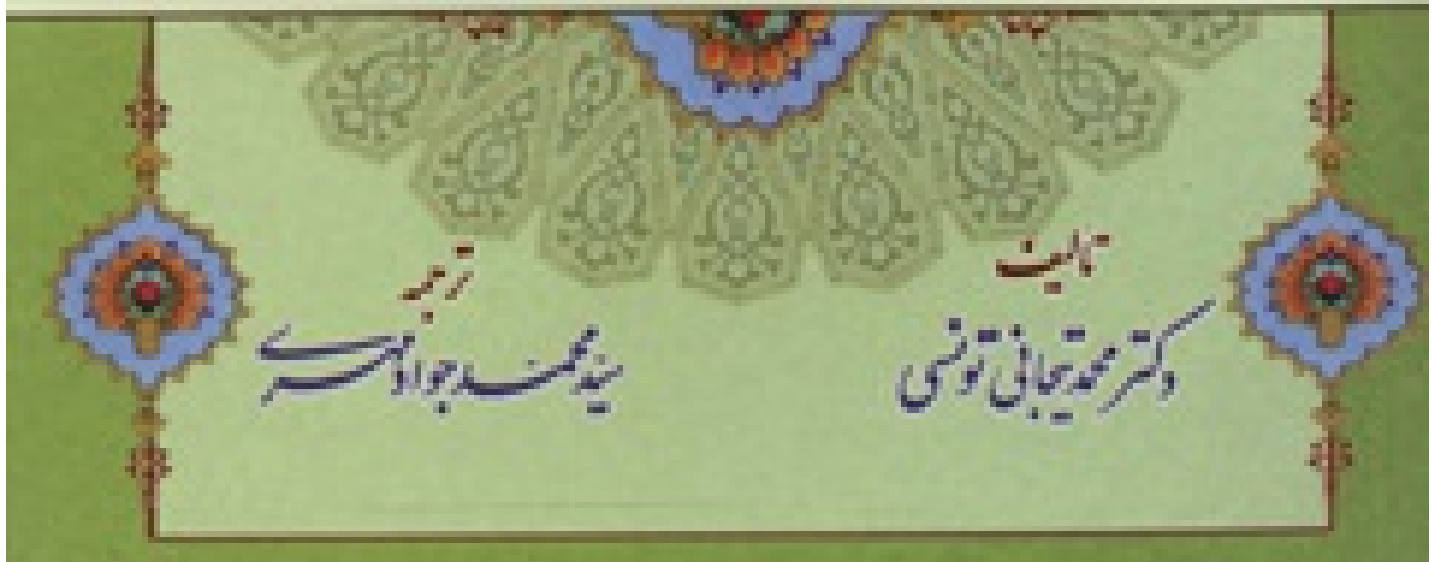
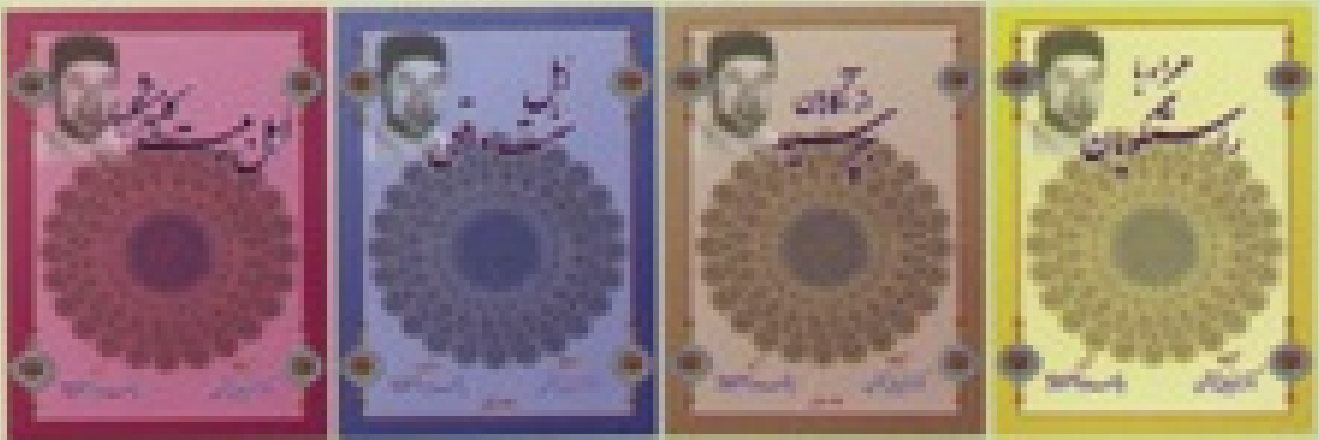
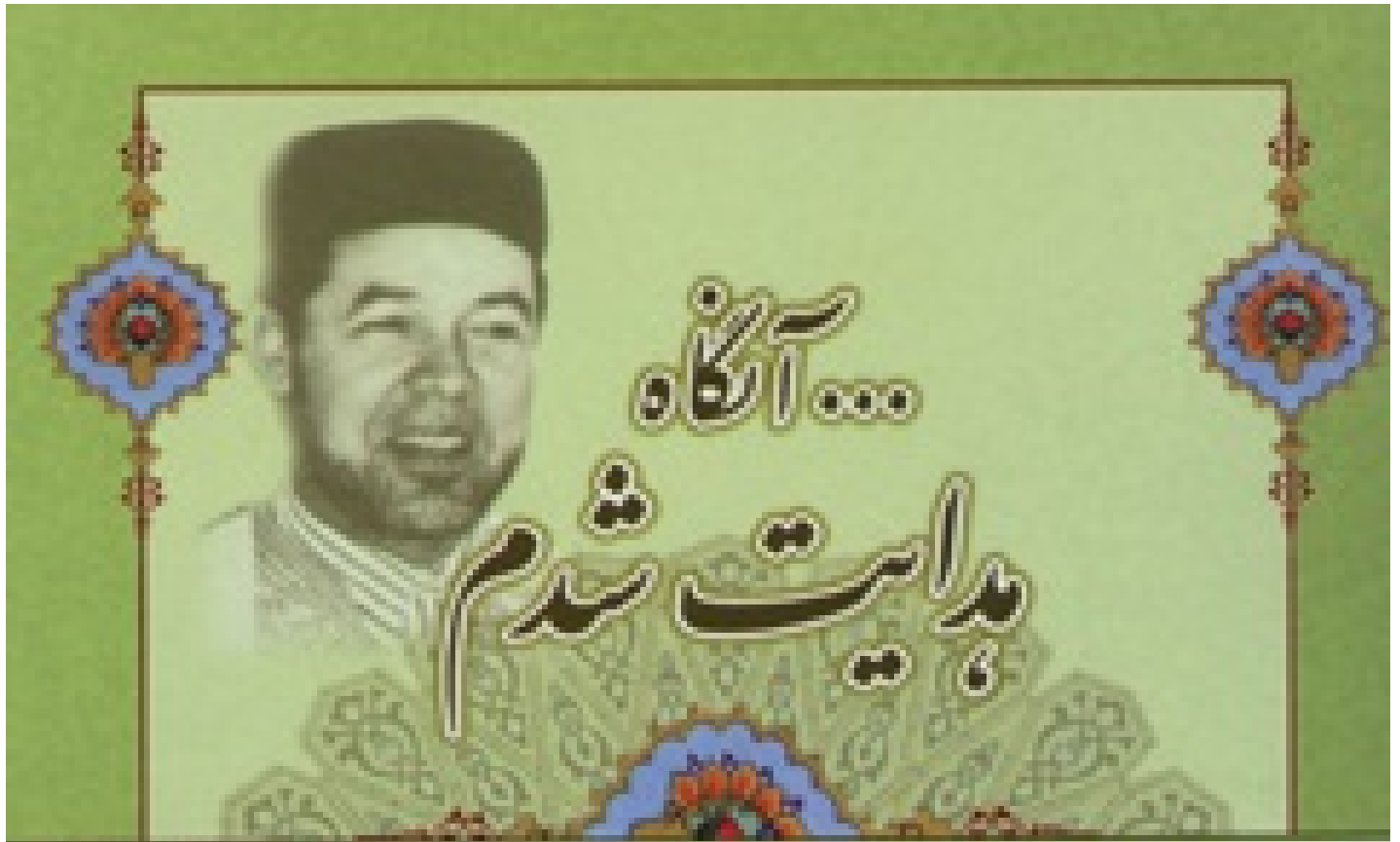
اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# آنگاه هدایت شدم

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	آنگاه هدایت شدم
۹	مشخصات کتاب
۱۰	فهرست مطالب
۲۰	مقدمه چاپ سی یکم
۲۴	مقدمه چاپ هفدهم
۲۸	مقدمه چاپ هشتم
۳۲	مقدمه چاپ سوم
۳۸	بازگشت به ایران
۴۰	مقدمه مترجم
۴۰	انگیزه ترجمه
۴۴	اهداء:
۴۶	پیشگفتار:
۵۲	گذری کوتاه بر زندگییم
۵۲	اشاره
۵۶	زیارت خانه خدا
۶۸	مسافرت موفقیت امیز
۶۸	در مصر
۷۴	دیدار در کشتی
۸۲	زیارت عراق، برای نخستین بار
۸۴	عبد القادر گیلانی و موسی کاظم
۹۳	بدگمانی و تردید
۱۰۰	مسافرت به نجف اشرف
۱۰۳	دیدار با علماء

۱۱۳	دیدار با سید محمد باقر صدر
۱۲۵	شک و سرگردانی
۱۳۳	سفر به حجاز
۱۴۸	آغاز بحث
۱۵۲	در ژرفای پژوهش
۱۵۲	اصحاب در نظر شیعه و اهل سنت
۱۵۲	اشاره
۱۵۸	۱- زیربنای منطقی سالم:
۱۵۸	۲- عقل:
۱۵۹	۱- اصحاب در صلح حدیبیه
۱۶۴	۲- اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه
۱۷۱	۳- اصحاب در سپاه اسامه
۱۹۰	اصحاب در قرآن و سنت
۱۹۰	۱- نظر قرآن درباره اصحاب
۱۹۰	اشاره
۱۹۴	اول- ایه انقلاب یا بازگشت به عقب:
۱۹۶	دوم- ایه جهاد:
۱۹۹	سوم- ایه خشوع:
۲۰۱	۲- نظر پیامبر درباره اصحاب
۲۰۱	۱- حدیث حوض:
۲۰۲	۲- حدیث رقابت بر سر دنیا:
۲۰۴	۳- نظر اصحاب درباره یکدیگر
۲۰۴	۱- گواهی بر خویشتن به تغییر سنت پیامبر «ص»:
۲۱۰	۲- اصحاب حتی در نماز تغییر دادند:
۲۱۱	۳- اصحاب علیه خودشان شهادت می دهند:
۲۱۲	۴- گواهی شیخین علیه خودشان:

- ۲۳۳ ..... آغاز تحول
- ۲۳۳ ..... تردید در ادامه تحقیق
- ۲۳۷ ..... گفتگو با یکی از علما
- ۲۵۳ ..... علت شیعه شدن
- ۲۵۳ ..... اشاره
- ۲۵۵ ..... ۱- نص بر خلافت
- ۲۵۹ ..... ۲- نزاع فاطمه و ابو بکر
- ۲۶۳ ..... ۳- علی سزاوارتر به پیروی است
- ۲۷۱ ..... ۴- روایتهای وارده درباره علی، پیروی از او را واجب دانسته
- ۲۷۱ ..... اشاره
- ۲۷۱ ..... الف- حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها»:
- ۲۷۴ ..... ب- حدیث «یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»:
- ۲۷۴ ..... ج- حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار»:
- ۲۷۶ ..... د- حدیث «علی منی و انا من علی، و لا یودی عنی الا انا و علی»:
- ۲۷۷ ..... ه- حدیث دار، در روز انذار:
- ۲۸۱ ..... احادیثی که پیروی اهل بیت (علیهم السلام) را واجب می داند
- ۲۸۱ ..... ۱- حدیث تقلین
- ۲۸۱ ..... اشاره
- ۲۸۶ ..... نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر:
- ۲۸۷ ..... مخالفت ابو بکر با عمر:
- ۲۹۱ ..... داستان خالد بن ولید:
- ۲۹۵ ..... خالد بن ولید در زمان پیامبر:
- ۲۹۹ ..... ۲- حدیث کشتی
- ۳۰۲ ..... ۳- حدیث کسی که می خواهد زندگیش، زندگی پیامبر باشد:
- ۳۰۹ ..... اجتهاد در برابر نص
- ۳۰۹ ..... مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است

- ۳۰۹ ..... اشاره
- ۳۱۲ ..... اجتهادهای عمر:
- ۳۲۰ ..... چه کسی اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را برگزید؟!
- ۳۲۳ ..... دعوت از دوستان برای بحث
- ۳۲۳ ..... استبصار سه نفر از دوستانم
- ۳۲۷ ..... اعلام استبصار
- ۳۳۱ ..... راهنمایی حق
- ۳۴۴ ..... منشورات فارسی
- ۳۴۵ ..... درباره مرکز



سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

Samawi, Muhammad al-Tijani

عنوان قراردادی: ثم اهدتیت. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: ... آنگاه هدایت شدم / محمد تیجانی تونسسی؛ ترجمه محمدجواد مهری.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری: ع، ۳۱۱ ص.

فروست: بنیاد معارف اسلامی، مرکز نشر؛ ۱.

شابک: ۵۰۰۰ ریال (چاپ بیست و دوم)؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ بیست و سوم)؛ ۶۵۰۰ ریال (چاپ بیست و پنجم)؛ ۸۵۰۰ ریال (چاپ بیست و ششم)؛ ۱۳۰۰۰ ریال: چاپ سی و یکم: ۹۶۴-۶۲۸۹-۰۳-۷؛ ۱۳۰۰۰ ریال (چاپ سی و دوم)؛ ۳۰۰۰۰ ریال (چاپ چهل و دوم)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.

یادداشت: این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت با عناوین "اینگونه هدایت شدم" و "راه یافته" نیز منتشر شده است.

یادداشت: چاپ بیستم: پائیز ۱۳۷۶.

یادداشت: چاپ بیست و دوم: پاییز ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ بیست و سوم: تابستان ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ بیست و پنجم: زمستان ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ بیست و ششم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ بیست و هفتم: بهار ۱۳۸۲.

یادداشت : چاپ سی ام: تابستان ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ سی و یکم و سی و دوم: ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ چهل و دوم: ۱۳۸۷.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : اینگونه هدایت شدم.

عنوان دیگر : راه یافته.

موضوع : سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م. -- خاطرات

موضوع : Samawi, Muhammad al-Tijani -- Diaries

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : مهری، سیدمحمدجواد، ۱۳۲۶ -

شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۱۲/۵/س ۸۵ ث ۱۳۷۶۸۰۴۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۲۶۶۸

ص: ۱

**فهرست مطالب**







مقدمه مترجم - ۲۹

انگیزه ترجمه - ۲۹

اهداء - ۳۳

پیشگفتار - ۳۷

گذری کوتاه بر زندگی گذری کوتاه بر زندگی - ۴۱

زیارت خانه خدا - ۴۵

مسافرت موفقیت آمیز مسافرت موفقیت آمیز - ۵۹

در مصر - ۵۹

دیدار در کشتی - ۶۳

زیارت عراق، برای نخستین بار - ۷۱

عبد القادر گیلانی و موسی کاظم - ۷۳

بدگمانی و تردید - ۸۲

ص: ۵

مسافرت به نجف اشرف - ۸۹

دیدار با علماء - ۹۲

دیدار با سید محمد باقر صدر - ۱۰۲

شک و سرگردانی - ۱۱۴

سفر به حجاز - ۱۲۲

آغاز بحث - ۱۳۷

در ژرفای پژوهش در ژرفای پژوهش - ۱۴۳

اصحاب در نظر شیعه و اهل سنت - ۱۴۳

۱- زیربنای منطقی سالم - ۱۴۷

۲- عقل - ۱۴۷

۱- اصحاب در صلح حدیبیه - ۱۴۸

۲- اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه - ۱۵۳

۳- اصحاب در سپاه اسامه - ۱۶۰

اصحاب در قرآن و سنت اصحاب در قرآن و سنت - ۱۸۱

۱- نظر قرآن درباره اصحاب - ۱۸۱

اول- آیه انقلاب یا بازگشت به عقب - ۱۸۳

دوم: آیه جهاد - ۱۸۵

سوم: آیه خشوع - ۱۸۸

۲- نظر پیامبر درباره اصحاب - ۱۹۰

۱- حدیث حوض - ۱۹۰

۲- حدیث رقابت بر سر دنیا - ۱۹۱

۳- نظر اصحاب درباره یکدیگر - ۱۹۲

۱- گواهی بر خویشتن به تغییر سنت پیامبر «ص» - ۱۹۲

۲- اصحاب حتی در نماز تغییر دادند - ۱۹۸

ص: ۶



۳-اصحاب علیه خودشان شهادت می دهند - ۱۹۹

۴-گواهی شیخین علیه خودشان - ۲۰۰

آغاز تحوّل آغاز تحوّل - ۲۲۳

تردید در ادامه تحقیق - ۲۲۳

گفتگو با یکی از علما - ۲۲۵

علّت شیعه شدن علّت شیعه شدن - ۲۴۳

۱-نصّ بر خلافت - ۲۴۳

۲-نزاع فاطمه و ابو بکر - ۲۴۷

۳-علی سزاوارتر به پیروی است - ۲۵۱

۴-روایتهای وارده درباره علی، پیروی - ۲۵۹

الف-حدیث (انا مدینه العلم و علیّ بابها) - ۲۵۹

ب-حدیث (یا علی انت منّی بمنزله هارون) - ۲۶۲

ج-حدیث (من کنت مولاه فهذا علی مولاه) - ۲۶۲

د-حدیث (علیّ منّی و انا من علی) - ۲۶۴

ه-حدیث دار، در روز انذار - ۲۶۵

احادیثی که پیروی اهل بیت را واجب می داند احادیثی که پیروی اهل بیت را واجب می داند - ۲۷۱

۱-حدیث ثقلین - ۲۷۱

نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر - ۲۷۴

مخالفت ابو بکر با عمر - ۲۷۵

خالد بن ولید در زمان پیامبر - ۲۸۳

۲- حدیث کشتی - ۲۸۷

۳- حدیث کسی که می خواهد زندگیش - ۲۹۰

ص: ۷

اجتهاد در برابر نص اجتهاد در برابر نص - ۲۹۹

مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است - ۲۹۹

اجتهادهای عمر: ۳۰۰

چه کسی اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را برگزید؟ - ۳۰۸

دعوت از دوستان برای بحث دعوت از دوستان برای بحث - ۳۱۳

استبصار سه نفر از دوستانم - ۳۱۳

اعلام استبصار - ۳۱۵

راهنمایی حق - ۳۱۹

ص: ۸

بسم الله الرحمن الرحيم

چندی پیش در اینترنت جستجو می کردم، به کتابی برخوردی که علیه کتاب «آنگاه هدایت شدم» دکتر تیجانی نوشته شده بود. لازم دانستم آن کتاب را مطالعه کنم که اگر حرفی منطقی یا بحثی قابل پیگرد داشت، به آن پردازم و از کتاب «ثم اهدیت» دفاع کنم.

مطالعه این کتاب مرا به شگفتی واداشت. راستی چرا حرفی برای گفتن ندارند و به سفسطه و مغالطه گوئی می پردازند؟

البته بر ما لازم است که سخن طرف مقابل را با دقت گوش دهیم و اگر ابهامی یا اعتراضی داشت آن را برطرف ساخته به دفاع پردازیم و این رمز موفقیت شیعه و راز رستگاریش است.

ولی دیگران-متأسفانه-فقط وقت افراد را می گیرند و به مغالطه می پردازند و چون سخنی برای گفتن ندارند از راه های دیگر وارد می شوند که شاید خواننده را تحت تأثیر قرار دهند و او را به گمراهی بکشانند. بدون تردید بعضی از افرادی که این کتاب را نخوانده اند و یا آنکه از پشتوانه ای علمی برخوردار نیستند ممکن است سخنان مهاجم را هرچند پر از فحش و ناسزا باشد بپذیرند!

از شیوه های نویسنده آن کتاب تکیه بر روایات جعلی است که درباره عدالت اصحاب (همه یاران پیامبر) سخن می گوید. به فرض اینکه این روایات مورد اطمینان آنان هم باشد

و به فرض اینکه در صحاح نقل شده باشد، با آن همه روایاتی که دلالت بر فحش و لعن صحابه نسبت به یکدیگر بود چه می کنند. می دانید که تاریخ پر است از ناسزاگوئی اصحاب نسبت به یکدیگر و حتی أم المؤمنین در مواردی برخی از اصحاب را لعن یا تکفیر کرده است. پس چگونه می توان به روایت «أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» (اصحاب من مانند ستارگان اند، به هریک پیوندید رستگار خواهید بود) اعتماد و اطمینان کرد؟

اگر همسر پیامبر که برای او بیش از خود پیامبر احترام قائلند فریاد می زند: «أقتلوا نعثلا فقد کفر» و صریحا خلیفه سوم را مورد تکفیر قرار می دهد و از مردم خواستار است که او را بکشند! دیگر چه جایی برای عدالت تمام صحابه باقی می ماند؟

من از برادران عزیز اهل سنت می خواهم به تاریخ خودشان رجوع کنند و آن همه فحش و ناسزا و لعن را ببینند، سپس خودشان به این نتیجه خواهند رسید که نمی توان به اصحاب اطمینان کرد.

و به فرض اینکه همه این فحش ها و لعن ها را هم نادیده بگیریم، با آن همه آیات قرآن که سخن از ناهمگونی اصحاب دارد و از نفاق بسیاری از آنها بحث می کند و از حرکت های پشت پرده برای مبارزه با نظام رسول خدا و یا استفاده از فرصت برای رسیدن به مقام پرده بر می دارد، چه کنیم؟ و به آن همه روایات پیامبر که در صحاح هم نقل شده و صریحا سخن از ارتداد و مخالفت اغلب اصحاب پس از رحلت حضرت دارند، چه کنیم؟

و اگر این آیات و روایات را هم نادیده بگیریم عقلمان کجا رفته است؟ چرا خرد خود را داور قرار نمی دهیم؟ هر انسانی که ذره ای عقل داشته باشد می داند که در یک محیط بزرگ نمی شود همه افراد خوب و خوش نفس و صددرصد پارسا و با ایمان باشند، و بی گمان محیط رسالت با آن همه آلودگیهای دوران جاهلیت از این قانون طبیعی مستثنا نیست، پس با چه منطقی می توان عدالت تمام اصحاب را پذیرفت؟

آیا معاویه که رسماً اعلام می کند علی بن ابی طالب را بر سر منبرها و در نمازها لعن کنند با علی که وصی و جانشین و برادر رسول خدا است را می توان در یک کفه ترازو قرار داد؟

عمرو عاصی که برای فرار از شمشیر علی برهنه می شود با مالک اشتری که تا دم آخر شمشیرش از خون دشمنان اسلام می چکد با هم برابرند؟ مغیره بن شعبه ای که دشمنی اش با اهل بیت آشکار است با ابو ذر غفاری که شکنجه و تبعید را برای دفاع از حق مسلم اهل بیت برای خود می پسندد یکسانند؟

این چه منطقی است؟ آیا همین بس که به شما می گویند هرچه در بخاری و مسلم آمده صحیح است هرچند با عقل و خرد شما هم ناسازگار باشد، شما چشم بسته آن را قبول می کنید و حاضر به تحکیم و داوری عقل برای رسیدن به حق و حقیقت نیستید؟ فرصت خوبی است که همه ما عصبیت را که از فرآوردهای جاهلیت است و بیش از سیزده قرن است که در اندیشه ها رسوخ کرده است کنار گذاشته و این کتاب را مطالعه کنیم و سپس خودمان حکم کنیم که این سخنان با عقل، منطق، وجدان، کتاب و سنت منطبق است یا خیر؟ اگر بود

آن را بپذیریم و اگر نبود کنار بگذاریم **تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ**.

و حال سخنی با عزیزان همفکر و هم عقیده ام:

می دانید امروز سی و یکمین چاپ کتاب «آنگاه هدایت شدم» را با هم جشن می گیریم و جدا هم جشن دارد. آیا فکر کرده اید چرا به این کتاب این قدر دل بسته اید و چرا این قدر شیعیان به آن علاقمندند؟

نویسنده محترم، این کتاب را به دستور امام کاظم سلام الله علیه نگاشته و مترجم آن هرچند کوله باری از گناه با خود به همراه دارد هنگام ترجمه این کتاب قصد قربت کرد و با وضو آن را ترجمه کرد و بنیاد معارف اسلامی هرگز در پی رسیدن به منفعت مادی نبود و تنها برای دفاع از حق اهل بیت عصمت و طهارت و برای احیای امر آنان که فرمودند «رحم الله من احیا امرنا» این کتاب را چاپ و منتشر ساخت و شما نیز بی گمان به خاطر رسیدن به اطمینان بیشتر در عقیده خویش این را می خوانید و به دیگران هدیه می کنید و از این ایده ها دفاع می نمائید. خدا بیامرزد مرحوم آیه الله سید حسین آیت اللهی امام جمعه محترم جهرم را که در نماز جمعه می گفت: من امیدوارم روزی بیاید که در هر خانه ای در کنار کتاب خدا و مفاتیح یک جلد «آنگاه هدایت شدم» باشد. و من نیز بر این باورم که آن روز نزدیک است. درود بر شما عزیزان.

سید محمد جواد مهری

ص: ۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در آغاز مقدمه هفدهمین چاپ کتاب شیرین و سودمند «آنگاه هدایت شدم»، شیرین ترین و ارزنده ترین دروذهای بی پایان خود را به پیشگاه تمام برادران و خواهران ایمانی عزیز که در راه تبلیغ و نشر و ترویج این کتاب ارزشمند، با خلوص و صمیمیت و قصد قربت، در سراسر کشور و خارج از کشور، هرگونه همکاری و مساهمت نمودند، و آن را وظیفه شرعی خود دانستند، متواضعانه و صمیمانه تقدیم می داریم و موفقیت روزافزون آن عزیزان را در خدمت به مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم سلام الله خواستاریم، و امیدواریم این مقدمه پاسخی-هرچند ناقص-برای سیل نامه ها، فاکس ها، تلفن ها و محبت های کتبی و شفاهی و خدماتی خود تلقی کرده قصور و یا تقصیر ما را با بزرگواری خود ببخشند و همواره در این راه مقدس که بی گمان، منظور نظر تمام اولیاء و مقربین در گاه حضرت ذی الجلال است گامهای بیشتری بردارند و استوارتر و پابرجاتر برای احقاق حق ضایع شده اهل بیت علیهم السّلام در طول قرنهای پس از رحلت رسول الله-صلی الله علیه و آله و سلم-از هیچ تلاش و جدّیتی دریغ نفرمایند و به فرمان الهی که ارادت به اهل بیت عصمت علیهم السّلام را اجر رسالت قرار داد: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» پاسخ مثبت دهند، خداوند همه مسلمین را در زیر این پرچم مقدس، که ندای وحدت اسلامی برای رسیدن به صراط مستقیم الهی است، درآورد و همگان را هدایت فرماید.

بدون شک تنها راه رسیدن به خدا، راه اهل بیت است.

این ادعای ما نیست که خود خلفا نیز این را پذیرفته اند و پیوسته آن را یادآور شده اند. این ابو بکر است که می گوید:

شنیدم رسول خدا را که فرمود: (لا يجوز الصراط أحد إلا من كتب له على الجواز) -هیچ کس بر صراط نمی گذرد جز کسی که علی گذرنامه



برای او صادر کرده باشد.

و این روایت را ابن حجر هیثمی صاحب کتاب الصواعق المحرقة، که یکی از دشمنان سرسخت شیعیان است و کتابش را در رد شیعیان نوشته نقل نموده است. (الصواعق المحرقة-ص ۹۷) .

هیچ فکر کرده اید این چه گذرنامه ای است که باید با مهر و امضای علی باشد تا انسان بتواند بر صراط بگذرد؟ آیا این چیزی جز ولایت است؟ پس چرا پیروان ابو بکر به این روایتی که او نقل کرده، پایبند نمی شوند و ولایت را با دل و جان نمی پذیرند؟ مگر نه این روایت را ابو بکر نقل کرده و در کتابهای اهل سنت با اسناد گوناگون و با الفاظ مختلف نقل شده است که پژوهشگران و حق جویان می توانند آن را و روایات بی شمار دیگر را در این زمینه دنبال و بررسی نمایند؟

و این عمر بن خطاب است که دو نفر اعرابی نزد او برای مرافعه و شکایت می آیند. عمر رو به امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده از وی می خواهد که بین آن دو قضاوت کند. یکی از آن دو نفر برمی خیزد و می گوید: این آدم بین ما دو نفر داوری کند؟ عمر خشمگین می شود و با پرخاش به او می گوید: وای بر تو! می دانی این کیست؟ (هذا مولای و مولی کل مؤمن و من لم یکن مولاه فلیس بمؤمن) -این مولا و سرور من و سرور هر مؤمنی است و هر که او سرور و مولایش نباشد، پس مؤمن نیست-. (ذخائر العقبی-ص ۶۸) .

متقی حنفی در صفحه ۳۹۳-ج ۶ کنز العمالش از ابن عباس نقل کرده که گفت:

شنیدم عمر بن خطاب را که می گفت: مبدا اساءه أدب به علی بن ابی طالب بکنید، به تحقیق از رسول خدا (ص) شنیدم که صفاتی را برای علی ذکر می کرد، اگر یکی از آنها در خاندان خطاب باشد، برای من بهتر است از آنچه آفتاب بر آن بتابد، همانا من و ابو بکر و ابو عیبده همراه با چند تن از اصحاب، به دیدار رسول خدا رفتیم. کنار خانه ام سلمه رسیدیم، علی در آنجا ایستاده بود. گفتیم: اجازه ورود بر رسول خدا را می خواهیم، گفت: صبر کنید، الآن می آید. پس رسول خدا وارد شد، فوراً به احترامش برخاستیم، دیدیم حضرت بر علی تکیه زده است، سپس

ص: ۱۴

دست مبارکش را بر دوش علی زد و فرمود:

(یا علی! تو نخستین ایمان آورنده از مؤمنین هستی و توبه ایام خدا از دیگران داناتری و توبه عهد و پیمانت باوفاتری و تو بهتر از همه بیت المال را بالسویه تقسیم می کنی و تو نسبت به امت و رعیت مهربانتر از دیگرانی و مصیبت تو از همه دردناک تر است. یا علی! تو یار و غمخوار منی و تو مرا غسل می دهی و تو مرا به خاک می سپاری و تو در هر محنت و مصیبتی پیشقدم تر از دیگرانی و تو هرگز پس از من مرتد و کافر نمی شوی و تو با لوای حمد پیشاپیش من در روز رستاخیز گام برمی داری و از حوضم پاسداری می کنی).

برادران و خواهران مسلمان

این یک روایت، کافی نیست که درد دل رسول خدا را از زبان عمر بن خطاب در واپسین روزهای عمر آن حضرت و با نقل کتابهای اهل سنت بشنوید؟ پیامبر با چشم دل می بیند که پس از او، تنها علی است که رهایش نمی کند و در کنارش می ماند و او را با دست خود غسل می دهد، کفن می نماید و به خاک می سپارد و اما دیگران به سوی سقیفه بنی ساعده می شتابند و جنازه رسول خدا را رها می کنند و بر سر خلافت نزاع می نمایند، با اینکه بهتر از دیگران می دانند که علی دارای چنان ویژگیهایی است که حضرت رسول آنها را در آن روایت فرموده و به مردم فهمانده است که علی مصالح رعیت را تشخیص می دهد و علی می تواند میان مردم قضاوت و داوری کند و علی بهترین مقسم بیت المال است و علی نخستین مسلمان و مؤمن است و علی به ایام خدا آگاه است و علی یاور مستضعفان و محرومان و رنج کشان است و خلاصه هرچه یک خلیفه و رهبر باید دارا باشد، علی دارا است و بس.

این را خود عمر نقل کرده و بزرگان اهل سنت یادآور شده اند.

و چقدر جالب است که در پایان روایت، پیامبر به یک نکته بسیار مهم و حساس اشاره می کند و آن بازگشت بسیاری از مسلمانان-پس از رحلتش-به قهقرا و جاهلیت است. و مگر نه چنین هم شد؟!

مگر نه بسیاری از اصحاب به قهقرا بازگشتند و وصایای رسول خدا را به فراموشی سپردند و از جانشین واقعیش دست برداشتند و پیراهنی که

فقط برای علی دوخته شده بود در بر دیگری کردند. (اما و الله لقد تمصها ابن أبي قحافه و انه ليعلم أن محلی منها محل القطب من الریح، ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر. . .).

دیگر چه جای سخن است و چه جای تأویل؟

و این خوارزمی است در صفحه ۲۳۰ مناقبش از عثمان بن عفان نقل می کند که عمر بن خطاب گفت: (همانا خدای متعال فرشتگانی را از نور رخسار علی بن ابی طالب آفریده است که او را تسبیح و تهلیل می کنند).

و همین خوارزمی حنفی در تاریخش - ج ۱ - ص ۹۷، این روایت را به تفصیل بیشتری نقل می کند و آن را به هر سه خلیفه نسبت می دهد که عثمان گفت: شنیدم عمر را که می گفت: ابو بکر بن ابی قحافه گفت:

شنیدم رسول خدا را که فرمود:

(ان الله خلق من نور وجه علی بن ابی طالب ملائکه یسبحون و یقدسون و یکتبون ثواب ذلک لمحبیه و محبی ولده) - همانا خدای متعال از نور سیمای علی بن ابی طالب، فرشتگانی را خلق کرده است که او را تسبیح و تقدیس کرده و ثواب آن برای دوستانش و دوستانان فرزندانش می نویسند.

از آنجائی که بنای این پیشگفتار بر خلاصه گوئی است ما به همین مقدار برای نمونه بسنده می کنیم و گرنه فضائل آن حضرت حتی به همان اندازه که از زبان خلفا و صحابه نقل شده است کتابها را پر کرده است و این پیشگفتار را گنجایش بیش از این نیست، برای اطلاع بیشتر، خوانندگان عزیز را به تأمل و دقت بیشتر در خواندن خود کتاب سفارش می کنیم و من بر این باورم و همواره تکرار کرده ام که هر انسان بانصاف و خوش قلبی اگر این کتاب را بدور از تأثیرات غلط عصیتهای جاهلی مطالعه کند، بدون تردید، به مذهب اهل بیت می گردد به حقانیت آن اقرار می نماید. باشد که این مقدمه نیز مقدمه ای بر شناسائی حق و رسیدن به آن باشد.

و الحمد لله رب العالمین.

محمد جواد مهری

ص: ۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به اینکه استقبال چشمگیر پیروان مکتب راستین اسلام و ولایت، ما را ملزم به چاپ هشتم کتاب «آنگاه هدایت شدم» نمود لذا وظیفه خود دانستم که در این زمینه مقدمه ای بنگارم و با خوانندگان عزیز تجدید عهدی بنمایم.

حال از چه دری باید وارد شد و چه سخنی باید گفت؟ حرف برای گفتن بسیار است ولی قبل از هر چیز و مهمتر از هر سخن، باید دینی را نسبت به برادران و خواهران عزیزی که در انتشار، تبلیغ و ترویج این کتاب بالاترین تلاش و فعالیت را نموده اند، بخصوص توزیع کنندگان و نمایندگان که در شهرستانها صمیمانه و علاقمندانه در این امر مهم همکاری نموده اند تا اندازه ای ادا کنم که گفته اند: «من لم یشکر المخلوق، لم یشکر الخالق» ولی به هر حال نه اینجانب و نه هیچ کس دیگر توان این را دارد که در برابر این همه ایثارها و خدمت های خالصانه، تشکری در خور بنماید، همین بس که به آنان بگوئیم: «اجرکم علی الله» که باید مزد خود را از خدای خود دریافت نمایند و عاجزانه تقاضامندم که ما را هم از دعای خیر فراموش نکنند.

به هر حال، در این زمینه، دوستان زیادی چه از مسئولین محترم و چه

از ائمه جمعه و چه از روحانیون، فرهنگیان، کسبه، کارمندان و عامه مردم از هر قشر و طبقه ای که احساس مسئولیت نموده و می نمایند، بدون هیچ چشمداشتی جز رضایت حضرت ذوالجلال و خشنودی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، از این کتاب و سایر کتابهای استاد تیجانی که در همین زمینه نگاشته شده است، بیشترین فعالیت ها را انجام دادند، و با نامه ها و پیغام ها و تلفن های مشوقانه زیادی به اینجانب و به «بنیاد معارف اسلامی»، ما را سرفراز نموده اند و در ادامه این راه مقدس دلگرم تر نمودند که در این میان خاطرات جالب و ارزنده ای نیز وجود دارد. چندین نامه از سراسر کشور از برادران عزیزی که مستبصر شده و پیرو مذهب اهل بیت شده اند، رسیده است که جدا، هم تشویق کننده است و هم مسئولیت ما را زیاده تر می کند؛ نه تنها مسئولیت ما را بلکه مسئولیت شما-خواننده عزیز-را نیز؛ چرا که هر کس به هر اندازه که می تواند باید در معرفی اسلام ناب و مواردی که احتمال هدایت می رود، کوشش و فعالیت کند و بی گمان اجر و مزدش بقدری زیاد است که کسی جز پروردگار، اندازه اش را نخواهد دانست.

در روایت آمده است که: «اگر کسی بوسیله تو هدایت شود، برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد» و در روایت دیگری «از دنیا و ما فیها» و هر کس که در این زمینه، تلاش و فعالیتی کند، امید است که خداوند به او هم ان شاء الله همان اجر را عطا فرماید که خداوند اکرم الا-کرمین است. و من بر این باورم که هر کس با نیتی پاک این کتاب را از آغاز تا پایان مطالعه کند، اگر در قلبش مرصی نباشد، قطعاً پیرو آل محمد خواهد شد و به این سوی، روی خواهد آورد؛ و چرا پیرو اهل بیت نشود؟ مگر نه پیامبر کرارا به مردم تذکر داده است که شیعه علی رستگار و پیروزند و دشمنان اهل بیت در دوزخ اند.

هیشمی در مجمع الزواید-ج ۹ ص ۱۷۲ خطبه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود: «ای مردم! هر که دشمن ما اهل بیت باشد، خداوند در روز قیامت او را یهودی محشور می کند» .

جابر بن عبد الله پرسید: ای رسول خدا! هر چند که نماز و روزه بجای آورده باشد؟ حضرت فرمود: «هر چند نماز بخواند و روزه بگیرد و ادعای اسلام بکند...» .

ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۴-ص ۳۱۸ و ابن حجر در ص ۹۶ صواعقش و هیشمی در ص ۱۳۱ ج ۹ مجمع الزوائدش و طبرانی از ابو رافع نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«یا علی! اولین چهار نفری که وارد بهشت می شوند، من و تو و حسن و حسین هستیم و سپس ذریه ما و پس از آنها همسران ما هستند و شیعیانمان در طرف راست و چپ ما قرار دارند» .

و همچنین در کفایه الطالب ص ۱۳۵ و در مجمع الزوائد آمده است که حضرت فرمود:

«یا علی! تو نخستین کسی از امت من هستی که وارد بهشت می شود و شیعیان و پیروان بر منبرهائی از نور، شاد و خرم با صورتهائی سفید و نورانی، گرداگرد من خواهند بود، من شفاعتشان می کنم و آنها فردا، در بهشت برین، همسایگانم می باشند» .

حاکم در مستدرکش-ج ۳ ص ۱۶۰ و ابن عساکر در تاریخش-ج ۴ ص ۳۱۸ و محب الدین در ریاضش-ج ۲ ص ۲۵۳ و ابن الصباغ در فصولش-ص ۱۱ نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من اصل درختم و فاطمه فرع آن و علی لقاح آن و حسن و حسین میوه های آن و شیعیانمان برگهای آن اند» .

این روایت ها و صدها روایت از قبیل آن در کتابهای برادران اهل سنت است؛ پس ما شیعیان چه گناهی داریم اگر طبق روایتهای شما که از رسول خدا نقل کرده اید، پیرو اهل بیت شده ایم؟ و شما چه پاسخی دارید اگر این روایت ها را ببینید و بشنوید و باز هم از اهل بیت و مذهب حقش دوری بجوئید یا خدای نخواستہ، مسلمانان را از آن بازدارید و صد فی سبیل الله کنید؟

ص: ۱۹

شنیده ام برخی از عالم نماها در بنادر و شهرهای مرزی خودمان، مردم را از مطالعه و خواندن این کتاب باز داشته و آن را تحریم کرده اند! راستی چرا با یک کتاب می جنگید؟ کتابی که خواهان وحدت مسلمین است. کتابی که مردم را به سوی حق فرا می خواند. کتابی که دعوت به سنت بی غل و غش رسول خدا می کند. کتابی که پرده های ظلمت و گمراهی را از دیدگان پس می زند. و بالاخره کتابی که سخن رسول خدا را با اصرار دنبال می کند که فرمود: «ای مردم! در میان شما دو چیز گرانبها؛ باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیت؛ اگر از این دو پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید» و این حدیث «ثقلین» بقدری در کتابهای سنی و شیعه آمده است که بعداً تواتر رسیده است. پس چرا برخی از افرادی که خود را راهنما و پیشوای مسلمانان می دانند، با این کتاب که مسلح به سلاح قاطع استدلال است و از کتاب و سنت سخن می گوید و روایتهای صحاح اهل سنت را بازگو می نماید، می جنگند و مبارزه می کنند؟ نمی دانند که این مبارزه اثر منفی دارد. در یکی از بنادر ایران، دختر یکی از این پیشوایان به دفتر امام جمعه می آید و با اصرار و التماس، این کتاب را می طلبد و می گوید: هر چند پدرم با آن مبارزه کرده است ولی من شیفته اش شده ام و می خواهم با دقت آن را بخوانم.

شاید اگر آن مبارزه منفی نبود، این دختر باسواد و با فرهنگ، این چنین در پی کتاب نمی رفت و با اصرار آن را درخواست نمی کرد.

س بهتر است این آقایان مردم را در انتخاب راه آزاد بگذارند که خداوند آنان را آزاد گذارده است «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» آری! این کتاب رشد و هدایت، پرده های غی و ضلال را پس زده است و همه را به وحدت و حق جوئی دعوت می کند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و السلام

محمد جواد مهری

ص: ۲۰

سپاس و حمد خدائی را سزا است که حقایق و معارف اسلام را بر تمام مردم آشکار ساخت و برای ره جویان، راه های سرچشمه آن را هموار گردانید تا بتوانند از منبع زلال و گوارای آن، اصول و فروعش را بشناسند و دریابند؛ و خداوند را سپاسی بی شمار که آن اصول و فروع را بر پایه دلیل و برهان، استوار نمود تا با علم و ادراک، از آن پیروی کنند و راه حق را از راه باطل تشخیص دهند.

و سلام و درود بی پایان خداوند بر رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبد الله «ص» که شعله هدایت و رستگاری را برافروخت، تا اقتباس کنندگان از آن بهره مند گردند، و نشانه هدایت را روشن کرد تا درماندگان و ره گم کردگان، ره یابند و از بی راهه رفتن در امان باشند.

و سلام و درود خدا و رسولش بر شجره طيبة نبوت و فرودگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان، ارکانهای دانش و معرفت و



چشمه های حکمت، و خزینه های علوم پیامبر «ص» و حافظان کتاب خدا، اهل بیت عترت و طهارت علیهم السلام که خداوند هر رجس و پلیدی را از آنان دور ساخت و پاک و منزّهشان نمود؛ و همانا آل محمد «ص» اساس و پایه دین و ستون ایمان و یقین هستند و هدایت و رستگاری کسی کامل نمی شود جز با تمسک جستن به این ریسمان محکم الهی و کسی بر صراط حق نمی گذرد جز با داشتن گذرنامه و جواز عبور از این خاندان پاک که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی یوم القيامة علی الحوض، لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی» (۱) علی در روز قیامت بر حوض نشسته است و همانا وارد بهشت نمی شود مگر کسی که گذرنامه از علی داشته باشد. و ابن السمان در «الموافق» ص ۱۳۷ و همچنین ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۱۲۶ و ابن المغازلی شافعی در «مناقب علی بن ابی طالب» ص ۱۱۹ نقل کرده اند از قیس بن حازم که: «التقی ابو بکر الصدیق و علی بن ابی طالب فتبسم ابو بکر فی وجه علی فقال له ما لک تبسمت قال سمعت رسول الله «ص» یقول: لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز» - ابو بکر صدیق با علی بن ابی طالب ملاقات کرد، پس ابو بکر در روی علی تبسم کرد. علی به او گفت: چرا تبسم می کنی؟ گفت: شنیدم پیامبر «ص» را که می گفت: هیچ کس بر صراط نمی گذرد جز کسی که علی برایش گذرنامه صادر کرده باشد.

و علی علیه السلام فرمود: «ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمه و عدونا و مبغضنا ینتظر السطوه» - یار و محب ما، منتظر رحمت الهی است و دشمن و عدو ما منتظر غضب و خشم خداوند است. خداوند، ما را از محبان و یاران اهل بیت قرار ده.

ص: ۲

هرچند بیش از سه ماه و نیم از چاپ اول و دو ماه و نیم از چاپ دوم کتاب «آنگاه... هدایت شدم» نمی گذرد، با این حال این کتاب، بطور بی سابقه ای مورد توجه قرار گرفت با اینکه از هیچ تبلیغاتی برای پخش و نشر آن استفاده نشد جز علاقه و محبت یاران و محبتان اهل بیت علیهم السلام که آن را دست به دست گرداندند و در توزیع و تبلیغ آن بدون هیچ چشمداشتی، بیشترین و ارزنده ترین خدمت را انجام دادند که خدایشان جزای خیر دهد، و اکنون که اقدام به چاپ سوم کتاب می کنیم، پیغامها و تلفن ها از سراسر کشور اسلامی به دفتر «بنیاد معارف اسلامی» می رسد و درخواست کتاب می کنند و این نیست جز ایمان و تعهد سرشار پیروان اهل بیت علیهم السلام که در این کتاب، داستان ره گم کرده ای را می یابند که پس از طی مراحل زیادی از بحث و تحقیق، چراغ راه را یافت و آن را فرا راه خود قرار داد و به حقیقت نائل آمد، و بدین سان ملاحظه می کنیم که هریک از عزیزان پس از مطالعه کتاب-چه با آشنائی و چه بدون آشنائی-احساس می کنند که تبلیغ از آن، وظیفه ای است همگانی و هرگز منحصر به یک انتشارات و یا یک کتابفروشی نمی شود؛ گو اینکه اخباری نیز از گوشه و کنار می رسد که این کتاب، تأثیر بسزائی در روحیه حقیقت جویان نیک سرشت گذاشته و به راه اهل بیت، رهنمایان ساخته است، همان گونه که اصل عربی آن «ثم اهدیت» در ظرف مدت کوتاهی، بیش از ۲۰ هزار نفر را در محدوده تونس و اطراف آن، مستبصر نمود و این همه سرچشمه گرفته از خلوص نیت و ایمان محکم مؤلف است که خدایش خیر دهد و با آل محمد «ص» محشور فرماید.

---

بنیاد معارف اسلامی که خدمت پخش و نشر این کتاب را به عهده گرفته است، مؤسسه ای است که از آغاز تأسیس، با این نیت پایه گذاری شد، که در راه احیای آثار اهل بیت و نگارش تاریخی

راستین گام بردارد. مرحوم آیت الله حاج سید عیّاس مهّری «ره» نماینده حضرت امام (رض) که قلبش مالا مال از عشق آل محمد بود و سراسر عمر با برکتش در راه خدمت به آنان سپری شد، از دیرباز در این اندیشه بود که تاریخی صحیح-بدور از هواها و هوس ها و حبّ و بغض ها- برای اسلام، نگاشته شود و این مستلزم تحقیق و کنکاش در صدها منبع تاریخی و روائی است؛ از این روی همواره تلاش می کرد که مرکزی را برای این منظور پایه گذاری کند تا اینکه چند سالی قبل از وفات، به این آرزو جامه عمل بخشید و خداوند او را موفق ساخت که مؤسسه ای غیر انتفاعی، بدین منظور تأسیس نماید.

اکنون بنیاد معارف اسلامی قم با تعداد زیادی از محققین و علما، مشغول خدمت در زمینه های مختلف و آماده سازی برای طرح مهمّ تاریخنگاری می باشد.

تاکنون کارهای ارزشمند و شایان تقدیری به اتمام رسیده و طرحهای جالب و مهمّی پیش روی است که با همّت محققین و خدمتگزاران به دین و مسئولین متعهد و دلسوز بنیاد، در آینده ای نه چندان دور، در دسترس دانش پژوهان و متتبعین آثار قرار خواهد گرفت ان شاء الله.

اقدامات انجام شده یا در شرف اتمام بنیاد، بطور خلاصه عبارتند از:

۱- معجم احادیث الامام المهدی «عج»: موسوعه ای است ارزنده و بی نظیر که دو جلد آن مربوط به آیات مفسّره است یعنی آیاتی که درباره وجود مقدس خاتم الاوصیا منجی بشریت حضرت مهدی عجل الله فرجه الشریف تفسیر و تأویل شده است و حدود چهار جلد دیگر حاوی روایتها و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر امامان علیهم السّلام درباره آن حضرت می باشد. روایتهای استخراج شده از بیش از ۴۰۰ مصدر روائی و تاریخی و تفسیری می باشد که اکثرا مصادر اهل سنّت است. اکنون این کتاب در مرحله نهایی چاپ قرار

و همین طرح معجم نویسی نسبت به سایر امامان معصوم علیهم السّلام در دست اجرا است که به زودی انجام خواهد شد.

۲- بخش احیاء تراث بنیاد، هم اکنون کتاب «تبصره الولی» نوشته مرحوم علامه سید هاشم بحرانی «ره» را آماده چاپ دارد و کتابهای «حلیه الأبرار» و «مدینه المعاجز» آن عالم ربّانی در دست تحقیق است.

۳- معجم فقهی: که حاوی نظرات و آراء فقهای بزرگ شیعه است و تحقیق در نوشته ها و آثار فقهای شیعه از صدر اسلام تا به امروز، مورد بررسی و نگارش به صورت یک معجم فقهی منتشر خواهد شد که فیش برداری از کتابهای فقهی همچنان ادامه دارد و چنین پیش بینی می شود که بیش از سی هزار مسئله فقهی را در برگیرد و عدد مجلدات آن به ۱۵ جلد خواهد رسید. این ابتکار ارزنده که برای نخستین بار مطرح می شود، بی گمان مورد استفاده و بهره برداری تمام حوزه های علمیه و طلاب و علما و محققین علوم اسلامی در تمام سطوح، قرار خواهد گرفت. به این امید که ان شاء الله، با توفیقات الهی، تمام این مسائل و نظرات و آراء فقها در دیسک ها و نوارهای کامپیوتری گنجانده شود و به آسانی در دسترس عموم قرار گیرد.

۴- طرح مهم و اساسی تاریخنگاری: از قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلّم تا زمان غیبت کبری، در مرحله آغازین قرار دارد.

\*\*\*

همان گونه که در چاپ اول و دوّم تذکر دادیم، بنابراین بود که مؤلف محترم کتاب، مقدمه ای را بر ترجمه بنگارند که ایشان متأسفانه نتوانستند به ایران بیایند، و به همین مقدمه کوتاه که درباره «بازگشت به ایران» نوشته اند، اکتفا نمودند، به این امید که در آینده، در کلّ

کتاب تجدیدنظر نموده و مطالبی را بر اصل کتاب بیفزایند، و این مقدمه-که در حقیقت جزء کتاب است-بار دیگر در اینجا درج می نمائیم.

ص: ۶

پس از تشیع و استبصارم، همراه با فرزندم «شرف» به زیارت امام رضا (ع) مشرف شدیم. ساعتی پس از رسیدن، به زیارت حرم مطهر رفتیم که ناگهان قیامتی برپا شد و تظاهراتی براه افتاد که در آن هزارها روحانی نیز شرکت داشتند. مزدوران ساواک با استفاده از تانکها و هلیکوپترها، آتش بر تظاهرکنندگان گشودند. آن روز، روزی فراموش ناشدنی برای ما بود که در منزل یکی از روحانیون بنام گذرانیدیم.

به شهر مقدس قم بازگشتیم، و در آنجا نیز به زیارت حضرت فاطمه دختر امام موسی بن جعفر (ع) مشرف شدیم و به دیدار بسیاری از مراجع و علمای محترمی که قبلاً با برخی از آنها آشنایی داشته و برخی نیز در همین مسافرت، آنها را شناختیم، رفتیم و تاکنون به این آشنایی افتخار می‌کنم. آن روزها تمام هم و اندیشه و سخن مردم، امام خمینی بود که وارد پاریس شد و از آنجا ملت ایران را رهبری می‌کرد؛ آنجا بود که فهمیدم آن تظاهرات مشهد نیز به دستور او بود و ایران با اشاره حضرتش برمی‌خیزد و می‌نشیند.

چند روزی از بازگشتان نگذشته بود، که امام خمینی «قدس سره» به ایران بازگشت و تاج و تخت شاه را درهم کوبید و انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و میلیونها مسلمان در شرق و غرب جهان به آن لبیک گفتند و مسلمانان به خود مژده نزدیک شدن دوران رهایی و آزادی دادند. خداوند می فرماید: «بُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

ضمن تشکر و سپاس از برادرم استاد مهري بر ترجمه کتابم «ثم اهديت» به زبان فارسی و تشکر و قدردانی از بنیاد محترم معارف اسلامی قم بر نشر کتاب، از خداوند بزرگ می خواهم که شهر مقدس قم و ایران انقلابی را همچون مشعلی فروزان در تاریکی ها نگه دارد و آن را از توطئه های دشمنان محفوظ بدارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از دوستان کتابش را به من داد. نام کتاب «ثم اهتدیت» بود یعنی آنگاه هدایت شدم. از نام کتاب معلوم بود، نویسنده، سرگذشت دو دوران خود را نگاشته است، دوران به اصطلاح خودش، گمراهی و سپس رسیدن به نور هدایت. تیتراژ کتاب مرا واداشت که آن را از آغاز تا پایان مطالعه کنم، و از شما چه پنهان دوست عزیز خواننده-که من گرچه بحمد الله در محیطی شیعی به دنیا آمده و در سنّ دوازده سالگی تقریباً-بنا به سفارش مرحوم پدرم قدس سره-با تحقیق کافی در مذهب اهل بیت و خواندن یک دوره کامل کتاب «الغدیر» مرحوم امینی رضوان الله علیه، با علم و درایت کافی، خود را پیرو مذهب حقّ اهل بیت علیهم السّلام دانسته و امیدوارم که مرا در جمع محبان و شیعیان پذیرا باشند، با این حال، مطالعه این کتاب ارجمند، بر یقینم افزود و اطمینان قلبیم را دوچندان کرد، و این شما هستید که با مطالعه کامل آن، به همین حقیقت خواهید رسید و برادرانی که پیرو مذاهب هستند نیز با خواندن آن، بدور از عصبیت ها و هواها و خودخواهیها، به این حقیقت روشن پی برده و با یک



تصمیم جدی توکل بر خدای هدایت کننده همانند مؤلف کتاب، پرده های ظلمت و گمراهی را پس زده و به ریسمان محکم الهی چنگ زده و به جمع پیروان اهل بیت و اتباع «فرقه ناجیه» پیوندند.

با خواندن کتاب، چنان مجذوب نویسنده شدم که حاضر بودم برای دیدار با او، به عربستان نیز سفر کنم ولی از آنجا که خدا می خواست، پس از چندی به کنگره امام رضا علیه السلام دعوت شدم و در آنجا ایشان را جزء دعوت شدگان دیده و از دیدارش خرسند و از سخنانش لذت بردم. در سخنانی که با میهمانان کنگره در یکی از جلسات رسمی داشت، چون با نیت پاک و خلوص سخن می گفت، بر قلب می نشست: از غربت پیامبر «ص» در سرزمین خودش (مدینه منوره) گفت. از عظمت امام خمینی «قدس سره» گفت. از عزت اسلام و مسلمین، پس از انقلاب امام، در غرب، داستانها گفت. در سوک امام گریست و همه را به گریه واداشت.

محبت و علاقه ام به او چند برابر شد. او را دعوت کردیم که وقتی به قم می آید، سری هم به «بنیاد معارف اسلامی قم» بزند و در آنجا بیشتر با او صحبت کنیم.

به قم آمد و با اینکه بیش از یک روز در قم نبود، دعوت ما را پذیرفت.

نزدیک به چهار ساعت با او نشستیم و از گوشه و کنار صحبت کردیم. او به تفصیل راجع به استبصارش حرف زد. باز هم از امام، سخنها گفت، خاطره ها نقل کرد.

یکی از خاطره های زیبایش این بود که: در دانشگاه، روزی با سایر استادان دانشگاه نشسته بود، با هم صحبت می کردند، استادی از دانشگاه عربستان بر آنان وارد شد، دید که او از انقلاب سخن می گوید، فهمید شیعه است. با تنفر و انزجار، درباره توهین جستن به اولیاء و معصومین، انتقاد کرد سید به او گفت: در تاریخ آمده است که عمر به عباس عموی پیامبر «ص» متوسل شد و همه مورخین آن را نقل کرده اند. استاد وهابی

گفت: درست است، تو سَل جستن به زنده، اشکال ندارد اما شما شیعیان به مرده ها متوسل می شوید. سید در پاسخش گفت: پس شما تو سَل به زندگان را روا می دانید؟ وهابی گفت: آری. آنگاه سید گفت: خداوندا، من متوسل می شوم به بنده صالح و شایسته ات، امام خمینی. استاد وهابی از اینکه هیچ پاسخی نداشت- از شدت ناراحتی- به سرعت بیرون می رود و دیگر باز نمی گردد! سید رو به دیگر استادان می کند و می گوید: همان طور که شیطان از شنیدن بسم الله، فرار می کند، نام «خمینی» نیز، این شیاطین را به فرار وامی دارد.

من که شیفته و مجذوب او شده بودم، در همان لحظات، بر آن شدم که سفرنامه اش را که خاطره استبصار و شیعه شدنش، در آن نگاشته و نامش را «ثم اهدیت» گذاشته است، ترجمه کنم زیرا مطالب بسیار ارزنده و آموزنده ای دارد و لازم است این کتاب، به زبانهای گوناگون ترجمه شود و همه مسلمانان از آن استفاده کنند.

ساعت ده شب بود که به خانه بازگشتم برای این کار مقدس، وضو گرفتم و قلم بدست، شروع به ترجمه آن نمودم و تا شب بعد قریب یک سوّم کتاب را به فارسی برگرداندم. و بدین سان پس از چند روز کتاب ترجمه شد و در اختیار شما قرار گرفت. تنها استدعائی که دارم این است کتاب را که با سبکی شیوا و مانند داستان نوشته شده، از اوّل تا به آخر مطالعه کنید و آن را پراکنده خوانی نکنید، هرچند مطمئن هستم با مطالعه اوّلین صفحه، مجذوب و شیفته نویسنده اش می شوید و بی گمان تا آخر، آن را خواهید خواند.

استدعای دیگرم این است که اشتباهات مترجم را با بزرگواری خود، نادیده بگیرید.

خداوندا! بر محمّد و آل محمّد درود فرصت در صبحگاهان و شامگاهان، و تا مشرق و مغرب برپا است، و تا شب و روز ظهور و بروز دارند، و تا نوای شب و روز برپا است و تا صبح نفس می کشد و فجر روشن

می گردد.

خداوندا! محمد را سخنگوی مهمانان مؤمنی که بر تو وارد می شوند قرار ده و آنگاه که تمام زبانها بسته و لال می گردند، او را گویای به مدح خودت قرار ده.

خداوندا! منزلتت را والا گردان، و درجه اش را بالا بر و دلش را آشکار ساز و شفاعتش را در امتش بپذیر و او را در جایگاه ستوده ای که به وی وعده فرموده ای برانگیز.

خداوندا! بر او و بر اوصیای از فرزندانش که همه پیشوایان، حجّتها، رهنمایان، چراغها، نشانه ها و سروران ما هستند، درود و سلام بی پایان فرست.

خداوندا! اینان تکیه گاه ما در هر ناراحتی و آرامش، سلامتی و گرفتاری، خواب و بیداری، سفر و حضر، دشواری و آسایش، روز و شب و حرکت و سکون اند، پس به حق آنان، ما را در زمره و گروهشان محشور فرما که خود فرموده ای -و سخت حق است- «یوم ندعوا کلّ اناس بامامهم».

محمد جواد مهری

ص: ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

«و عليه توكلت»

کتاب من ساده و بی آرایش است، داستان یک مسافرت می باشد، و داستان یک کشف نوین، نه اکتشاف در جهان اختراعتها و ابتکارات تکنیکی و فیزیولوژی، بلکه در جهان عقائد و در میان سیلی از مکتبهای مذهبی و فلسفه های دینی. و از اینکه این کشف، نخست تکیه بر خردی سالم و ذهنی پاک دارد، همو که انسان را از سایر مخلوقات ممتاز ساخته، از این روی کتابم را به هر عقل سالمی که حق را تشخیص داده و از میان توده های باطل می گزیند و سخنان را با ترازوی عدالت می سنجد و کفّه راستین را ترجیح می دهد و با مقارنه گفتگوها و حرفها، آنچه که منطقی و متین است از سخن شیرین و دلربا جدا می سازد؛ اهداء می کنم که همانا خداوند می فرماید:

«آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، همانا آنان را خدای هدایت کرده و آنان خردمنداند» .

به همه آنها، کتابم را هدیه می کنم، و از خدای سبحان می خواهم دلهای ما را پیش از دیدگانمان برای شنیدن حق بگشاید و ما را هدایت و قلوبمان را روشن و حق را به ما بنمایاند؛ همان حقّ نابی که هرگز غباری بر آن نباشد تا آن را دنبال کنیم و باطل را همان گونه که هست به ما نشان دهد تا از آن دوری جوئیم و ما را در زمره بندگان شایسته اش قرار دهد که بتحقیق او شنوا و اجابت کننده است.







خدای جهانیان را سپاس که انسان را از گل ناب آفرید و او را در نیکوترین قوامی قرار داد و بر سایر آفریدگانش برتری بخشید و فرشتگان مقرب را برای او به سجده درآورد و او را عقلی بخشید که گمانش را به یقین تبدیل کند و دو چشم و زبان و دو لب به او عطا کرد و هر دو راه (خوب و بد) را به او نمایاند و فرستادگانی برای او فرستاد که او را بشارت و هشدار دهند و او را از خواب غفلت بیدار ساخته و از پیروی ابلیس لعین دور سازند. و به او دستور داد که شیطان را نپرستد زیرا شیطان دشمنی است آشکار. و تنها خدای را عبادت نماید و راه مستقیمش را با چشمی بیدار و ایمانی استوار ببیند و هرگز در عقیده اش، یاران و خویشان و پدران و نیاکانش را که بدون دلیل و برهانی روشن، گذشتگان خود را تقلید می کردند، پیروی ننماید «و چه سخنی شیواتر از سخن کسی است که به سوی خدا دعوت کند و کاری شایسته انجام دهد و بگوید همانا من از مسلمانانم».

و درود و سلام و تحیات و برکات پروردگارم بر مولا و سرورمان محمد بن عبد الله پیامبر مسلمانان و رهبر مهتران درخشان، نصرت کننده مستضعفان، یاری دهنده مظلومان و نجات دهنده بشریت از تاریکی جهالت و گمراهی به نور هدایت، همو که رحمه للعالمین مبعوث گشت. و بر اهل



بیت طیبین و طاهرینش که خداوند آنها را بر دیگر مخلوقاتش برتری داد تا پیشوای مؤمنین و چراغ راه عارفین و نشانه های مردان راستین و مخلصین باشند، و محبت آنان را-در قرآن کریم-واجب دانست پس از آنکه هر رجس و پلیدی را از آنان دور ساخت و آنها را از معصومین قرار داد و وعده داد که هر کس در کشتی آنها سوار شود، رستگار و هر کس دوری جوید از هلاک شدگان باشد.

و همچنین درود خداوند بر یاران گرامی و مبارکش که او را یاری و کمک نمودند و احترام و تقدیر کردند و جان خود را برای پیروزی دین نثار کردند و حق را پس از شناخت، پیروی نمودند و پس از او بر خطش پایدار ماندند و هرگز تغییر و تبدیلی در دین از خود نشان ندادند و از سپاسگزاران و شکرکنندگان بودند. خدای آنان را از اسلام و مسلمین جزای خیر عنایت فرماید. و بر تابعین آنان و کسانی که در آن راه هدایت پایدار ماندند تا روز رستاخیز، درود خدای باد.

پروردگارا! از من بپذیر که همانا تو شنوا و دانائی و قلبم را روشن ساز که تو رهنمایم به حق و یقینی و گره از زبانم بگشای که همانا تو حکمت را به هر که می خواهی از بندگان مؤمنت عطا می کنی.

پروردگارا! مرا علمی افزون ده و با صالحین محشور فرما.

گذری کوتاه بر زندگی

ص: ۱۹



هنوز از یاد نبرده‌ام روزی را که پدرم مرا با خود به مسجد محل برد که در ماه رمضان نماز «تراویح» در آنجا برگزار می‌شد. من آن روز ده سال بیش نداشتم که او مرا به نمازگزاران معرفی کرد و آنان به من خوش آمد گفتند.

از مدتها قبل می‌دانستم که معلم قرآن، برنامه نماز تراویح خواندن مرا با جماعت برای دو شب یا سه شب فراهم کرده است. و عادت بر این بود که با دیگر کودکان محل، همراه با مردم نماز جماعت تراویح را بخوانم و منتظر شوم تا امام به نصف دوم قرآن یعنی سوره مریم برسد. و از اینکه پدرم کوشش زیادی داشت که قرآن را در «مکتب» به ما بیاموزد و در منزل توسط امام جماعت محل، شبها نیز درسهای خصوصی تعلیم قرآن فرا بگیرم که آن امام جماعت مرد نایبانی از فامیلهای ما و حافظ تمام قرآن بود و چون من در آن سن نوجوانی نیمی از قرآن را حفظ کرده بودم، معلم قرآن می‌خواست از این راه، فضل خود را به دیگران بفهماند، و لذا مسائل تجویدی قرآن را با دقت به من یاد داده بود و چندین بار از من

امتحان گرفته بود و پس از اطمینان از من و تمام شدن نماز-به امامت من-و تلاوت قرآن در جمع به بهترین نحوی که پدرم و معلّم از من توقّع داشتند، مورد اعجاب و خوشایند تمام حاضرین قرار گرفتم و معلّم را بر تعلیم من ستودند و پدرم را تبریک گفتند و همگان خدای را بر نعمت اسلام و بر «برکات شیخ» (۱) شکر گفتند.

روزهائی را گذراندم که هرگز فراموش شدنی نیست و از خاطرم بیرون نمی رود آن همه شهرت و نام آوری-پس از آن قضیه-که از منطقه ما گذشته و آوازه اش به کلّ شهر رسید و در هر صورت آن شبهای رمضان، در زندگیم تأثیر بسزائی گذاشت و مرا با دین، بیشتر آشنا ساخت که تاکنون آثارش نیز موجود است، چرا که هرگاه راههای زیاد مرا سردرگم می سازند، یک نیروی خارق العاده ای در درونم احساس می کنم که مرا به راه مستقیم می کشاند و هرگاه در خود احساس ضعف شخصیت و پوچی زندگی می نمایم، آن یادگارها مرا به والاترین درجات روحی بالا می برند و در درونم نور ایمان را روشن می سازند که مسئولیت را هرچند بزرگ است، تحمّل کنم.

و گویا آن مسئولیتی که پدرم یا در حقیقت معلّم، به من واگذار نمود که همان امامت و پیشنمازی مردم در آن سن نوجوانی بود، مرا وادار کرد چنین احساسی داشته باشم که نسبت به آن درجه ای که خود مایل بودم بدان برسم یا لااقلّ از من خواسته می شد، خود را مقصّر بدانم. و بدین سان دوران کودکی و جوانی را در یک استقامتی نسبی گذراندم که خالی از لهو و لعب نیز نبود و هرچند بیشتر با سادگی و تقلید همراه بود و همواره مورد عنایت خداوند بودم تا در میان تمام برادرانم، شخصیتی

ص: ۲۲

---

۱- مقصود از شیخ، پیر طریقت صوفیان است که خاندان مؤلف در آن زمان پیرو او بودند.

استثنائی از نظر ادب و اخلاق و آرامش و پاکدامنی داشته باشم.

و نباید از یاد ببرم که مادرم-خدایش رحمت کند-بیشترین تأثیر را در زندگیم گذارد چرا که دیدگانم را در حالی گشودم که سوره های قرآن را به من یاد می داد و همچنین نماز و طهارت را به من می آموخت و بی نهایت به من اعتنا می کرد زیرا من نخستین پسرش بودم و او در کنار خود، در همان خانه، زن دیگر (هوو) را می دید که سالها از او بزرگتر بود و فرزندان هم سن و سال او داشت، لذا او به پرورش و آموزش من خود را تسلی می داد، گویا با هوویش و فرزندان شوهرش در یک مسابقه شرکت می کرد.

و همچنان نام «تیجانی» که مادرم بر من نهاد، امتیاز ویژه ای نزد تمام فامیل «سماوی» دارد که طریقت «تیجانی» را برای خود برگزیدند و از آن روز که یکی از فرزندان «شیخ احمد تیجانی» از الجزائر به شهر «قفصه» (۱) آمد و در منزل «سماوی» وارد شد و پس از آن بیشتر اهالی آن شهر خصوصا خانواده های دانشمند و ثروتمند، این روش صوفیگری را برای خود اختیار نموده و از آن تبلیغ کردند، و برای خاطر این نام بود که در میان منزل سماوی که بیش از بیست خانواده در آن سکونت داشتند، محبوبیت ویژه ای پیدا کردم و همچنین خارج از آن منزل نیز، هر کس که با طریقت «تیجانی» برخوردی داشت مرا گرامی می داشت، و بسیاری از پیرمردان نمازگزار که در آن شبهای ماه رمضان-که ذکرش گذشت-دست و سر مرا می بوسیدند و به پدرم تبریک می گفتند، و به او یادآور می شدند که اینها همه از فیض برکات سرور ما «شیخ احمد تیجانی» است.

ص: ۲۳

---

۱- شهر قفصه از شهرهای تونس است که مؤلف در آنجا به دنیا آمده است.

لازم به یادآوری است که «طریقت تیجانی» در مراکش، الجزائر، تونس، لیبی، سودان و مصر رواج پیدا کرده و معتقدین به این مکتب، به نحوی، تعصب نسبت به مکتب خود دارند و لذا به زیارت هیچ یک از اولیای خدا جز شیخ احمد تیجانی نمی روند و بر این عقیده اند که تمام اولیاء علم خود را از یکدیگر اخذ کرده اند جز «شیخ احمد تیجانی» که علم خود را مستقیماً از پیامبر اکرم «ص» فرا گرفته هرچند ۱۳ قرن از زمان نبوت، فاصله دارد و روایت می کنند که شیخ احمد تیجانی همواره می گفته که پیامبر در بیداری و نه در خواب نزد او آمده و معتقدند که نماز کاملی که شیخشان نگاشته، برتر است از چهل ختم قرآن.

و برای اینکه از شیوه اختصار فراتر نرویم، به همین مقدار-راجع به تیجانیان-بسنده می کنیم تا اینکه در جای دیگر کتاب-به خواست خدا- از آنان یادی دیگر نمائیم.

من نیز مانند دیگر جوانان این مرز و بوم، بر این عقیده بزرگ شدم و همه ما بحمد الله مسلمان و از اهل سنت و جماعتیم و همه بر مذهب امام مالک ابن انس می باشیم ولی از نظر روش تصوف، اختلاف زیادی با دیگر صوفیها که در شمال آفریقا بسیار هستند، داریم چرا که تنها در شهر «قفصه» گروه های تیجانی، قادری، رحمانی، سلامی و عیساوی وجود دارد و هریک دارای پیروان و علاقمندانی است که چکامه ها، ذکرها، دعاها و وردهای مخصوص به خود از بر دارند و در مجالس و محافل بمناسبت ازدواج یا ختنه کنان یا پیروزی یا نذرهای خوانند و بر پا می کنند. و هرچند دارای برخی مسائل منفی نیز هست ولی توانسته است نقش بزرگی را در نگهداری و احیای شعائر دینی و احترام به اولیاء و برگزیدگان ایفا نماید.

هیجده ساله بودم که «انجمن ملی پیشاهنگی تونس» مرا برای شرکت در «نخستین کنفرانس پیشاهنگی عربی و اسلامی» که در مکه مکرمه برگزار می شد، برگزید و من یکی از شش نفری بودم که از کل تونس انتخاب شدیم، من خودم را کوچکترین و کم سوادترین اعضای هیئت اعزامی می دانستم زیرا دو تن از آنان عبارت بودند از مدیران مدارس و سومی استاد در پایتخت و چهارمی خبرنگار و پنجمی را که نمی دانستم چه شغلی داشت اما از خویشان «وزیر آموزش ملی» در آن دوران بود.

سفر ما بصورت غیر مستقیم بود یعنی نخست وارد «آتن» پایتخت «یونان» شدیم و سه روز در آنجا ماندیم، سپس به «عمان» پایتخت «اردن» سفر کردیم و در آن دیار، چهار روز اقامت گزیدیم و پس از آن بود که به سوی «عربستان سعودی» مسافرت کرده و در کنفرانس شرکت جسته و مناسک حج و عمره را بجای آوردیم.

هرگز احساس درونیم قابل توصیف نیست هنگامی که برای نخستین بار وارد خانه خدا می شدم، قلبم به شدت می زد گوئی می خواست از درون سینه ام بیرون آید و پرواز کند تا با دیدگان حقیقی اش این خانه «عتیق» را که مدتها خوابش را می دید، بنگرد، اشکهایم سیل آسا می ریخت که پنداشتی هرگز باز نمی ایستد و چنین تصوّر کردم که فرشتگان مرا بالاتر از سر زائران به پشت بام خانه کعبه می برند و از آنجا ندای «الله» را پاسخ می گویم «لییک اللهم لییک»، این بنده توبه به سویت



آمده است، و چون صدای لَبیک حاجیان بگوشم می رسید نتیجه گرفتم که لا بد اینها عمر خود را سپری کرده اند و اکنون آماده شده و پولی گرد آورده و بدین مکان مقدس روی آورده اند، ولی من نه آمادگی داشته ام و نه آگاهی از این سفر، و یادم می آید که پدرم آنگاه که بلیطهای هواپیما را دید و مطمئن شد من به سوی خانه خدا پرواز می کنم، با بوسه وداع به من همی گفت: «مبارک باد بر تو ای فرزندم، خدا خواست پیش از من و در سنین جوانی به مکه روی و حج خانه خدا را بجای آوری، چرا که تو فرزند مولای من احمد تیجانی هستی. از خدا بخواه مرا مورد آمرزش خویش قرار دهد و توفیق حج و زیارت خانه اش را به من عطا فرماید».

از این روی می پنداشتم که خداوند، خود مرا خواسته و با عنایتهای بی پایانش احاطه کرده است و به آن مقام والائی رسانده که بسیاری در حسرت و امید رسیدن به آنجا جان می دهند، پس کیست سزاوارتر از من به لبیک گفتن و ندای الهی را پاسخ دادن، و بدین سان بسیار طواف می کردم و زیاده از حد نماز و سعی بجای می آوردم و حتی بیش از همه، از آب زمزم می نوشیدم و بر فراز کوه ها بالا می رفتم تا خود را قبل از اعضای هیئت اعزامی به «غار حرا» برسانم و گویا خود را در دامن پیامبر «ص» احساس می کردم که دارم از بوی عطر انفاس قدسیه اش لذت می برم. آه! چه چشم اندازها و منظره هائی که تأثیری شگرف در نفس من گذاشت و هرگز زدوده نخواهد شد.

عنایت دیگر پروردگار به من این بود که هر کس از هیئت های اعزامی مرا می دید به من اظهار محبت و علاقه می نمود و آدرس را برای نامه نویسی و مکاتبه درخواست می کرد و همچنین دوستان همسفرم به من محبت می ورزیدند؛ هر چند در اولین دیدار که با آنها در پایتخت تونس داشتم و آماده سفر بودیم، مرا کوچک شمردند و من این احساس را

از آنها دریافتم و صبر کردم چرا که قبلا نیز می دانستم، شمال شهری ها، اهل جنوب را تحقیر می کنند و آنان را عقب افتاده می انگارند و چه زود نظرشان نسبت به من در همین چند روز مسافرت و کنفرانس عوض شد و من آبروی آنها را نزد دیگر هیئت های اعزامی خریدم و روسفیدشان کردم، از بس که شعر ازبر داشتم و جایزه های زیادی در مسابقه های گوناگونی که به هر مناسبت برگزار می شد، بدست آوردم، و بدین گونه هنگام بازگشت به وطنم، بیش از بیست آدرس از دوستان گوناگون و با ملیتهای مختلف با خود داشتم.

اقامت ما در عربستان بیست و پنج روز بود که بیشتر با علما ملاقات داشته و سخنرانیهایشان را می شنیدیم. و نتیجه این شد که به برخی از عقائد وهابیت تمایل پیدا کردم و آرزو می کردم مسلمانان دیگر نیز این عقیده ها را داشتند! و در آغاز، فکر می کردم که حتما خداوند آنان را در میان دیگر بندگان برای نگهبانی خانه اش برگزیده و آنها پاکترین و داناترین بندگان خدا بر روی زمین اند و خداوند آنها را با «نفت» بی نیاز ساخته تا بیشتر در خدمت حاجیان و مهمانان الهی باشند و برای سلامتی آنان وقت خود را صرف کنند!

و هنگام بازگشت از سفر حج، لباس سعودی را با «عقال» پوشیده بودم و بی اختیار مواجه شدم با آن استقبال عظیمی که پدرم برایم فراهم آورده بود، چه اینکه بسیاری از مردم در فرودگاه منتظر قدمم بودند و پیشاپیش آنها رهبر طریقت عیساوی و رهبر تیجانی و رهبر قادریان با تار و طنبور به چشم می خوردند.

مرا با هلله و تکبیر در خیابانهای شهر می گرداندند و به هر مسجدی که می رسیدیم، چند لحظه ای بر عتبه مسجد می ایستادند تا مردم به دیدار و معانقه ام بشتابند بویژه پیرمردان و ریش سفیدان شهر که از شدت شوق

دیدار خانه خدا و زیارت مرقد پیامبر اکرم «ص»، مرا غرق بوسه می کردند، خصوصا که تا آن روز هیچ حاجی به سن و سال من ندیده بودند و در «قفصه» چنین چیزی را سراغ نداشتند.

شیرین ترین روزهای عمرم را در آن ایام گذراندم؛ همواره شخصیت ها و بزرگان شهر به منزل ما می آمدند و تبریک می گفتند و برایم دعا می کردند و بسیاری از من می خواستند که «سوره فاتحه» و دعا در حضور پدرم بخوانم و من گاهی خجالت می کشیدم و گاهی هم تشویق می شدم. و یادم نمی رود که هرگاه زیارت کنندگان می رفتند، مادرم بخور می آورد و اسپند دود می کرد که مرا از دیدگان حسودان دور سازد و مکر شیاطین را برطرف نماید.

پدرم سه شب متوالی به عنوان و لیمه به پیشگاه حضرت تیجانی، گوسفند سر می برید و مردم را اطعام می کرد، و مردم از هر مطلب کوچک و بزرگی از من می پرسیدند و معمولا پاسخهایم پر بود از تقدیر و احترام فوق العاده سعودیها و خدمات آنان در نشر اسلام و یاری مسلمین!!!.

مردم شهر مرا «حاجی» لقب دادند و از آن روز هر جا این نام برده می شد، ذهن ها فقط متوجه من می گشت و پس از آن پیوسته معروف تر و مشهورتر می شدم خصوصا در میان افراد متدین مانند گروه «اخوان المسلمین» و من هم وظیفه خود می دانستم که به مسجدها سر بزنم و مردم را از بوسیدن ضریح ها و دست کشیدن بر چوبها منع کنم و آنان را با تمام توان قانع سازم که این کارها شرک است.

و بدین سان فعالیت من بیشتر و بیشتر می شد تا آنجا که گاهی قبل از خطبه امام در روزهای جمعه در مساجد، درس می دادم و از «مسجد ابو یعقوب» به «مسجد بزرگ» منتقل می شدم، زیرا نماز در وقتهای متفاوت در این مساجد برگزار می شد، مثلا اگر در آن مسجد نماز ظهر می خواندند،

در مسجد دیگر نماز عصر در همان وقت خوانده می شد. و غالباً به مجالس درس دین روزهای یکشنبه من، بیشتر شاگردان دبیرستانی می آمدند که من در آن دبیرستان، درس «تکنولوژی» و «مقدمات تکنیک» تدریس می کردم و از درس من خیلی خوششان می آمد و محبت و تقدیرشان نسبت به من افزونتر می گشت زیرا من از وقت خود بیشترین مایه را می گذاشتم که از افکار و اذهانشان، ابرهای اندیشه های استادان فلسفه الحادی و مادی و مارکسیستی را بزدایم، و چه بسیار بودند اینان!

به هر حال بچه ها با بی تابی منتظر وقت درسهای دینی بودند و برخی از آنها به منزل، نزد من می آمدند و من هم برای اینکه خود را آماده پاسخگویی کرده باشم، کتابهای مذهبی زیادی خریده بودم و به خوبی مطالعه کرده بودم تا آمادگی لازم را برای پاسخ دادن به سئوالهای گوناگون داشته باشم.

و ضمناً در آن سالی که به حج رفتم، با ازدواجم، نیمی از دینم را نگه داشتم چرا که مادرم-خدایش رحمت کند-خیلی مایل بود پیش از مرگ، مرا داماد کند زیرا او تمام فرزندان شوهرش را بزرگ کرده بود و در مراسم ازدواجشان حاضر شده بود و اکنون تنها آرزویش این بود که دامادی مرا نیز جشن بگیرد و خداوند آرزویش را برآورده کرد و من دستورش را اطاعت کردم و با دختری که تا آن روز او را ندیده بودم، ازدواج کردم و مادرم نیز پس از حضور در جشن ولادت اولین و دومین پسر، درگذشت در حالی که از من راضی و خشنود بود و پدرم دو سال پیش از آن، بدرود حیات گفت در حالی که حج خانه خدا را بجای آورد و دو سال قبل از وفاتش، توبه کاملی انجام داد.

در آن دوران که مسلمانان و اعراب رنج شکست در جنگ با اسرائیل را می کشیدند، انقلاب لیبی به پیروزی رسید و یک جوان به رهبری

انقلاب انتخاب شد که به نام اسلام سخن می گفت و با مردم در مسجد، نماز جماعت می خواند و ندای آزادی قدس سر می داد که این امر مرا به وی جذب کرده بود همچنان که بسیاری از جوانان مسلمان در کشورهای عربی و اسلامی، شیفته او شده بودند، و از این روی بر آن شدیم که یک مسافرت فرهنگی به لیبی تنظیم کنیم و چهل نفر از معلمین را جمع کرده و با هم به زیارت کشور برادر لیبی، در آغاز پیروزی، رفتیم. و پس از بازگشت خیلی خرسند و امیدوار به آینده ای بودیم که به صلاح امت عربی و اسلامی در جهان بود.

در طول سالهای گذشته، نامه های محبت آمیزی با برخی از دوستان ردوبدل می شد و با بعضی از آنها بقدری علاقه و صمیمیت داشتیم که از من با اصرار می خواستند به زیارتشان بروم. من هم خود را آماده یک مسافرت طولانی که تمام مدت تعطیلی تابستان را در بر می گرفت، نمودم و برنامه ام این بود که از راه خشکی، از لیبی گذشته به مصر روم و سپس از راه دریا به لبنان و آنگاه به سوریه، اردن و عربستان و آنجا بیش از جاهای دیگر مورد نظر بود که هم می خواستم عمره را بجای آورم و هم تجدید عهدی با وهابیت بنمایم؛ همان وهابیتی که خود مبلغ و مروج آن در میان توده های محصلین مدارس و در مساجدی که «اخوان المسلمین» بیشتر رفت و آمد داشتند، بودم.

آوازه من از شهر خودم فراتر رفته و به شهرهای مجاور رسیده بود و چه بسا مسافرینی که نماز جمعه می خواندند و به یکی از مجالس درس و موعظه ام حاضر می شدند و از جامعه خود مطالبی می گفتند. و سخن به «شیخ اسماعیل هادفی» رسید، همو که بنیان گذار یکی از طریقه های معروف متصوفه در شهر «توزر» پایتخت «جرید» و مسقط الرأس شاعر معروف تونس «ابو القاسم الشابی» بود. و این شیخ، پیروان و مریدانی در

سراسر تونس و خارج از تونس در میان کارگران-حتی در فرانسه و آلمان- داشت.

او از من دعوت کرد که به دیدارش روم. دعوت او از راه نمایندگانش در «قفصه» بود که نامه بلند و بالائی به من نوشته بودند و از خدمات من نسبت به اسلام و مسلمین، سپاس فراوان کرده بودند و ادعا داشتند که این همه خدمت، پیشیزی نزد خدا ارزش ندارد، مگر اینکه از طریق یکی از شیوخ عرفا باشد.

اینها معتقدند به یکی از احادیث! -که نزد خودشان مشهور است- و در آن می گوید: «هرکس شیخی ندارد، پس شیخ او شیطان است».

و همچنین به من گوشزد می کردند که: باید یکی از مشایخ متصوفه، اشتباهات را تصحیح کند و گرنه نیمی از علمت ناقص است و آنگاه به من بشارت می دادند که «صاحب الزمان» -و مقصودشان همان شیخ اسماعیل بود- ترا منهای مردم دیگر انتخاب کرده که از اطرافیان نزدیکش باشی!

این خبر بقدری مرا خرسند نمود که از شدت شوق به گریه افتادم و این را نیز از نعمتهای پروردگارم می دانستم که همواره مرا از مقامی به مقام والای دیگری می رساند زیرا که در گذشته پیرو آقای «هادی الحفیان» بودم و او از شیوخ و اکابر صوفیه است و کرامتهای زیادی به او نسبت می دهند و من جزء یکی از عزیزترین دوستانش قرار گرفته بودم و همچنین با آقای «صالح بالسائح» و «الجیلانی» و دیگران از وابستگان به طریقت های گوناگون متصوفه، دوست بودم، و از این روی، با بی تابی منتظر دیدار آن شیخ شدم.

هنگامی که به مجلس شیخ اسماعیل وارد شدم، مجلس پر بود از مریدان و از پیرانی که لباسهای سفید در بر داشتند، و با دقت در چهره ها

می نگریستم. پس از تمام شدن مراسم سلام و احوالپرسی، شیخ اسماعیل وارد شد و همه از جا برخاستند و با احترامی فراوان دست شیخ را بوسه زدند. نماینده شیخ با اشاره چشمش به من فهماند که: «این همان شیخ است» ولی من چندان تاب و تبی از خود بروز ندادم، زیرا آنچه انتظارش می کشیدم غیر از چیزی بود که می دیدم. من در ذهن خودم، چهره دیگری از شیخ ترسیم نموده بودم با آن همه کرامت ها و معجزه ها که نماینده ها و پیروان شیخ از او نقل می کردند ولی اکنون مواجه بودم با یک شیخ معمولی که هیچ وقار و هیبتی در نظرم نداشت.

در هر صورت، نماینده اش مرا به او معرفی کرد، او هم خوشامد گفت و مرا در طرف راستش نشانید و غذا را به من تعارف کرد. پس از تمام شدن غذا، یک بار دیگر، نماینده اش مرا معرفی کرد تا اینکه پیمان نامه ای از شیخ بگیرم و پس از آن همگی به من تبریک و تهنیت گفته، مرا غرق بوسه های خود کردند.

از سخنان و تبریک هایشان چنین استنباط کردم که از من شناخت زیادی دارند، لذا این غرور مرا واداشت که در برخی پاسخهای شیخ به سئوالهای سؤال کنندگان، اعتراض و اشکال کنم و با قرآن و سنت، اشکالات خود را محکم و قوی نمایم. ولی حاضرین از این بچگی! و نادانی خیلی نگران شدند و آن را اسائه ادب در محضر شیخ تلقی کردند، چه اینکه عادت کرده بودند جز با اجازه اش، در حضورش لب به سخن نگشایند.

شیخ که آن وضعیّت را مشاهده کرد با یک زرنگی مخصوص، آن پرده ها را بالا زد و گفت: «هر که آغازش سوزان باشد، انجامش درخشان است». حاضرین آن را مدال افتخاری برای من از حضرتش دانستند، و از اینکه قطعا نهایی پرافتخار خواهم داشت، مرا دگر بار تهنیت گفتند، ولی

شیخ طریقت که خیلی زرنگ و کاردان بود، مجالی به من نداد که با اشکالهایم، باز هم او را آزرده و سرگردان نمایم، لذا داستانی را از یکی از عارفان نقل کرد که: یکی از علما به خدمتش مشرف شد، عارف به او گفت: بلند شو و غسل کن! عالم رفت، غسل کرد و بازگشت که در جلسه بنشیند، در بار دوم گفت: بلند شو و غسل کن! عالم از نو برخاست و این بار با دقت فراوانی غسل کرد، شاید که در نخستین غسل کوتاهی کرده باشد و آمد بنشیند، این بار باز هم شیخ عارف به او نهدی زد و دستورش داد که برای سومین بار غسل کند، عالم گریست و عرض کرد:

سرور من! هم از علمم و هم از عملم غسل کردم (و خودم را از علم و عمل جدا ساختم) و چیزی نمانده است جز اینکه خداوند بر دست مبارکت، راه خیری بر من بگشاید. آنجا بود که عارف بدو گفت: اکنون بنشین!

من دانستم که غرض او از داستان، خودم می باشم، حاضرین هم به همین نتیجه رسیدند لذا پس از خروج شیخ، مرا سرزنش کردند و قانع نمودند که سکوت را تا آخر اختیار کنم و احترام «صاحب الزمان»! را بجای آورم تا اینکه خدای نخواست، اعمالم حبط نشود و به این آیه کریمه استدلال کردند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (۱).

ای کسانی که ایمان آوردید، صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر نکنید و در سخن گفتن با آن حضرت بلند سخن نگوئید همان گونه که با دوستانتان سخن می گوئید تا اینکه اعمالتان حبط و باطل نشود، در حالی که نمی دانید.

ص: ۳۳



من هم قدر خود را شناختم و اوامر و پندهای آنان را با دل و جان گوش دادم و شیخ هم مرا بیش از پیش به خود نزدیک کرد.

سه روز نزد او ماندم که در این مدت سئوالهای زیادی از او می کردم و بعضی از آن سئوالها برای آزمایش بود و او خود می دانست، لذا به من چنین پاسخ می داد که قرآن را ظاهری است و باطنی، و باطن آن به هفت بطن منتهی می شود. ضمناً گنجۀ مخصوص خود را برایم گشود و شجره نامه اش را به من نشان داد که در آن نام سلسله صالحان و عارفان نیز به چشم می خورد که سندش متصل می شد به «ابو الحسن شاذلی» و به اولیای زیادی می رسید تا منتهی می شد به امام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه!

لازم به یادآوری است که این حلقات عارفانه را که برگزار می کردند، در آغاز، شیخ با قرائت چند آیه از قرآن کریم-به گونه تلاوت و تجوید-آن را افتتاح می کرد سپس قصیده ای می خواند و آنگاه مریدان، مدائح و اذکاری را که از بر داشتند، می خواندند و بیشتر آن چکامه ها و اذکار در مذمت دنیا و ترغیب در آخرت و زهد و پارسائی بود.

آنگاه اولین مریدی که در طرف راست شیخ نشسته بود، چند آیه قرآن تلاوت می کرد و پس از گفتن «صدق الله العظيم» شیخ اولین بیت یک قصیده نو را می سرود و بقیه در سرودن آن مشارکت می جستند و بدین سان، حاضران در خواندن و لو یک آیه از قرآن، به نوبت، شرکت می کردند، تا اینکه حالی به آنها دست بدهد و به راست و چپ همگام با خواندن اشعار مدح، متمایل شوند و خود را حرکت دهند و سپس شیخ بلند شود و دیگران نیز قیام کنند و یک حلقه ای تشکیل دهند که شیخ، قطب و محور آن حلقه باشد و این کلمه را بر زبان جاری سازند: آه، آه، آه... و شیخ در میان آنان به حرکت درآید و در هربار متوجه یکی از آنها شود و برنامه، حسابی گرم

شود و حرکته‌ها و ناله‌ها شبیه به طبل زدن گردد و برخی در حرکتهائی جنون آمیز به این طرف و آن طرف جست و خیز کنند و صداها یکنواخت بلند گردد- که گاهی خیلی رنج آور و خسته کننده است- تا اینکه آرام آرام، آرامش باز گردد و با یک قصیده ختامیه از شیخ پایان پذیرد.

پس همگی می نشینند و سر و دوش شیخ را نثار بوسه های خود می نمایند. من نیز در برخی از این حرکته‌ها با آنان همصدا و هم نوا می شدم هرچند به آن قانع نمی شدم و در درون خود احساس یک نوع تناقض می کردم چرا که معتقد شده بودم که نباید به غیر خدا توسل جست، و لذا یک بار بر زمین افتادم و بسیار گریستم، زیرا که سرگردان و متحیر بین دو خط متناقض، گرفتار شده بودم، یکی خط صوفیان بود که انسان در فضائی روحانی بسر می برد و در اعماق وجودش احساس زهد و ترس از خدا و نزدیک شدن به او از راه اولیاء و عرفا می نمود و دیگری خط وهابیت بود که از آن آموخته بودم که تمام این توسل جستن ها شرک به خدا است و هرگز الله این شرکها را نمی بخشد.

و اگر توسل جستن به پیامبر که رسول خداست فایده ای نداشت، توسل جستن به اولیاء و عرفا چه ارزشی می توانست داشته باشد؟!

و علی رغم منصب جدیدم که شیخ به من واگذار نموده بود و مرا نماینده خود در «قفصه» معرفی کرده بود، در درون خویش، قانع نشده بودم و هرچند، تمایلی به روشهای صوفیان از خود نشان می دادم و به خاطر اولیای صالح خداوند، برای آنها احترام بسزائی قائل بودم، با این حال گاهی بحث و مجادله می کردم و به سخن خداوند احتجاج می نمودم که می فرماید:

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» .

و همراه با الله، دعوت به خدای دیگری نکن که نیست خدائی جز او.

و اگر کسی پاسخ می داد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ .

ای مومنان! تقوای الهی داشته باشید و وسیله ای برای خود بجوئید.

به سرعت جوابش می دادم-همان گونه که علمای عربستان مرا آموخته بودند-که وسیله همان عمل صالح است! و به هر حال آن دوران را با اضطراب و تشویش خاطر به سر بردم و گاهی می شد که برخی از مریدان در منزل، نزد من می آمدند و همان حلقه های ذکر صوفیان را تا بیگاه از شب با آنها برگزار می کردیم.

همسایه ها کم و بیش از صداهای ملال انگیز و خسته کننده ای که از گلوهایمان بلند می شد و آه، آه، می کردیم، به ستوه آمده بودند ولی خودشان به من چیزی نمی گفتند، و تنها از راه همسرانشان، به همسر شکایت می بردند. و هنگامی که متوجه این معنی شدم، از گروهمان خواستم که این حلقات ذکر را در منزل یکی دیگر از دوستان انجام دهند و عذر آوردم که بمدت سه ماه، به خارج از کشور مسافرت خواهم کرد.

و بدین سان با خانواده و خویشاوندان، خداحافظی کردم و به سوی پروردگارم روانه شدم و بر او توکل نمودم که غیر از او خدائی را نمی شناسم.





دوران اقامت در لیبی چندان طولانی نبود مگر به مدتی که توانستم ویزائی از سفارت مصر بگیرم و به سرزمین کنانه (مصر) وارد شوم. و در آنجا با بعضی از دوستانم ملاقات کردم و آنها بسیار کمکم کردند، و در راه قاهره که راهی است طولانی و سه روز و سه شب ادامه دارد، با یک اتومبیل کرایه ای همراه با چهار کارگر مصری که در لیبی مشغول به کار بودند و اکنون به وطنشان باز می گشتند، به راه افتادیم.

در فاصله مسافرتمان، با آنها حرف می زدم و برایشان قرآن می خواندم، آنها هم با من دوست شدند و اظهار محبت کردند و هر یک به نوبه خود از من درخواست کرد که بر او در منزلش وارد شوم، من هم در میان آنان، یکی را انتخاب کردم که نسبت به او احساس آرامش بیشتری می کردم زیرا آدم باتقوا و پارسائی بود بنام «احمد» و او هم در پذیرائی من هیچ کوتاهی نکرد، خدایش جزای خیر مرحمت فرماید.

در هر صورت مدت بیست روز در قاهره اقامت جستیم که در ضمن آن، با خواننده معروف مصری «فرید الاطرش» در ساختمانش که مشرف بر نهر «نیل» بود، ملاقات کردم زیرا همان گونه که در مجلات مصری خوانده بودم، آدم با اخلاق و فروتنی است و من هم شیفته او شده بودم ولی بیش از بیست دقیقه نتوانستم او را زیارت کنم برای اینکه در حال مسافرت به سوی لبنان بود.

و همچنین به دیدار «شیخ عبد الباسط عبد الصمد» قاری معروف قرآن رفتم که به او بسیار علاقمند و شیفته اش بودم. سه روز نزد او ماندم که در آن میان با دوستان و خویشاوندانش بحثهای گوناگونی داشتیم و به علت شهامت و صراحت لهجه ام و اطلاعات عمومی ام خیلی مورد اعجاب و ستایش آنان قرار گرفتم، چرا که هرگاه از «هنر» سخن به میان می آمد، همچو خواننده ای می خواندم و هرگاه از زهد و تصوّف حرفی زده می شد، یادآور می شدم که من خود از گروه «تیجانی» و «مدنی» در تصوّف هستم و هنگامی که از غرب، می گفتند راجع به پاریس و لندن و بلژیک و هلند و ایتالیا و اسپانیا که در خلال تعطیلی های تابستانی بدان جاها رفته بودم، داستانها برایشان نقل می کردم و آن وقت که از حج و خانه خدا بحث می کردند، ناگهان به آنها می گفتم که من به حج مشرف شده ام و به عمره نیز شرفیاب گشته ام و از جاهائی سخن می گفتم که حتی یکی از آنها که هفت بار به خانه خدا رفته بود نیز از آن جاها خبری نداشت مانند «غار حرا» و «غار ثور» و «مذبح اسماعیل» .

و هرگاه از دانش ها و اختراعات صحبت می کردند، با آمارها و اصطلاحهای علمی، آنان را شاد می ساختم و آن موقع که در سیاست وارد می شدند، با نظراتی که داشتم، همه را سر جای خود می نشاندم و گاهی می گفتم: «خدا رحمت کند صلاح الدین ایوبی را که بر خود

تبسم کردن را حرام کرده بود-چه رسد به خندیدن-و هنگامی که برخی از نزدیکانش، او را سرزنش کردند و به او گفتند: همانا پیامبر «ص» همواره، لبخند بر لبان مبارکش نقش بسته بود، پاسخ می داد: چگونه می خواهید تبسم کنم در حالی که «مسجد الاقصی» در اشغال دشمنان خدا است. نه بخدا قسم هرگز نمی خندم تا اینکه آن را آزاد سازم و یا در این راه کشته شوم» .

و بعضی از علما و شیوخ «الازهر» در جلساتم حاضر می شدند، و از آن همه آیات و احادیثی که از حفظ داشتم و آن همه دلیل و برهانی که می دانستم و ردخور نداشت، تعجب می کردند و از من می پرسیدند که فارغ التحصیل کدام دانشگاه هستم، و من با غرور نام «دانشگاه زیتونه» را می بردم که قبل از «ازهر شریف» تأسیس شده بود و اضافه می کردم که: اگر فاطمین، دانشگاه الازهر را بنا نهادند، از «مدینه مهديه تونس» راه افتاده بودند.

و همچنین در دانشگاه الازهر با بسیاری از علما و دانشمندان و اهل فضل، آشنا شدم و برخی از کتابهایشان را به من اهداء کردند.

روزی در دفتر یکی از مسئولین «دانشگاه الازهر» بودم که ناگهان یکی از اعضای شورای انقلاب مصر وارد شد و او را دعوت کرد که در گردهمایی مسلمانان و اقباط (مسیحیان) و در بزرگترین شرکتهای مصری مربوط به راه آهن قاهره، حضور بهم رساند که در اثر کارشکنیهای که پس از جنگ حزیران واقع شده بود، این گردهمایی به وقوع می پیوست و او نیز حاضر نشد به رفتن مگر اینکه مرا با خود برد. من هم در جایگاه مخصوص میان آن عالم ازهری و پدر شنوده (کشیش مسیحی) نشستم و از من خواستند تا در جمع حاضرین، سخنرانی کنم؛ من هم بدون هیچ مشقّتی و طبق معمول که در مسجدها و مراکز فرهنگی در کشورم سخنرانی



می کردم، در آنجا سخنانی ایراد نمودم.

در هر صورت، غرض از نقل این داستان، این است که احساس بزرگی به من دست داده بود و تا اندازه ای خود را مغرور می دیدم و چنین پنداشتم که راستی من یک دانشمند و عالم هستم. و چرا نباشم که علمای أزر شریف بدان گواهی می دادند و از آنها یکی به من گفته بود:

«تو باید در اینجا، در الأزر باشی» و آنچه بیشتر مورد افتخار و غرور من شده بود، این بود که رسول خدا «ص» به من اجازه داده بود، چیزهای بجامانده از وی را زیارت کنم! همچنان که مسئول مسجد امام حسین در قاهره چنین ادعا کرد و مرا به تنهایی وارد اطاقی نمود که گشوده نمی شد مگر بدست وی و آنگاه در را پشت سر من بست و گنجۀ مخصوص را باز کرد و پیراهن پیامبر «ص» را بیرون آورد، من هم آن را بوسیدم و چیزهای دیگری نیز که ادعا می کرد از پیامبر «ص» به جای مانده به من نشان داد.

و من از آنجا بیرون رفتم در حالی که از شدت شوق می گریستم که پیامبر شخصا به من، چنین لطف و عنایتی داشته است بویژه اینکه آن مسئول از من درخواست پولی نکرد بلکه ممانعت ورزید و پس از اصرار من، پول اندکی برداشت و مرا تهنیت گفت و بشارت داد که نزد رسول اکرم «ص» پذیرفته شده ام.

و شاید این حادثه در نفسم تأثیر زیادی گذاشته بود که چندین شب متوالی، با دقت زیادی به این سخنان و هابیان، می اندیشیدم که می گویند: پیامبر از دنیا رفت، و امرش مانند دیگر مردگان تمام شد، و در نتیجه هرگز این تفکر غلط، خوشایندم نبود بلکه یقین کردم که این عقیده، واهی و بی ارزش است زیرا اگر شهیدی که در راه خدا کشته شده، مرده نیست بلکه زنده است و نزد خدایش روزی می خورد، چه رسد به سید اولین و آخرین! و این احساس تقویت گشت و روشن تر شد،

از آنچه در گذشته زندگیم از تعلیمات صوفیان دریافته بودم که برای اولیا و شیوخ خود، صلاحیت تصرف و تأثیر در مجاری امور زندگی، قائل اند و معترف اند که خدای یگانه این صلاحیت را به آنها ارزانی داشته است زیرا او را پرستیدند و از او اطاعت کردند و به آنچه نزد او است چشم دوختند. و مگر نه خداوند در حدیث قدسی می فرماید: «بنده ام، اطاعت کن، ترا مانند خودم قرار می دهم که به هر چه بگوئی «کن» انجام پذیرد».

و بدین سان کشمکشی در درونم آغاز شد. و اقامتم را در مصر به اتمام رساندم، پس از آنکه در آخرین روزها، به زیارت مساجد گوناگون رفتم و در همه آنها نماز گذاردم از مسجد مالک گرفته تا ابو حنیفه و تا مسجد شافعی و احمد بن حنبل، و از آنجا تا مسجد حضرت زینب و امام حسین.

و همچنین به زیارت مرکز تیجانی ها «الزاویه التیجانیه» رفتم و از آنجا داستان های زیادی دارم که شرحش طولانی است و مبنایم در این کتاب بر خلاصه گوئی و اختصار است.

### دیدار در کشتی

در تاریخ مقرر، توسط یک کشتی مصری که به بیروت مسافرت می کرد، روانه آن دیار شدم و هنگامی که روی تختخواب مخصوص خودم-در کشتی-قرار گرفتم، احساس خستگی زیادی-چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی-کردم، و لذا مدت کمی خوابیدم، و در حالی که کشتی، دو ساعت یا سه ساعت بیشتر نبود که راه افتاده بود، با صدای همسایه ام از خواب بیدار شدم که می گفت: «برادر! گویا خیلی خسته ای؟!» گفتم: آری! مسافرت از قاهره به اسکندریه خسته ام کرد و

چون می خواستم سر وقت به کشتی برسم لذا دیشب جز اندکی از وقت، نخوابیدم.

از لهجه اش فهمیدم که مصری نیست، لذا کنجکاویم مرا واداشت که بیشتر با او آشنا گردم و به هر حال فهمیدم که «عراقی» است و استاد دانشگاه بغداد و نامش «منعم» است و به قاهره آمده است تا رساله دکترای خود را تقدیم «دانشگاه الأزهر» نماید.

با هم صحبت از مصر و جهان عربی و اسلامی کردیم و از شکست اعراب و پیروزی صهیونیسم با هم درد دل کردیم. من بمناسبت بحث گفتم که: علت شکست اعراب، اختلاف اعراب و مسلمانان است که به صورت دولتهای کوچک و طایفه ها و مذهبهای مختلف درآمده اند و لذا هرچند عددشان هم زیاد باشد، نه وزنه ای دارند و نه در نظر دشمنان، ارزشی!

و از مصر و مصری ها زیاد با هم گفتگو کردیم و هر دو در علت های شکست متفق القول بودیم و من اضافه کردم که: خودم جدًّا مخالفم با این تقسیم بندی هائی که استعمار در میان ما ایجاد کرد تا به آسانی ما را به ذلت و اسارت وادارد و هنوز ما، بین مالکی ها و حنفی ها، اختلاف قائلیم و داستان اسف انگیزی را برایش نقل کردم که وقتی وارد مسجد ابو حنیفه در قاهره شده بودم، برایم رخ داده بود و بدین گونه بود که با آنها نماز عصر را به جماعت خواندم و با تعجب مواجه شدم با شخصی که در کنار من بود و پس از تمام شدن نماز، با خشم رو به من کرده گفت:

«چرا در نماز دستهایت را روی هم نگذاشتی (و تکتف نکردی)»؟ من با ادب و احترام پاسخ دادم که: مالکی ها به آن قائل نیستند و من هم مالکی هستم. او گفت: «پس به مسجد مالک برو و در آنجا نماز بخوان!»! و لذا از آنجا با ناراحتی و خشم بیرون آمدم و این رفتار مرا به

شگفتی و حیرت انداخت.

ناگهان استاد عراقی لبخندی زد و به من گفت که او شیعه است. از شنیدن این خبر، سراسیمه شدم و با بی اعتنائی به او گفتم:  
اگر می دانستم شیعه ای، هرگز با تو صحبت نمی کردم!

گفت: چرا؟

گفتم: برای اینکه شما مسلمان نیستید زیرا علی بن ابی طالب را می پرستید و خوبان و میانه روهای شما که خدا را می پرستند، رسالت و پیامبری حضرت محمد «ص» را قبول ندارند و جبرئیل را ناسزا می گویند و معتقدند که او به امانت الهی، خیانت ورزید و به جای اینکه رسالت الهی را به علی برساند به محمد رساند!

و همین طور سلسله وار به این حرفها ادامه دادم، درحالی که دوستم گاهی تبسم می کرد و گاهی هم «لا- حول و لا قوه الا بالله» می گفت. و پس از اینکه سخنانم تمام شد دوباره از من پرسید: شما معلّم هستید و شاگردان را درس می دهید؟ گفتم: آری. گفت: اگر معلّمان چنین طرز تفکری دارند، عامه مردم که از فرهنگ تهی می باشند، هرگز مورد ملامت نباید قرار بگیرند.

گفتم: قصدت چیست؟

گفت: معذرت می خواهم. شما این ادعاهای دروغین را از کجا آورده اید؟

گفتم: از کتابهای تاریخ و از آنچه نزد تمام مردم، مشهور و معروف است.

گفت: مردم را به خودشان واگذار. ولی بگو در چه کتاب تاریخی، این مطالب را خوانده ای؟

من هم شروع کردم نام کتابهای زیادی را بردن، مانند کتاب

ص: ۴۵

«فجر الاسلام» و کتاب «ضحی الاسلام» و کتاب «ظهر الاسلام» نوشته احمد امین و دیگر کتابها.

گفت: و چه وقت سخن احمد امین در مورد شیعیان مستدل می باشد؟ وانگهی اگر شما واقعا در پی عدالت و واقعیت هستید، باید مطلب خود را از کتابهای اصیل و معروف آنان دریابید.

گفتم: چگونه می توان در مورد مطلبی که زبانزد خاص و عام است، به حقیقت رسید؟!

گفت: خود احمد امین هم به زیارت عراق آمده بود و من در میان استادانی بودم که در نجف با او ملاقات کردیم و هنگامی که نسبت به سخنانش در مورد شیعیان، به او اعتراض کردیم، با پوزش گفت:

متأسفانه من چیزی درباره شما نمی دانستم و هرگز با شیعیان تماسی نداشتم و این نخستین بار است که شیعیان را ملاقات می کنم.

به او گفتیم: این عذر بدتر از گناه است، چطور از ما هیچ چیز نمی دانستی و هرچه از آن بدتر نبود، درباره ما نگاشتی؟!!

آنگاه اضافه کرد: برادرم! ما اگر با استناد به قرآن کریم، اشتباهات و خطاهای یهود و نصاری را بیان کنیم، هرچند که قرآن برای ما بهترین استدلال و برهان است، ولی آنها نمی پذیرند و هنگامی حجت را بر آنان کامل می کنیم که خطاهایشان را از لابلای کتابهایی که به آنها عقیده دارند، روشن سازیم و این از باب «و شهد شاهد من اهلها» است.

سخنانش مانند آب زلال بر قلب تشنه ام فرو ریخت و ناگهان خود را یافتم که چگونه از انتقادکننده کینه توزی مبدل شدم به پژوهشگر گم کرده ای زیرا در مقابل منطقی متین و استدلالی محکم قرار گرفته بودم و چاره ای نداشتم جز اینکه با کمال تواضع و فروتنی به او بگویم:

پس شما هم از کسانی هستید که پیامبر ما حضرت محمد «ص» را

گفت: آری، و تمام شیعیان هم مثل من اند و بر تو نیست جز اینکه خود تحقیق کنی تا به حقیقت دست یابی و این قدر نسبت به برادران شیعه ات، گمان بد مبر، چرا که بعضی از گمان ها، گناه است. «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» و آنگاه افزود:

اگر واقعا می خواهی به حقیقت پی ببری و با چشمان خود آن را بیابی و با قلبت بیازمایی، پس من ترا به زیارت عراق و تماس با علمای شیعه و عوامشان دعوت می کنم و آنگاه است که به دروغهای دشمنان و مغرضان و کینه توزان بررسی.

گفتم: آرزوی من این است که روزی از روزها به عراق روم و از نزدیک، آثار مشهور اسلامی را که عباسیان خصوصا هارون الرشید، آنها را بجای گذاشتند، شناسائی نمایم ولی:

اولا: -امکانات مادی محدودی دارم که برای ادای عمره کنار گذاشته ام.

ثانیا: -گذرنامه ای که همراه دارم، اجازه نمی دهد وارد عراق شوم.

گفت: اولاً- من که ترا به عراق دعوت می کنم، معنایش این است که خود متکفل و عهده دار تمام مصارف سفرت از بیروت به بغداد و بالعکس و همچنین اقامت در عراق می شوم، تو مهمان منی و بر منزل من وارد خواهی شد. وانگهی در مورد گذرنامه ات که با آن نمی توانی به عراق بیائی، این امر را به خدای بزرگ واگذار می کنیم، پس اگر خداوند مقدر فرموده است که تو به زیارت عراق بیائی، بدون گذرنامه هم این امر ممکن است، ما در هر صورت تا به بیروت برسیم، دنبال ویزا برای دخول عراق می رویم. از این بابت خیلی خوشحال شدم و به دوستم وعده دادم که روز بعد-ان شاء الله- پاسخش را خواهم داد.

از اطاق خواب بیرون آمدم و بر فراز کشتی رفتم تا هوای تازه ای استشمام کنم درحالی که به این فکر جدید فرو رفته بودم و عقل خود را به دریائی سپرده بودم که آفاق را پر می کرد و خدای سبحان را سپاس و ستایش می گفتم که جهان را آفرید و چه خوب آفرید و همچنین خدای را حمد و سپاس می گفتم که مرا تا این مکان آورد و از او می خواستم که مرا از بدی ها و مردم بد حمایت کند و از هر خطا و لغزشی نگه دارد. و کم کم افکارم مرا بدانجا رساند که فیلمی از تمام حوادثی که بر من گذشته است، و خوشبختی هائی که از دوران طفولیتم تا آن روز چشیده ام و آینده بهتری که به آن چشم دوخته ام، در برابر چشمانم بگذرد و احساس می کردم که گویا خداوند و پیامبرش، مرا با عنایت خاص خود احاطه کرده اند و روی خود را به طرف مصر برگرداندم و برای آخرین بار- در حالی که برخی کرانه هایش هنوز بچشم می خورد- آن سرزمین را با عزیزترین یادگارهایش، وداع گفتم و دگر بار سخنان تازه این شخص شیعی را با خود بازگو کردم و به هر حال، مرا بسیار خرسند می نمود زیرا از کودکی در فکرم بود روزی به زیارت عراق بروم، آن کشوری که در ذهنم، چیزهای زیادی برای آن ترسیم کرده بودم، از بارگاه هارون الرشید گرفته تا «دار الحکمه» مامون که در دوران پیشرفت تمدن اسلامی، شیفتگان علوم گوناگون از غرب به آنجا روی می آوردند. و از این ها که بگذریم، عراق سرزمین قطب ربانی و شیخ صمدانی، سرورم عبد القادر گیلانی است که آوازه اش دنیا را فرا گرفته و طریقه اش، روستاها را نیز در بر گرفته و همّتش همّتها را بالا- تر رفته، و اینک عنایتی دیگر از خدای بزرگ است که این آرزو نیز تحقق یابد.

و شروع به خیال پردازی و شنا کردن در دریای اوهام و آرزوها کردم که ناگهان صدای بلند گوی کشتی، مرا به خود آورد که مسافران را برای

صرف شام به رستوران دعوت می کرد. به آن سوی رستم در حالی که مردم را می دیدم که مانند همیشه و در هر گردهمایی، ازدحام می کنند و هرکس مایل است پیش از دیگری وارد شود و سروصدا و داد و قال زیاد است که ناگهان آن شخص شیعی پیراهنم را گرفت و با مهربانی مرا به عقب کشاند و گفت: بیا، برادر! خودت را به زحمت نیانداز، پس از این بدون زحمت شام می خوریم، و من بسیار دنبال تو گشتم که تو را پیدا کنم.

آنگاه پرسید: آیا نماز خوانده ای؟ گفتم: هنوز نخوانده ام.

گفت: پس بیا با هم نماز بخوانیم، سپس برای غذا خوردن برویم و در آن وقت حتما ازدحام جمعیت هم تمام شده است.

نظرش را پسندیدم و در جای خلوتی رفتیم که من وضو بگیرم و او را برای نماز خواندن جلو انداختم که آزمایشش کنم، چگونه نماز می خواند، و آنگاه خودم نماز را اعاده کنم، ولی تا او بلند شد و نماز مغرب را شروع کرد و به قرائت و دعا پرداخت، نظرم تغییر کرد، تا آنجا که خیال کردم پشت سر یکی از اصحاب بزرگوار پیامبر «ص» - که بسیار درباره ورع و تقوایش سخنها شنیده ام - مشغول نماز خواندم.

پس از تمام شدن نماز، بسیار دعا و تعقیب نماز خواند که قبل از آن چنین دعاهائی را نه در کشور خودم و نه در سایر کشورها شنیده بودم و هنگامی که بر پیامبر و آلش درود می فرستاد، احساس آرامش و اطمینان خاطر می کردم. پس از نماز آثار گریه در دیدگانش هویدا بود و او را دیدم که دست دعا بسوی خدا دراز کرده، درخواست هدایت برای من می کرد.

با هم بسوی رستوران روانه شدیم - که از غذاخوران خالی شده بود - و وقتی داخل رستوران شدیم، تا مرا وادار به نشستن نکرد خود نشست. دو



بشقاب غذا برایمان آوردند که دیدم بشقاب خود را با بشقاب من عوض کرد زیرا گوشتی که در بشقاب من بود کمتر از بشقاب او بود و بسیار اصرار می ورزید که بپذیرم گویا اینکه من مهمانش هستم و با من بسیار با مهربانی و ملاحظت سخن می گفت و حتی در مورد غذا خوردن و آب نوشیدن و آداب سفره، روایت‌هایی بر من القا کرد که قبلاً هرگز نشنیده بودم.

اخلاقش مرا به شگفتی واداشته بود، نماز عشا را نیز پشت سرش به جماعت خواندم و این قدر با دعا این نماز را طولانی کرد که مرا به گریه انداخت و از خدا خواستم نظرم را نسبت به او تغییر دهد چرا که برخی گمانها گناه است، ولی چه کسی می داند؟

و به خواب رفتم درحالی که عراق و هزار و یک شب آن را در خواب می دیدم و با صدایش برای نماز صبح از خواب برخاستم، با هم نماز خواندیم و نشستیم و از نعمتهای الهی بر مسلمانان سخن گفتیم.

دوباره بخواب رفتم و هنگامی که بیدار شدم او را در کنار رختخوابم دیدم که تسبیح در دست نشسته و خدا را یاد می کند، از این بابت خیلی نسبت به او مطمئن و خوشبین شدم و احساس آرامش کردم و از خدا طلب آمرزش برای خود نمودم.

هنگامی که در رستوران مشغول غذا خوردن بودیم، ناگهان بلندگو خبر نزدیک شدن به کرانه های لبنان را می داد و می گفت که پس از دو ساعت در بندر بیروت لنگر خواهیم انداخت. از من پرسید: آیا خوب اندیشیدی و به نتیجه ای رسیدی؟ گفتم: اگر خدا خواست و توانستیم ویزای ورود به عراق را بدست بیاوریم، هیچ مانعی نیست و از بابت دعوتش تشکر کردم.

آن شب را در بیروت بسر بردیم و از بیروت به دمشق روانه شدیم و به

محض ورود، سری به سفارت عراق زدیم و به سرعتی که هرگز تصورش را نمی کردم، ویزا دریافت نموده و از آنجا خارج شدیم درحالی که به من تبریک می گفت و خدا را از این بابت ستایش می کرد.

## زیارت عراق، برای نخستین بار

با یکی از ماشینهای «شرکت جهانی نجف» که خیلی بزرگ و کولردار بود از دمشق به سوی بغداد راه افتادیم و وقتی به بغداد رسیدیم، درجه حرارت هوا ۴۰ درجه بود فوراً با هم به خانه اش در محله «العقال» که جای زیبایی بود رفتیم. وارد منزل کولردار شدم و استراحت کردم، او نیز یک پیراهن بلندی برایم آورد که آن را «دشداشه» می نامیدند، میوه و غذا آورد، و یک یک افراد خانواده اش بر من -با کمال ادب و احترام- وارد شدند، و سلام کردند و پدرش بگونه ای با من معانقه کرد که گویا قبلاً مرا می شناخته است. ولی مادرش درحالی که عبا سیاهی در بر داشت، دم در ایستاد و از همان جا سلام و خوش آمد گفت و دوستم معذرت خواهی کرد که مادرش به من دست نمی دهد زیرا از نظرشان این دست دادن به نامحرم، حرام است. من بیشتر شگفت زده شدم و به خودم گفتم: ما اینها را به خروج از دین متهم می کنیم درحالی که خیلی بیش از ما مقید به احکام دین هستند.

من در خلال آن چند روزی که با او هم سفر بودم، بزرگواری و جوانمردی و عزت نفس و کرامت انسانی و شهامت را در او یافتم، پارسائی و تواضعی از او دیدم که قبلاً در هیچ کس ندیده بودم و احساس کردم که غریبه نیستم و گویا در منزل خودم می باشم.

شب به پشت بام رفتیم که در آنجا برای خواب فرش انداخته بودند، ولی

من تا مدت‌ها بیدار ماندم و با شگفتی از خود می پرسیدم- و گاهی به زبان می آوردم- که: من خوابم یا بیدار؟ آیا براستی من در بغداد در کنار قبر مولایم عبد القادر گیلانی می باشم؟

دوستم خنده کنان از من پرسید: تونسی ها درباره عبد القادر گیلانی چه می گویند؟ من شروع کردم به تعریف کردن داستانهای از کرامت ها و معجزات او که برایمان روایت می کردند و از مقامات والائی که به نامش در سراسر دیار ما، ضریح ها و ساختمانها ساخته اند و اینکه او قطب دایره امکان است و اگر محمد «ص» سرور و سالار پیامبران می باشد، همانا عبد القادر سرور اولیاء است و پیامبر، او را بر تمام اولیاء مقدم دانسته و او است که گفته:

«همه مردم هفت بار گرداگرد خانه طواف می کنند و اما من، خانه گرداگرد خیمه ها و چادرهایم طواف می کند»!!

و تلاش می کردم او را قانع سازم که شیخ عبد القادر نزد برخی از مریدان و محبانش آشکارا می آید و بیماریهایشان را درمان می کند و گره هایشان را می گشاید و فراموش کردم یا خود را به فراموشی زدم در مورد عقیده و هابیان که به آن نیز متأثر شده بودم و همه اینها را شرک می دانستند، و هنگامی که چندان احساس و شوقی در دوستم نیافتم، تلاش کردم که خود را قانع کنم به اینکه آنچه گفته بودم درست نبوده و از نظر او در این باره پرسیدم:

دوستم درحالی که می خندید پاسخ داد: امشب را بخواب و استراحت کن زیرا در مسافرت خیلی خسته شده ای و ان شاء الله فردا به زیارت شیخ عبد القادر می رویم.

من از این حرف بقدری خوشحال شدم که می خواستم پرواز نمایم و آرزو کردم که ای کاش همان لحظه، فجر طالع می شد. ولی به هر حال خیلی خسته بودم و به خواب عمیقی فرورفتم تا اینکه پرتو آفتاب، مرا

بیدار ساخت و نمازم قضا شد و دوستم به من گفت که چندین بار می خواسته مرا بیدار کند ولی فایده ای نداشته لذا مرا رها کرده تا خوب استراحت نمایم.

### عبد القادر گیلانی و موسی کاظم

پس از صرف صبحانه به در حرم شیخ رسیدیم و مقامی را دیدم که سالها آرزوی زیارتش را داشتم و ناخودآگاه دوان دوان وارد حرم شدم گویا شوق دیدار، عقل از سرم رבוده بود و خود را می پنداشتم که الآن در آغوش شیخ قرار می گیرم! دوستم هم دنبال من می آمد و هر جا می رفتم، پشت سرم بود.

در میان زائرانی که مانند زائران خانه خدا ازدحام کرده بودند، گم شدم، برخی را دیدم که تکه هائی از حلوا پرتاب می کردند و زائران، برای گرفتن حلوا می شتافتند و من هم به سرعت دو قطعه حلوا را برداشتم که یکی را فوراً برای تبرک در دهان گذاشتم و دیگری را برای یادگاری در جیبم پنهان کردم.

آنجا تا توانستم نماز خواندم و دعا کردم و آب می نوشیدم که گوئی آب زمزم است. و از دوستم درخواست کردم انتظار بکشد تا کارت پستال هائی که عکس حرم شیخ عبد القادر با گنبد سبزش بر آن نقش بسته، خریداری نمایم و آنها را برای دوستانم به تونس بفرستم و می خواستم به دوستان و فامیلم بفهمانم که من به آن درجه از مقام و منزلت رسیده ام که به بارگاه شیخ مشرف شده ام، جائی که هرگز آنها به آن نرسیده اند.

پس از آن در یکی از رستوران های مردمی در وسط پایتخت، نهار را

صرف کردیم، آنگاه دوستم مرا با یک ماشین تاکسی به «کاظمین» رساند. و من این اسم را برای اولین بار بود که از زبان دوستم می شنیدم.

تا بدانجا رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم خود را همراه با توده های بزرگ مردم یافتیم که در همان مسیر قدم برمی دارند و به همان جا حرکت می کنند، زنها، مردها و کودکان درحالی که چیزهایی با خود حمل کرده اند، در حال حرکت به آن سوی هستند. بیاد ایام حج افتادم در حالی که خود نیز نمی دانستم به کجا دارم می روم تا اینکه گنبد و مناره های طلائیه که شعاعش دیدگان را می ربود، نمایان شد و فهمیدم که این یکی از مساجد شیعیان است زیرا قبلا شنیده بودم که شیعیان، مساجد خود را با طلا و نقره ای که اسلام آنها را حرام کرده، مزین می نمایند و احساس نوعی سنگینی در داخل شدن به آن مسجد، به من دست داد ولی برای اینکه مراعات دوستم را کرده باشم، ناخودآگاه دنبال او راه افتادم.

از اولین در که وارد شدیم، پیرمردان را دیدم که دست به در می مالند و آن را می بوسند. خود را مشغول خواندن تابلو بزرگی کردم که در آن نوشته شده بود: «دخول زنهاى بی حجاب ممنوع است» و روایتی از امام علی نیز نوشته شده بود که می فرماید:

«روزی بر مردم بیاید که زنها، لخت و برهنه از خانه بیرون بروند... تا آخر حدیث».

به حرم رسیدیم در حالی که دوستم «اذن دخول» می خواند و من به در نگاه می کردم و از آن طلاها و نقش و نگارها و آیات قرآن که به صورتی زیبا نوشته شده بود، شگفت زده شده بودم.

دوستم وارد شد و من هم پشت سرش با احتیاط راه افتادم و در فکرم، اسطوره های زیادی که در مورد تکفیر شیعه در کتابها خوانده بودم، جریان

داشت و در داخل حرم، آینه کاری ها و نوشته ها و نقش و نگارها و زینت هائی دیدم که هرگز به گمانم هم نمی آمد و خیلی بهت زده شدم هنگامی که خود را در عالمی دیگر یافتم، عالمی که نه با آن انس داشتم و نه آن را از قبل می شناختم. و هرچند گاه با تنفر به آنهائی که دور ضریح می گشتند و گریه و زاری می کردند و آن را غرق بوسه می نمودند می نگریستم و برخی را می دیدم که کنار ضریح ایستاده و نماز می گذارند.

در آن بین روایتی از حضرت رسول «ص» به یادم افتاد که می فرماید:

«خدا لعنت کند یهود و نصاری را که قبرهای اولیاء و بزرگانشان را مسجد قرار دادند» !!

و از دوستم دور شدم در حالی که او تا وارد شد، اشک از دیدگانش سرازیر شد و به شدت گریست. من او را به حال خود رها کردم و کنار ضریح آمدم که آن تابلویی را که بر ضریح نصب بود بخوانم. تابلو که عبارت از زیارت نامه بود، خواندم ولی بسیاری از نامهائی که در آن به کار رفته بود نشناختم و درک نکردم. به کناری رفتم و برای ترحم بر صاحب آن قبر، فاتحه ای خوانده و گفتم:

«خدایا، اگر این میت از مسلمین است، پس تو او را رحم کن زیرا تو از من بیشتر می دانی» !

دوستم به من نزدیک شد و آهسته در گوشم گفت: «اگر حاجتی داری، در این مکان، از خدا بخواه زیرا، او را «باب الحوائج» می نامیم.» ولی من - که امیدوارم خدایم ببخشد - هیچ اهمیتی به سخنش ندادم، تنها نگاه به پیرمردان می کردم که بر سرهای خود عمامه های سیاه یا سفید گذاشته بودند و آثار سجود در پیشانی شان پیدا بود. و آنچه بر هیبت آنها می افزود، محاسن درازشان بود که بوهای خوشی از آنها به مشام می رسید

و نگاه های تند و با هییتی می کردند. و تا یکی از آنها وارد می شد، بی اختیار می گریست.

ناگه به خود آمدم و از خویشتن پرسیدم: آیا این همه اشکها، دروغین است؟! آیا ممکن است این پیرمردان و سالخوردهگان، ره اشتباه و خطا پیموده باشند؟!

با تحیر و نگرانی از آنجا خارج شدم درحالی که دوستم را می دیدم، مواظب است که عقب عقب راه برود، نکنند به امام بی احترامی شود.

از او پرسیدم: صاحب این حرم کیست؟

گفت: امام موسی کاظم.

گفتم: امام موسی کاظم دیگر کیست؟

گفت: «سبحان الله! شما برادران اهل سنت ما، مغز را رها کردید و به پوست چسبیدید» .

با ناراحتی و غضب گفتم: چه می گوئی؟ چطور ما مغز را رها کرده و به پوست تمسک جستیم؟ مرا آرام کرد و گفت:

برادرم! تو از وقتی که به عراق آمده ای، همواره از عبد القادر گیلانی، سخن می گوئی، این عبد القادر گیلانی کیست که تو را اینگونه شیفته و مجذوب خود کرده است؟

فورا و با کمال غرور پاسخ دادم: او از ذریه رسول الله است! و اگر پیامبری بعد از محمد «ص» بود، همانا عبد القادر گیلانی رضی الله عنه بود!

گفت: ای برادر سماوی! آیا از تاریخ اسلام هم چیزی می دانی؟

بدون تردید گفتم: آری! ولی در حقیقت از تاریخ اسلام نه کم می دانستم و نه زیاد، زیرا معلمان و استادان، همواره ما را از خواندن تاریخ منع می کردند و ادعا می کردند که این تاریخ سیاه تاریکی است و

هیچ فایده ای در خواندنش نیست.

به عنوان نمونه یادم می آید که استاد متخصص در علم بلاغت وقتی ما را درس بلاغت می داد، اتفاقاً روزی نوبت به «خطبه شقشقیه» از «نهج البلاغه» امام علی رسید. من و دیگر شاگردان از خواندنش، مات و متحیر ماندیم که حضرت چه می گوید. من جرأت کرده و سؤال نمودم که آیا این خطبه واقعا از سخنان حضرت علی است؟

استاد گفت: «آری، بدون شک و کیست غیر از علی که چنین با فصاحت سخن بگوید؟ و اگر این سخنان علی کرم الله وجهه نبود، بی گمان علمای مسلمین امثال شیخ محمد عبده، مفتی بزرگ مصر، این قدر اهمیت به شرح و تفسیر آن نمی دادند؟»

آنگاه گفتم: در اینجا که حضرت علی، ابو بکر و عمر را متهم می کند که حَقّش را در خلافت، غصب کردند!

ناگهان استاد بقدری عصبانی شد و مرا به شدت نهبی زد که بس کن! و تهدیدم کرد که اگر یک بار دیگر چنین سئوالی کنم، مرا از مجلس درسش طرد کند و بیرون بیاندازد. و اضافه کرد: «ما درس بلاغت می دهیم نه درس تاریخ و اصلا ما را چه کار با تاریخی که صفحاتش سیاه است از فتنه ها و جنگهای خونین بین مسلمانان و همچنان که خداوند شمشیرهای ما را از خونهای آنان پاک گردانیده، بر ما است که زبانهایمان را از ناسزا گفتن به آنان پاک سازیم!!»

من آن روز اصلا قانع نشدم و کینه آن معلم را بدل گرفتم که چگونه ما را درس بلاغت می دهد بی آنکه معانیش را به ما بیاموزد، و چندین بار کوشش کردم که تاریخ اسلام را مطالعه کنم ولی امکانات و کتابهای لازم در اختیارم نبود و هرگز نیافتم که یکی از استادان و علمای ما برای آن اهمیتی قائل شود، گویا با هم تباخی کرده بودند که صفحه اش را تا



کنند و در آن هرگز ننگرند، و چنین است که نمی یابی کسی را-در آن دیار-که یک دوره کاملی از تاریخ داشته باشد.

و لذا وقتی دوستم از من سؤال کرد که از تاریخ چیزی می دانم، من نیز خواستم با او جدال و مخالفتی کرده باشم، از این روی گفتم: آری، ولی زبان حالم می گفت:

می دانم که آن تاریخی، تاریک و سیاه است و هیچ فایده ای در آن نیست جز فتنه ها و کینه ها و تناقضات که چه فراوان در آن یافت می شود.

گفت: آیا می دانی عبد القادر گیلانی کی زائیده شده و در چه دورانی؟

گفتم: ظاهراً در قرن ششم یا هفتم باشد.

گفت: بین او و پیامبر چند قرن فاصله است؟

گفتم: شش قرن.

گفت: اگر در هر قرنی، دو نسل-علی اقل-تقدیر-بیابند، نسبت عبد القادر با پیامبر، نسبت فرزند با جدّ دوازدهمینش است.

گفتم: آری، همین طور است.

گفت: پس این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و حسین هم فرزند زهرا است، نسبش به پیامبر فقط پس از چهار نیا می رسد یعنی جدّ چهارمش پیامبر است و به عبارت دیگر او از متولدگان قرن دوّم هجری است. حال خود بگو، کدام یک از این دو به رسول خدا «ص» نزدیک ترند، موسی یا عبد القادر؟

بدون هیچ فکری گفتم: معلوم است که این نزدیک تر می باشد. ولی چرا ما نه او را می شناسیم و نه تاکنون نامش را شنیده ایم؟

گفت: همین مورد بحث ما است. و برای همین است که-با عرض

معدرت-به شما گفتم که: شماها مغز را کنار گذاشتید و به پوست تو سَل جستید!

و همچنان با هم صحبت می کردیم و گاهی می ایستادیم و گاهی راه می رفتیم تا اینکه به یک آموزشگاه علمی رسیدیم که در آنجا طلبه ها و اساتید بودند و با هم تبادل نظرات و آراء می کردند و بحث علمی می نمودند.

در آنجا نشستیم و او با دقت به حاضرین می نگریست گویا با یکی از آنان وعده ای داشت. در هر صورت یک نفر آمد و بر ما سلام کرد و من فهمیدم که او دوستش در دانشگاه می باشد. از او درباره شخصی پرسید که از پاسخها دریافتم آن شخص باید استاد دانشگاه باشد و به زودی می آید.

در همان بین دوستم به من گفت: من که تو را به اینجا آوردم، می خواهم به دکتری که متخصص در مباحث تاریخی است، معرفت کنم. او استاد تاریخ در دانشگاه بغداد است و رساله دکترایش، بحثی است که درباره عبد القادر گیلانی نوشته و به خواست خدا برای تو مفید خواهد بود، زیرا من متخصص در تاریخ نیستم.

شربت خنکی آشامیدیم تا اینکه دکتر رسید و دوست من پس از سلام بر او، مرا به او معرفی کرد و از او درخواست نمود، خلاصه ای از تاریخ عبد القادر گیلانی برای من باز گو کند و خود اجازه گرفت که برود و به بعضی از کارهایش رسیدگی کند.

دکتر نوشابه برای هر دومان طلبید و از اسم و وطن و شغلم سؤال کرد و همچنین از من خواست راجع به معرفت عبد القادر گیلانی در تونس برایش تعریف کنم.

من هم هرچه در این زمینه می دانستم، باز گو کردم تا آنجا که گفتم:

مردم ما معتقدند که پیغمبر در شب معراج بر دوش عبد القادر سوار بود، و آنگاه که جبرئیل از ترس سوختن بالاتر نرفت پیامبر رو به عبد القادر کرده گفت:

«پای من بر دوش تو است و پای تو بر دوش تمام اولیاء تا روز قیامت است»!

دکتر با شنیدن این سخن، خنده فراوانی کرد و من ندانستم از این روایتها می خندید یا بر این استاد تونسلی که در حضورش نشسته بود! و پس از بحثی کوتاه راجع به اولیاء و بندگان شایسته خدا گفت: در طول هفت سال که به لاهور (در پاکستان) و ترکیه و مصر و انگلستان و هرجا که کتابهای خطی و نوشتجات منسوب به عبد القادر گیلانی وجود دارد، مسافرت کرده و بر تمام آنها مطلع شده و از آنها فتوکی گرفته ام و در هیچ یک، ثابت نشده است که عبد القادر گیلانی از نسل رسول الله است، تنها مدرکی که هست یک بیت شعر می باشد که منسوب به یکی از نوه هایش است و در آن ادعا می کند که «جد من رسول الله است» که علما آن را حمل بر این روایت می کنند که حضرت رسول «ص» می فرماید:

«من جد هر انسان پرهیزکاری هستم» .

و اضافه کرد که تاریخ صحیح ثابت می کند که عبد القادر، در اصل یک نفر فارسی است و هرگز از نسل اعراب نمی باشد و خود او در شهری به نام «گیلان» زاده شده که در ایران واقع است و نسبت عبد القادر هم به همان گیلان است. و او به بغداد مهاجرت کرد که در آنجا علم بیاموزد و در وقتی آغاز به تدریس نمود که فساد اخلاقی در جامعه رایج بود. و چون او مردی زاهد و پارسا بود، مردم به او علاقمند شدند و پس از وفاتش، طریقه قادریه را بنیان نهادند- که منسوب به او است- همچنان که

پیروان

ص: ۶۰

دیگر صوفیها معمولا چنین می کنند. و افزود:

«واقعا اعراب، از این نظر در حالت نگران کننده و تأسف آوری قرار دارند» .

در آنجا غیرت و هابیت در من به جوش آمد که فوراً به دکتر گفتم:

پس تو ای حضرت دکتر، وهابی هستی زیرا آنها هم مانند تو معتقدند به وجود اولیای الهی نیستند!

گفت: نه، من هرگز وهابی نیستم. این جای تأسف است که مسلمانان یا افراط می کنند و یا تفریط مثلاً یا به تمام خرافات و اوهام ایمان می آورند و تصدیق می کنند که هیچ مستند به دلیل و برهانی نیست و از نظر عقل و شرع، قابل تصحیح نمی باشد و یا اینکه همه چیز را تکذیب می کنند حتی معجزات پیامبر اسلام حضرت محمد «ص» و احادیث او را، زیرا می بینند این معجزات و احادیث با هواهای نفسانی و عقیده های غلطشان جور نمی آید و تناسب ندارد و لذا می بینی گروهی شرق زده و گروهی دیگر غرب زده شدند، مثلاً صوفی ها معتقدند که شیخ عبد القادر گیلانی در همان حال که در بغداد است، در تونس نیز می باشد و ممکن است در آن واحد، بیماری را در تونس شفا دهد و غرق شده ای را در رود دجله نجات بخشد، این افراط است. و اما وهابیان-که عکس العملی در برابر صوفیها هستند-همه چیز را تکذیب می کنند تا آنجا که هر کس متوسل به مقام شامخ حضرت رسول «ص» نیز بشود، مشرک می دانند، و این تفریط است. نه، برادر من! ما همان گونه ایم که خداوند می فرماید:

«وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ». (۱).

ص: ۶۱

و ما شما را امتی میانه رو قرار دادیم که گواه بر مردم باشید.

از سخنانش خیلی به وجد آمدم و عجلالتا از او تشکر کردم و اظهار رضایت به گفته هایش نمودم. او هم کیف خود را باز کرد و کتابی را که دربارهٔ عبد القادر گیلانی نوشته بود، به من اهداء نمود. سپس مرا دعوت به مهمانی کرد، من عذر آوردم و همچنان به سخنان خود درباره تونس و شمال آفریقا ادامه دادیم تا دوستم رسید و به خانه بازگشتیم و دیگر شب شده بود. و در حالی که تمام آن روز را به بحث و گفتگو و زیارت گذرانده بودیم و خیلی خسته و مانده شده بودم، خود را به خواب راحت سپردم.

صبح زود از خواب بیدار شدم، نماز خواندم و شروع به خواندن آن کتاب که درباره زندگی عبد القادر بحث می کرد، نمودم، و تا وقتی که دوستم بیدار شد نیمی از آن کتاب را مطالعه کرده بودم.

او پیوسته رفت و آمد می کرد و مرا دعوت به تناول صبحانه می نمود ولی پوزش می طلبیدم و تا کتاب را به آخر نرساندم از جای برنخاستم. و برآستی که مجذوب آن کتاب شده بودم و مرا در مورد عقیده ام نسبت به گیلانی، مشکوک کرده بود که این شک چندان طولانی نشد و قبل از اینکه از عراق خارج شوم، بحمد الله، شکم به یقین مبدل گشت.

### **بدگمانی و تردید**

در خانهٔ دوستم سه روز ماندم که در طی آن، گذشته از استراحت، بسیار به فکر فرو رفته بودم و از آنچه شنیده بودم از اینان، شگفت زده شده بودم، گویا اینها برفراز کره ماه زندگی می کنند و گرنه چرا تاکنون هیچ کس از این مسائل افتضاح آور و ناجور با ما حرفی نزده بود؟ چرا من

اینها را-بدون اینکه بشناسم-بد می انگارم و کینه به دل دارم؟ شاید علتش، آن همه شایعه های ناروایی باشد که درباره اینان شنیده ام که مثلاً علی را می پرستند و امامان خود را به درجه خدایان بالا می برند و معتقد به «حلول» می باشند یا اینکه برای سنگ به سجده می افتند و یا اینکه-همان گونه که پدرم پس از بازگشت از سفر حج برایم تعریف کرد-در ضریح پیامبر «ص» کثافت و نجاست می اندازند! که سعودیها آنها را دستگیر و محکوم به اعدام نمودند و . . .

چگونه ممکن است مسلمانان چنین تهمت‌هایی را نسبت به شیعیان بشنوند و بر آنان حقد نورزند و دشمن ندارند؟ بلکه با آنها کار زار نکنند؟ ولی من چگونه می توانم این بهتانها و افتراءات را باور کنم حال آنکه با چشم خود دیدم آنچه را بایست بینم و با گوش خود شنیدم آنچه را بایست بشنوم و هم اینک بیش از یک هفته گذشته که من در میان آنهایم و جز سخنان منطقی و معقول-که بی اجازه وارد عقل می شود-از آنها ندیدم و نشنیدم بلکه بقدری مجذوب عبادتها، نمازها، دعاها و اخلاق و رفتارشان و احترام و تقدیرشان نسبت به علمایشان شدم که آرزو می کنم ای کاش مانند آنها بودم.

و بدین سان از خود می پرسم: آیا واقعا اینها از رسول الله متنفرند؟! مگر نه این است که تا نام او را-برای آزمایش-می آوردم، با تمام اعضاء و جوارحشان فریاد می زنند «اللهم صل علی محمد و آل محمد»، باز هم در آغاز خیال می کردم منافقانه با من برخورد می کنند ولی وقتی کتابهایشان را ورق زدم و مقداری از آنها را مطالعه کردم، آن قدر احترام و تقدیر نسبت به پیامبر دیدم که هرگز در کتابهای خودمان چنین چیزی ندیده بودم زیرا آنها معتقد به معصوم بودن پیامبر، حتی قبل از مبعوث شدن می باشند در حالی که ما اهل سنت و جماعت معتقدیم که او تنها در تبلیغ قرآن

معصوم است و گرنه مانند دیگر افراد بشر است که گاهی هم اشتباه می کند و بسیار شده است که استدلال می کنیم به اشتباهات او و تصحیح کردن برخی از اصحاب-آن اشتباهات را-و در این میان، نمونه های زیادی ذکر می کنیم درحالی که شیعیان هرگز قبول ندارند که پیامبر اشتباه کند و دیگران، آن را تصحیح کنند! پس آیا باز هم باور کنم که اینها از پیامبر اسلام بدشان می آید؟! چطور ممکن است؟!!

روزی با دوستم گفتگویی داشتیم و او را قسم دادم که با صراحت و بی پرده پاسخم را بگوید. و این گفتگو بین ما ردوبدل شد:

-شما حضرت علی-رضی الله عنه و کرم الله وجهه-را بدرجه پیامبران بالا می برید زیرا من هرگز نشنیده ام از شما که نامش را ببرید مگر اینکه «علیه السلام» می گفتید؟

-همین طور است. ما هر وقت نام امیر المؤمنین یا هر یک از امامان دیگر از فرزندان آن حضرت را می بریم «علیه السلام» می گوئیم، و این بدان معنی نیست که آنها را پیامبران می دانیم ولی آنها ذریه رسول الله و اهل بیتش هستند که خداوند به ما در قرآن دستور داده است که بر آنها درود بفرستیم و لذا گفتن «علیهم الصلاه و السلام» جایز است و هیچ اشکالی ندارد.

-نه، برادر! ما هرگز نمی پذیریم که سلام و صلوات را جز بر پیامبر اسلام و دیگر پیامبران پیشین بفرستیم و این هیچ ربطی به علی و فرزندانش-که خداوند از آنان خشنود باد-ندارد.

-من از شما می خواهم بیشتر مطالعه کنید تا به حقیقت پی ببرید.

-چه کتابهایی مطالعه کنم، برادر؟ مگر نه خود گفتی که با کتابهای احمد امین نمی شود، علیه شیعه استدلال کرد؟ پس کتابهای شیعه هم برای ما دلیل و برهان نمی شود و مورد اطمینان نیست. مگر نمی بینی کتابهای

نصرانیان را- که مورد اطمینانشان نیز هست- نوشته اند که عیسی «ع» فرزند خدا است درحالی که قرآن کریم- و این راستگوترین سخنگویان- از لسان عیسی بن مریم می فرماید «من از آنها هرگز چیزی نخواستم جز آنچه تو به من دستور داده بودی که هان، پروردگار من و خودتان را بپرستید و عبادت کنید».

-درست است، من همین طور گفتم و از تو هم چیزی جز این نمی خواهم. کافی است که عقل و منطق و استدلال به قرآن و سنت راستین را، حجت قرار دهیم، ما دام که مسلمان هستیم، و اگر سخن با یک یهودی یا نصرانی بود، استدلال ما بگونه ای دیگر بود.

-پس در چه کتابی می توانم به حقیقت دست یابم؟ درحالی که هر نویسنده و هر گروه و هر مذهب، ادعا می کند که بر حق است.

-من اکنون به تو دلیلی روشن ارائه می دهم، که تمام مسلمانان با مذهبهای گوناگون و فرقه های مختلفی که دارند، آن را می پذیرند ولی تو با آن استدلال آشنائی نداری!

-پروردگارا! تو خود بر علم و دانشم بیفزا.

-آیا تفسیر این آیه شریفه را خوانده ای که می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَاسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (۱).

-همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر، صلوات می فرستند، پس ای مؤمنان بر او صلوات بفرستید و سلام کنید، سلام تمام و کامل.

مفسرین شیعه و سنی، متفق القول اند که اصحابی که این آیه درباره آنها نازل شد، خدمت حضرت رسول «ص» رسیده. عرض کردند: ای

ص: ۶۵



رسول خدا! فهمیدیم چگونه بر تو سلام کنیم ولی نفهمیدیم چگونه بر تو درود و صلوات بفرستیم؟ حضرت فرمود بگوئید:

«اللهم صلّ علی محمد و آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید». و هرگز بر من صلوات منقطع و ناقص نفرستید.

عرض کردند: یا رسول الله، صلوات ناقص چیست؟

فرمود: اینکه بگوئید «اللهم صلّ علی محمد» و آنگاه سکوت کنید و همانا خداوند کامل است و جز کامل قبول ندارد، و بدین سان، اصحاب و تابعین، این مطلب را از رسول خدا یاد گرفتند و لذا بر آن حضرت، درود کامل می فرستادند، تا آنجا که امام شافعی در حق اهل بیت می سراید:

ای اهل بیت رسول الله، دوستی شما، فریضه و واجبی است که خداوند در قرآن نازل فرموده، و هیچ مقامی برتر و بالاتر برای شما از آن نیست که خداوند هیچ صلواتی را از کسی نمی پذیرد مگر اینکه بر شما درود بفرستد.

آری! آن سخنان چنان در گوشم نواخته می شد و بر قلبم می نشست که تأثیری مثبت بر من می گذاشت، او راست می گفت، من خودم قبلاً چنین مطلبی را خوانده بودم ولی درست یادم نمی آمد در چه کتابی خوانده ام. و لذا او را تصدیق کردم که ما هرگاه صلوات بر پیامبر می فرستیم، آل و اصحابش را همگی، شریک در صلوات می سازیم ولی قبول نداریم که تنها حضرت علی اختصاص به سلام خداوند داشته باشد، همان گونه که شیعیان می گویند.

گفت: نظرت درباره بخاری چیست؟ آیا او شیعه است؟

گفتم: «امامی است عالیمقام از امامان اهل سنت و جماعت و کتابش صحیح ترین کتاب پس از کتاب خدا است»، همان جا او بلند شد

و کتاب «صحیح بخاری» را از کتابخانه اش آورد و آن را گشود و صفحه ای که می خواست پیدا کرد و به من داد که بخوانم دیدم نوشته است «فلان شخص ما را حدیث کرد از فلان از علی علیه السّلام» نمی توانستم باور کنم و بقدری تعجب کردم که حتی نسبت به آن کتاب، تردید برایم حاصل شد که نکند این کتاب صحیح بخاری نیست! در هر صورت با سراسیمگی یک بار دیگر به آن صفحه نگریستم و به جلد کتاب نگاه کردم، ولی دوستم که حالت شک و تردید را در من دید، کتاب را از من گرفت و صفحه دیگری به من نشان داد که در آن نوشته شده بود: «علی بن الحسین علیه السّلام ما را حدیث کرد» پس از آن هیچ جوابی نداشتم جز اینکه شگفت زده بگویم: سبحان الله! او هم به همین جواب قانع شد و مرا رها کرد و رفت.

من باز به فکر فرو رفتم و با ناباوری کتاب را ورق زدم و نسبت به چاپ آن، دقت کردم، دیدم اتفاقاً در مصر به چاپ رسیده است در «انتشاراتی شرکت حلبی و فرزندان».

خداوندا! چه می بینم؟ چرا ما این قدر سرسخت و انعطاف ناپذیر هستیم؟ حال آنکه این آدم از صحیح ترین کتابهایمان، برایم استدلال می کند. بخاری که قطعاً شیعه نیست بلکه از امامان و حدیث گویان اهل سنّت است. آیا به این حقیقت که درباره علی «علیه السّلام» می گویند، تن دردهم؟ ولی می ترسم عواقب خوشایندی برایم نداشته باشد و مجبور به پذیرفتن حقایق دیگری گردم که خوش ندارم به آنها اعتراف کنم!

در هر صورت تا آن روز دو بار در برابر دوستم شکست خوردم: یکی در مورد قداست عبد القادر گیلانی که تسلیم شدم، موسی کاظم از او برتر است و دیگری هم پذیرفتم که باید پس از نام علی، علیه السّلام، گفت و او سزاوار است.

ولی من نمی خواهم که باز هم شکست بخورم. من که چند روز پیش افتخار می کردم که یکی از علمای بنام هستم و علمای ازهر شریف مرا احترام فوق العاده می کردند، امروز خودم را شکست خورده و مغلوب می بینم، آنهم در برابر چه کسانی؟ همین ها که تاکنون معتقدم، راه خطا و اشتباه را پیموده اند و عادت کرده ام که هرگاه واژه «شیعه» بشنوم، آن را یک فحش و ناسزا تلقی کنم.

این براستی خود بزرگ بینی و تکبر است! این در حقیقت چیزی جز تعصب بیجا و لجاجت نیست! خدایا! خودت کمکم کن و مرا به راه راست هدایت فرما و مرا برای یکبار هم که شده یاری ده که حقیقت را هرچه هست بپذیرم.

خدایا دیدگانم را باز کن و قلبم را بگشا و صراط مستقیمت را به من بنمایان و مرا از آنانی قرار ده که دنبال بهترین سخن هستند.

خدایا! حق را همان گونه که هست به ما نشان بده و ما را وادار به پیرویش ساز و باطل را همچنان که باطل است، به ما نشان بده و ما را توان اجتناب از آن عطا فرما.

با دوستم به خانه بازگشتیم درحالی که من این دعاها را با خود می کردم و از خدا می خواستم، راه درست را از نادرست به من بنمایاند.

او تبسمی کرده و چنین گفت: خداوند، ما و شما و تمام مسلمانان را هدایت فرماید. و همانا او در کتاب حَقش فرموده است:

«آنان که در راه ما جهاد می کنند، ما راه خود را به آنان نشان می دهیم و بی گمان خداوند همراه نیکوکاران است» (۱).

و جهاد در این آیه می تواند به معنای بحث علمی برای رسیدن به

ص: ۶۸

حقیقت نیز باشد و قطعا هر کس دنبال حق بگردد، خداوند او را برای رسیدن به حق، هدایت خواهد کرد.

## مسافرت به نجف اشرف

شبى دوستم به من گفت که: فردا-به خواست خدا-به نجف مسافرت می کنیم. از او پرسیدم: نجف دیگر چیست؟

گفت: او شهر علم پروری است که قبر امام علی بن ابی طالب، در آن قرار دارد.

شگفتا! مگر امام علی هم قبر شناخته شده ای دارد؟ ما که هرچه از استادان و شیوخ خود شنیده ایم، آنها می گویند: قبر معروفی برای سیدنا علی وجود ندارد.

به هر حال در یک ماشین عمومی نشستیم و به مسافرت خود ادامه دادیم تا به کوفه رسیدیم. در آنجا از ماشین پیاده شدیم و به زیارت مسجد کوفه که یکی از آثار اسلامی جاویدان است، رفتیم. و دوستم جاهای تاریخی را به من نشان می داد و مرا کنار قبر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه برد و خلاصه ای از داستان شهادتشان را برایم تعریف کرد.

و همچنین مرا به محرابی برد که امام علی در آنجا به شهادت رسیده بود.

سپس به منزلی رفتیم که امام و دو فرزندش حضرت حسن و حضرت حسین در آنجا زندگی می کردند و در آن منزل، چاهی را دیدیم که از آن آب می آشامیدند و وضو می گرفتند.

خلاصه لحظات روحانی جالبی را گذراندم که در آن لحظات، دنیا و لذات آن را به فراموشی سپردم تا در دریای زهد امام و زندگی ساده و

بی آرایشش، دمی شناور باشم. و او است امیر مؤمنان و چهارمین خلیفه پیامبر.

لازم به یادآوری است، تواضع و احترام شدیدی در کوفه شاهد بودیم، چرا که بر هیچ جماعتی نگذشتیم مگر اینکه برخاستند و بر ما سلام کردند و گویا دوستم بسیاری از آنان را می شناخت. یکی از آنها مدیر دانشکده ای در کوفه بود که ما را به خانه اش برد و در آنجا با فرزندانش آشنا شدیم و شب خوشی را در آنجا گذرانیدیم و احساس می کردم که میان خانواده و فامیل خودم هستم. آنها هر وقت می خواستند نام اهل سنت را ببرند می گفتند: «برادران اهل سنت ما» من هم به سخنانشان دلگرم شدم و برای امتحان، چند سئوالی از آنها کردم تا راستگویی آنها برایم محقق گردد.

از آنجا به نجف رفتیم که مسافت ۱۰ کیلو متر تقریباً از کوفه دورتر است. تا به آنجا رسیدیم، مسجد (حرم) کاظمین را به یاد آوردم زیرا مناره های طلائی که پوششی از طلای ناب داشت، از دور پیدا شد.

پس از قرائت اذن دخول- که شیعیان به آن عادت کرده اند- وارد حرم امام شدیم، در آنجا تعجب و شگفتی من افزونتر گشت از آنچه در مسجد (حرم) موسی کاظم دیده بودم. من هم طبق معمول خودمان، شروع به خواندن فاتحه کردم در حالی که تردید داشتم این قبر امام علی باشد. و گویا قانع شدم به آن خانه ای که در کوفه دیدم و آن را منسوب به حضرت علی می دانند و به خود گفتم: هرگز امام علی به این نقش و نگارهای زرین رضایت نمی دهد، در صورتی که مسلمانان در گوشه و کنار دنیا از گرسنگی، جان می دهند بویژه اینکه در بین راه، مستمندان زیادی را دیدم که دستها را دراز کرده و از عبورکنندگان درخواست صدقه می کردند.

و شاید زبان حالم می گفت: ای شیعیان! شما سخت در اشتباهید.

اقلا به همین یک اشتباه اعتراف کنید، مگر نه پیامبر، همین حضرت علی را فرستاد که قبرها را با خاک یکسان کند! پس این قبرهای مزین، به طلا و نقره برای چیست؟ اینها اگر شرک هم نباشد، حدّ اقلّ اشتباه بزرگی است که اسلام آن را نمی آمرزد.

دوستم درحالی که یک قطعه گل خشک شده را برمی داشت، از من پرسید: آیا می خواهی نماز بخوانی؟ با عصبانیت به او پاسخ دادم: ما اطراف قبرها نماز نمی خوانیم!

گفت: پس لحظه ای منتظر باش تا من دو رکعت نماز بگذارم. در آن چند دقیقه که انتظارش می کشیدم، مشغول خواندن تابلوئی شدم که بر ضریح آویزان بود و از لابلای میله های زرّین ضریح به داخل آن می نگریستم که اسکناس ها و سکه های رنگارنگ از درهم و ریال گرفته تا دینار و لیر فراوان به چشم می خورد و همه آنها را زائران به عنوان تبرّک و یا برای شرکت در برنامه های خیریه ای که به خود حرم ارتباط داشت، در آنجا می انداختند و از بس زیاد بود، خیال کردم، چندین ماه بر آنها می گذرد ولی دوستم بعدا به من گفت که مسئولین حرم، هر شب پس از نماز عشا، پولها را از داخل ضریح بیرون می آورند.

از آنجا شگفت زده بیرون آمدم در حالی که آرزو می کردم، ای کاش به من هم مقداری از این پولها می دادند یا آنها را بر مستمندان و تهیدستان تقسیم می نمودند که چقدر هم عددشان زیاد است.

به هر طرف که نگاه می کردم، مردم را در ایوان ها و رواق های حرم می یافتم که مشغول نماز بودند و برخی دیگر هم گوش به سخنان خطبا و واعظان می دادند که برفراز منبرها رفته و مردم را موعظه می کردند و گویا ناله بعضی ها را می شنیدم که با صدا گریه می کردند. و گروه هائی از

مردم را می دیدم که گریه می کنند و بر سر و سینه خود می زنند، می خواستم از دوستم سؤال کنم که اینها را چه شده است که چنین گریه می کنند و سینه می زنند که ناگهان جنازه ای را از آنجا گذراندند و برخی را دیدم که قسمتی از سنگهای وسط صحن را بلند می کردند تا میت را در آنجا بگذارند، از این رو خیال کردم گریه همه آن مردم برای این مرده است که لا بد خیلی هم نزد آنان عزیز بوده است!

## دیدار با علماء

دوستم مرا به مسجدی در گوشه ای از حرم برد که تمام آن مسجد با قالی فرش شده بود و در محرابش آیاتی از قرآن با خط بسیار زیبایی نوشته شده بود. آنچه در وهله اول جلب توجهم کرد، عده ای از کودکان بودند که عمامه بر سر داشتند و نزدیک محراب نشسته بودند و هریک کتابی در دست، مشغول مباحثه بودند.

از این منظره زیبا خیلی خوشم آمد زیرا تا آن روز ندیده بودم کودکانی که عمرشان بین ۱۳ و ۱۶ سال بیشتر نبود، عمامه بسر باشند، گو اینکه آن لباس بقدری آنها را زیبا کرده بود که مانند ماه می درخشیدند.

دوستم از آنها پرسید: «سید» کجا است؟

آنها گفتند که مشغول خواندن نماز جماعت با مردم است. نفهمیدم مقصود از «سید» کیست ولی احتمال دادم یکی از علماء باشد. و بعدا فهمیدم او آقای خوئی، یکی از رؤسای حوزه علمیه شیعیان می باشد.

ناگفته نماند که شیعیان لقب «سید» را به هر کسی می دهند که از نسل پیامبر «ص» باشد و سید چه عالم باشد و چه طلبه، عمامه سیاه بر سر دارد ولی سایر علماء عمامه سفید می پوشند و آنها را «شیخ» می نامند.

و ضمناً برخی از سادات هم هستند که گرچه عالم نمی باشند، ولی عمامه سبز بر سر دارند.

دوستم از آنها خواست که با آنها بنشینم تا وقتی که او به دیدار «سید» برود و برگردد. آنها هم به من خوش آمد گفتند و مرا در یک نیم دایره تقریباً احاطه کرده و خیلی احترام گذاشتند.

من در چهره هاشان می نگریستم و بی گناهی و پاکی و خوش نفسی آنها را در می یافتم و در ذهنم حدیثی از پیامبر «ص» خطور کرد که فرموده است:

«انسان بر فطرت متولد می شود و این پدر و مادرش هستند که او را یهودی یا نصرانی و یا مجوسی بار می آورند» .

و با خود می گفتم: و یا شیعه اش می کنند!

از من پرسیدند: تو اهل کجا هستی؟

گفتم: تونس.

گفتند: آیا در تونس هم حوزه های علمیه وجود دارد؟

گفتم: ما دانشگاه ها و مدرسه های داریم! سئوالها از هر سوی بر من می بارید که همه آنها مهم و دشوار بود و من نمی دانستم به این کودکان بی گناه چه جواب دهم که با سادگی، هنوز فکر می کنند در تمام جهان اسلام، حوزه های علمیه ای وجود دارد که فقه و اصول و تفسیر، تدریس می کنند و نمی دانند که در جهان معاصر اسلام و در کشورهای ما که پیشرفته و متمدن شده اند، مدرسه های قرآنی را تبدیل کرده ایم به کودکانهایی که راهبه های نصرانی بر آنها اشراف و مدیریت دارند.

پس آیا به آنها بگویم که نسبت به ما، خیلی عقب افتاده فکر می کنند؟!

یکی از آنان پرسید: مذهبی که در تونس رایج است، چه مذهبی است؟



گفتم: مذهب مالکی. و دیدم بعضی از آنها خندیدند ولی من ترتیب اثری ندادم.

گفت: آیا شما مذهب جعفری را نمی شناسید؟

گفتم: خیر باشد! این اسم جدید دیگر چیست؟ نه جانم! ما غیر از مذاهب چهارگانه، مذهب دیگری را نمی شناسیم و غیر از آنها را داخل در اسلام نمی دانیم!

تبسمی کرد و گفت: می بخشید آقا! مذهب جعفری، حقیقت اسلام است. آیا نمی دانی که ابو حنیفه، شاگرد امام جعفر صادق است؟ و در این باره ابو حنیفه می گوید: «اگر آن دو سال نبود (یعنی دو سالی که در محضر امام صادق درس خوانده است) نعمان هلاک می شد».

سکوت کردم و هیچ پاسخی ندادم زیرا امروز اسم جدیدی می شنیدم که قبل از این نشنیده بودم ولی باز هم خدا را شکر کردم که امامشان -جعفر صادق- استاد امام مالک دیگر نبوده است. و لذا گفتم: ما مالکی هستیم و حنفی نمی باشیم!

گفت: اتفاقاً مذاهب چهارگانه، هریک از دیگری گرفته است.

پس احمد بن حنبل از شافعی اخذ کرده و شافعی از مالک و مالک از ابو حنیفه و ابو حنیفه هم شاگرد امام صادق است، از این روی، همه اینها شاگردان جعفر بن محمد هستند و او نخستین کسی است که در مسجد جدش رسول الله «ص» دانشگاه اسلامی بنیان نهاد و بیش از چهار هزار فقیه و حدیث گوی در محضر درسش، فارغ التحصیل شدند.

بقدری تعجب کردم که این کودک هشیار، هرچه می گوید از بر می گوید مانند یکی از ماها که سوره ای از قرآن، از حفظ است.

و آنچه مایه شگفتی بیشترم شد، این بود که دیدم او برخی از منابع تاریخی را که اجزاء و ابوابشان را نیز از بر دارد، برایم شمرد و با من

مسلسل وار شروع به گفتگو کرد مانند یک استاد که با شاگردش سخن می گوید و او را درس می آموزد. و خود را در برابرش ناتوان یافتم و آرزو می کردم ای کاش با دوستم بیرون رفته بودم و با این کودکان نمی ماندم زیرا هیچ یک از آنان سؤالی از من در فقه یا تاریخ نکرد مگر اینکه از پاسخگوئی عاجز ماندم.

از من پرسید: تقلید چه کسی می کنی؟

گفتم: امام مالک!

گفت: چگونه تقلید از مرده ای می کنی که میان تو و او، چهارده قرن فاصله است، پس اگر اکنون خواستی مسئله ای تازه از او بپرسی، آیا پاسخت می دهد؟

کمی اندیشیدم و گفتم: جعفر شما هم که چهارده قرن قبل مرده است، پس تو چه کسی را مقلد هستی؟

او و دیگر کودکان به سرعت پاسخ دادند: ما تقلید از آقای خوئی می کنیم.

من نفهمیدم که آیا آقای خوئی اعلم است یا جعفر صادق؟ و لذا تلاش کردم، خلط مبحث کنم و سخن را به جایی دیگر ببرم، و این بار من سؤال کننده باشم تا از دست آنها راحت شوم! لذا پرسیدم: عدد ساکنین نجف چند نفر است؟ و فاصله نجف با بغداد چقدر است؟ و آیا کشورهای دیگری غیر از عراق هم می شناسند؟ و تا پاسخ می دادند فوراً سؤال دیگری تهیه می کردم و می پرسیدم که آنها را مشغول کنم زیرا در برابرشان عاجز شده و احساس شکست نموده بودم ولی هرگز حاضر نبودم به این شکست تن در دهم و اعتراف کنم هرچند در درونم، اقرار داشتم به اینکه آن همه شخصیت و عزت و دانش که در مصر، سوار بر آن بودم، در اینجا دود شد و از بین رفت، بویژه بعد از اینکه با این کودکان ملاقات

کردم. اینجا بود که به یاد این حکمت افتادم که می گوید:

«به آن کس که ادعای دانش و فلسفه ای دارد بگو: گرچه چیزی را آموختی ولی چیزهای زیادی است که از تو پنهان شد و تو در برابر آنها جاهل و نادانی.»

و پنداشتم که عقلهای این کودکان خیلی بزرگتر از عقلهای آن استادان سالخورده ای است که در «الزهر» ملاقات کردم و یا علمائی که در تونس با آنها آشنا شدم.

آقای خوئی با گروهی از علما که دارای هیبت و وقاری بودند، وارد شدند. کودکان برخاستند، من هم با آنها بلند شدم. آنها پیش رفتند و دست «سید» را بوسیدند ولی من سر جایم خشکم زد. سید نشست تا همه نشستند، آن وقت شروع کرد به درود گفتن و تحیت بر آنان و می گفت: «مَسَاكُمُ اللّٰهُ بِالْخَيْرِ» و به هر کس چنین می گفت، او هم همین جمله را در پاسخ می گفت تا اینکه نوبت به من رسید، من هم همان طور که شنیده بودم، پاسخ دادم.

آنگاه دوستم چیزی دم گوش «سید» گفت، سپس به من اشاره کرد که نزدیک تر شوم و کنار «سید» طرف راستش، بنشینم.

پس از احوالپرسی، دوستم گفت: برای «سید» تعریف کن که در تونس چه چیزهایی از شیعه شنیده اید؟

گفتم: برادر! بس است آنچه از این طرف و آن طرف می شنویم، مهم این است که من خودم بدانم شیعه چه می گویند، و من چند سؤال دارم که امیدوارم، بی پرده پاسخم بدهید.

دوستم اصرار کرد که برای سید بازگو کنم که نسبت به شیعیان چه عقیده ای داریم.

گفتم: شیعه نزد ما از یهود و نصاری هم بدترند زیرا آنها خدا را

می پرستند و به موسی «ع» و عیسی «ع» عقیده دارند ولی آنچه ما از شیعیان می دانیم این است که علی را عبادت می کنند و او را تقدیس و تنزیه می نمایند، و از آنها گروهی هم هست که خدا را می پرستند ولی علی را تا درجه رسول خدا بالا می برند و آنگاه روایت جبرئیل را بازگو کردم که به امانت الهی، خیانت ورزید-همان گونه که شیعیان می گویند-و بجای فرود آمدن بر علی، بر محمد «ص» فرود آمد.

سید لحظه ای سرش را پائین انداخت، سپس به من نگاهی کرده گفت: ما شهادت می دهیم که جز «الله» خدائی نیست و محمد رسول خدا است درود خدا بر او و آل طاهرینش و شهادت می دهیم به اینکه علی، بنده ای از بندگان خدا است. و آنگاه به سایر آقایان نگاهی کرد و در حالی که به من اشاره می نمود گفت: این بیچاره ها را ببینید که چگونه فریب شایعه ها و تهمت های دروغین می خورند. و این چندان هم عجیب نیست زیرا بدتر از این حرفها هم، از دیگران شنیده بودم، «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم».

آن وقت رو به من کرد و گفت: آیا قرآن خوانده ای؟

گفتم: هنوز ده سال از عمرم نگذشته بود که نیمی از آن را حفظ کرده بودم.

گفت: آیا می دانی که تمام گروه های اسلامی، صرف نظر از اختلاف مذاهبشان، در مورد قرآن کریم، اتفاق نظر دارند، و قرآنی که نزد ما است، همان قرآنی است که نزد شما می باشد؟

گفتم: آری! این را می دانم.

گفت: پس آیا این آیه را نخوانده ای که خداوند می فرماید:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» (۱).

ص: ۷۷

-و محمد نیست جز رسولی که قبل از او، پیامبرانی دیگر آمده بودند.

و می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ». (۱).

-محمد رسول خداست و آنها که با او هستند، نسبت به کافران، دل سخت اند.

و می فرماید:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ». (۲).

-محمد پدر هیچ کدام از شما نبود ولی رسول خدا و خاتم پیامبران بود.

گفتم: آری! این آیات را می شناسم.

گفت: پس علی کجا است؟ اگر قرآن، می گوید که همانا محمد رسول خداست، پس از کجا این تهمت آمده است؟

سکوت کردم و هیچ جوابی ندادم.

اضافه کرد: و اما خیانت جبرئیل! -و او منزّه از این حرفها است- که این تهمت از اوّلی سنگین تر است. مگر نه آن روز که جبرئیل «ع» از سوی خداوند، بر محمد نازل شد، محمد چهل سال از عمرش گذشته بود و در آن روز علی کودکی بود که بیش از ۶ یا ۷ سال عمر نداشت؟ پس چگونه جبرئیل اشتباه می کند و بین محمد و علی فرق نمی گذارد؟

آنگاه مدتی ساکت شد ولی من به فکر فرو رفتم و حرفهایش را با دقت در ذهنم مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم و از این سخن منطقی و معقول، که درست بر قلبم نشست و پرده از دیدگانم برداشت، لذت بردم و از خودم پرسیدم: چگونه ما به چنین منطقی نرسیده ایم؟

ص: ۷۸

۱- سوره فتح- آیه ۲۹.

۲- سوره احزاب- آیه ۴۰.

آقای خوئی اضافه کرد: ضمنا به تو بگویم که شیعه تنها گروهی است از میان سایر گروه های مسلمان، که معتقد به عصمت انبیاء و ائمه است، پس ائمه ما-سلام الله علیهم-از هر اشتباه و خطائی معصوم اند، درحالی که مانند ما بشر هستند، قطعا جبرئیل که ملک مقرب است و خداوند او را «روح الامین» نامیده است از هر اشتباهی مصون است!

گفتم: پس این شایعه ها از کجا آمده است؟

گفت: از دشمنان اسلام که می خواهند بین مسلمانان تفرقه اندازند و از هم جدا سازند و آنها را به جان هم بیاندازند و گرنه مسلمانان همه برادرند، چه شیعه باشند و چه سنی، و همه خدا را می پرستند و به او شرک نمی ورزند. قرآیشان یکی، پیامبرشان یکی و قبله شان هم یکی است و شیعه و سنی هیچ اختلافی ندارند جز در مسائل فقهی همچنان که در میان خود مذاهب اهل سنت نیز، اختلافاتی وجود دارد. مثلا مالک با ابو حنیفه در مسائلی مخالف است و او با شافعی و همچنین...

گفتم: پس آنچه درباره شما می گویند، چیزی جز افترا و تهمت نیست؟

گفت: تو بحمد الله انسان عاقلی هستی و مسائل را به خوبی تشخیص می دهی، و کشور شیعه را هم دیدی و در میان مردم، رفت و آمد کردی، آیا از آن دروغها چیزی دیدی یا شنیدی؟

گفتم: من جز خیر و خوبی، چیزی ندیدم و نشنیدم و من خدا را شکر می کنم با استاد منعم در کشتی آشنا شدم و او سبب آمدنم به عراق بود و در اینجا چیزهای زیادی یاد گرفتم که قبلا نمی دانستم.

دوستم منعم خندید و گفت: از جمله، قبر امام علی است. من هم اشاره ای به او کردم و ادامه دادم: بلکه چیزهای فراوانی آموختم حتی از

این کودکان و آرزومند شدم که ای کاش فرصتی برایم پیدا می شد و مانند آنها در این حوزه علمیّه درس می خواندم.

سید گفت: اهلا و سهلا، اگر شما مایلید درس بخوانید، حوزه در اختیارتان و ما هم در خدمتتان هستیم. حاضرین هم خوش آمد گفتند به این پیشنهاد، خصوصا دوستم منعم که چهره اش برافروخته شد.

سپس گفتم: من ازدواج کرده ام و دو فرزند دارم.

گفت: ما منزل و تمام وسائل زندگیّت و هرچه نیاز داری، همه را تأمین می کنیم، فقط مهم این است که علم بیاموزی. مقداری فکر کردم و به خود گفتم: معقول نیست پس از پنج سال که معلّم بوده ام و بچه ها را تربیت کرده ام، الآن برگردم و شاگرد شوم، و البته که چنین چیزی به این سرعت برایم میسر نیست و نمی توانم خودسرانه چنین تصمیمی بگیرم.

آقای خوئی را بر آن پیشنهاد تشکر کردم و گفتم: ان شاء الله پس از بازگشت از عمره، جدّا در این باره فکر می کنم، ولی نیاز به تعدادی کتاب دارم.

سید گفت: به او کتابهایی بدهید.

چند تن از علماء برخاستند و کمدهائی را باز کردند و پس از زمانی کوتاه، بیش از هفتاد جلد کتاب روبروی خود دیدم، چرا که هریک از آنان، یک دوره کتاب برایم آورد.

و آنگاه گفت: این هم هدیّه من است.

دیدم نمی توانم آن همه کتاب را با خودم بردارم، خصوصا که من به عربستان سعودی می خواهم سفر کنم و آنها آوردن هر کتابی را به کشورشان منع می کنند از ترس اینکه مبادا برخی عقاید که با مذهبشان مغایرت دارد، در آنجا رواج پیدا کند و از طرفی دیگر مایل نبودم دست از

این کتابها بشویم، کتابهایی که در تمام عمرم مانندشان ندیده بودم. و لذا به دوستم و سایر حاضرین گفتم: راهی بس طولانی در پیش دارم که از سوریه به اردن می گذرد و از آنجا به سعودی می رسد و در بازگشت طولانی تر است چرا که از مصر به لیبی می گذرد تا به تونس برسد، و ضمناً سنگینی بار را چه کنم؟ بالا-تر اینکه اغلب این کشورها، اجازه ورود کتاب به کشورشان را نمی دهند.

سید گفت: پس شما آدرس خود را به ما بدهید و ما ضامن می شویم که کتابها را به آدرستان پست کنند.

این نظر را پسندیدم و کارت شخصی خود را که آدرس در آن چاپ شده بود، به او دادم و بسیار تشکر کردم. هنگامی که برای خداحافظی برخاستم، با من بلند شد و گفت: «از خداوند برای تو آرزوی سلامت می کنم. هرگاه به قبر جدّم رسول الله رسیدی، سلام مرا به او ابلاغ کن».

حاضرین و همچنین خود من، خیلی متأثر شدیم خصوصاً که دیدم اشک در دیدگانش حلقه زده است.

با خود گفتم: محال است چنین کسی از گمراهان یا از دروغگویان باشد. هیبت و عظمت و تواضعش، به حقّ دلالت دارد بر اینکه او از ذریه رسول الله است، و از این روی، دستش را گرفتم و بر آن بوسه زدم، هرچند او ممانعت می کرد.

سایر حاضرین برخاستند و با من وداع کردند، و برخی از همان نوجوانان دنبالم راه افتادند و از من آدرس گرفتند که با من مکاتبه کنند، من هم آدرس را به آنها دادم.

دوباره به کوفه بازگشتیم، طبق دعوت یکی از افرادی که در مجلس آقای خوئی بود و ضمناً با منعم نیز دوست بود به نام «ابو شبر» بر او-در



خانه اش-وارد شدیم و یک شب را تا صبح با گروهی از جوانان فهمیده که از میان آنها برخی طلبه های سید محمد باقر صدر نیز وجود داشتند، بسر بردیم و آنها به من پیشنهاد کردند که با ایشان نیز دیداری داشته باشم و تعهد کردند که در روز آینده از ایشان وقت بگیرند که به زیارتشان بروم.

دوستم منعم نیز این پیشنهاد را تحسین کرد ولی خود از آمدن پوزش خواست زیرا گفت که در بغداد کاری دارم و حضورم ضروری است.

قرار شد در منزل آقای ابو شبر سه چهار روز بمانیم تا منعم باز گردد.

سپس برای خوابیدن، از هم جدا شدیم درحالی که من بسیار از آن طلبه ها در آن شب استفاده کرده بودم و از تنوع دروس حوزه شگفت زده شده بودم چرا که آنها اضافه بر دروس فقه و شریعت و توحید و علوم اسلامی، درسهای در اقتصاد و سیاست، علوم اجتماعی، تاریخ، لغت و علم هیئت نیز فرا می گیرند.

### **دیدار با سید محمد باقر صدر**

به اتفاق آقای «ابو شبر» به سوی منزل سید محمد باقر صدر، روانه شدیم. در بین راه به من بسیار اظهار لطف و محبت می کرد و درباره ساده زیستی علمای مشهور و تقلید و مسائل دیگر با من حرف می زد. بر آقای سید محمد باقر صدر وارد شدیم. منزلش پر بود از طلاب و بیشترشان جوانان معمم بودند. سید برخاست و به ما سلام کرد. دوستان، مرا معرفی کردند، خیلی خوش آمد گفت و مرا کنار خود نشاند و شروع کرد از تونس و الجزائر از من پرسیدن و همچنین از برخی علمای معروف مانند خضر حسین و طاهر بن عاشور و دیگران از من سؤال کرد. از سخنانش لذت بردم و علی رغم احترام فوق العاده علاقمندانش و هیبت و ابهتش،

خیلی خودمانی با او گفتگو می کردم، تو گوئی که سالهاست می شناسمش و از آن جلسه خیلی بهره بردم زیرا شاگردان سؤال های گوناگونی می کردند و او جواب می داد. آنجا بود که دریافتم ارزش تقلید عالمان زنده ای که بدون هیچ تکلف و رنجی، سئوالها و اشکالات را خیلی روشن پاسخ می دهند و یقین کردم که شیعیان، مسلمان اند و تنها خدا را می پرستند و به پیامبری و رسالت محمد «ص» ایمان دارند، زیرا تا آن ساعت هنوز، برخی شک و تردیدها در دلم بود و شیطان وسوسه ام می کرد که نکند آنچه دیده بودم، نقشه بازی می کردند! و یا اینکه این همان چیزی است که «تقیه اش» می نامند یعنی ظاهرشان با باطنشان فرق دارد. ولی بزودی شک و تردید رفع شد و وسوسه ها نابود شدند، زیرا به هیچ وجه ممکن نبود همه آنچه را که دیده و شنیده بودم، تئاتر باشد!

وانگهی برای چه، نقش بازی کنند؟ تازه من کی هستم؟ و چه ارزشی دارم که از من تقیه کنند؟ از آنها که بگذریم، هان این کتابهای قدیمی آنهاست که از صدها سال پیش نوشته شده و این هم کتابهای تازه ای که چند ماهی است از زیر چاپ خارج شده و همه اش توحید خدا می گوید و بر پیامبرش حضرت محمد درود می فرستد همان طور که در مقدمه های کتابها خواندم.

و هم اکنون من در منزل سید محمد باقر صدر هستم، مرجعی که هم در عراق و هم در خارج از عراق، معروف و مشهور است. و هرجا نام محمد «ص» برده می شود، همه یکصدا فریاد می زنند: «اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد».

وقت نماز شد. به مسجدی که نزدیک منزل بود رفتیم و با آقای صدر، نماز ظهر و عصر را به جماعت خواندیم و احساس می کردم در میان

اصحاب بزرگوار پیامبر قرار گرفته ام، چرا که در وسط نمازها، دعای حزینی توسط یکی از نمازگزاران خوانده شد صدایش غمناک و در عین حال دلربا بود و پس از تمام شدن دعا همه با هم، با صدای بلند، صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند.

و به هر حال دعا پر بود از حمد و ثنای پروردگار و درود و سلام بر محمد و آل طاهرینش.

سید پس از نماز در محراب نشست. برخی بر او سلام می کردند و آهسته یا بلند سئوالهایی مطرح می نمودند و او هم با بعضی ها، محرمانه حرف می زد که معلوم بود، مسائل خصوصی را با او مطرح کرده اند و پاسخ برخی را بلند می داد و معمولا سئوال کننده پس از دریافت پاسخ، دست او را می بوسید و روانه می شد. مبارک باد بر اینان چنین عالم بزرگواری که مشکلاتشان را حلّ می کند و خود را در غمهای آنان شریک می داند.

به اتفاق سید که بیشترین عنایت و بالاترین محبت و مهمان نوازی را نسبت به من روا داشت برگشتیم. من احساس می کردم که میان خانه و خویشاوندان خود هستم و فکر کردم اگر یک ماه با او باشم قطعا شیعه می شوم زیرا اخلاقیش نیکو و رفتارش عالی بود و هرگز به او نگاه نکردم مگر اینکه در رویم تبسم کرد و گفت: امری داری؟ چیزی می خواهی؟

و لذا در تمام آن چهار روز، هرگز از او جدا نشدم مگر وقت خواب، هرچند زائرین و علمای بی شماری بر او از همه جا وارد می شدند.

من در آنجا سعودیهائی را دیدم درحالی که باور نمی کردم در حجاز شیعه ای هم وجود داشته باشد و همچنین علمائی از بحرین، قطر، امارات، لبنان، سوریا، ایران، افغانستان، ترکیه و آفریقای سیاه در آنجا به چشم می خورد و سید با همه آنها سخن می گفت و نیازهایشان را برطرف

می ساخت و از آنجا بیرون نمی رفتند مگر خوشحال و مسرور.

یادم نمی رود از آن قضیه ای که خود شاهدش بودم و تعجب کردم چگونه حلّ و فصل شد. و چون این قضیه خیلی اهمّیت دارد، آن را برای ثبت در تاریخ، ذکر می کنم تا مسلمانان بدانند با ترک احکام الهی چه زیانهای نصیبشان شد.

چهار نفر که از لهجه شان معلوم بود عراقی هستند، نزد سید محمد باقر صدر آمدند. یکی از آنها منزلی را از جدّش که سالها پیش وفات کرده بود، به ارث برده بود و آن منزل را به شخص دیگر فروخته بود که او هم حاضر بود، پس از یک سال از گذشتن زمان فروش منزل، دو برادر آمدند و ثابت کردند که دو وارث حقیقی میت می باشند هر چهار نفر روبروی سید نشستند و هریک مدارک خود را پیش روی داشت، سید همه آن مدارک را مطالعه کرد و برای چند دقیقه با آنها سخن گفت و سپس با عدالت میانشان حکم نمود: خریدار را حق تصرف در منزل داد و از فروشنده درخواست کرد که حق دو برادرش را از قیمت منزل که دریافت کرده، ادا کند. و هر چهار نفر برخاستند و دستش را بوسیدند و با هم آشتی کردند و رفتند.

از این داستان شگفت زده شدم و با ناباوری از ابو شبر پرسیدم: قضیه تمام شد؟! گفت: آری، هریک حقّ خود را گرفت و رفت.

سبحان الله! به همین آسانی و سادگی و در این مدت کوتاه، فقط چند دقیقه کافی است که یک نزاع و کشمکش را فیصله دهد؟! اگر این قضیه در کشور ما رخ داده بود، اقلّاً ده سال طول می کشید، تازه پس از مرگ برخی از افراد ماجرا، می بایست فرزندانشان قضیه را دنبال کنند، از آن که بگذریم این قدر باید پول صرف دادگاه و وکلای دادگستری و هزینه های مختلف بکنند که غالباً از قیمت خود خانه بیشتر می شود، و در

نتیجه همه ناراضی می شوند که خسته و کوفته شده و زیر بار رشوه ها و مصارف گوناگون، کمرهاشان خمیده می شود و جز نفرت و دشمنی چیزی عاید خانواده ها و خویشانان نمی گردد، ابو شبر گفت: نزد ما همین طور است، بلکه از این هم بدتر است، گفتم: چطور؟ گفت: اگر مردم، مشکل خود را نزد دادگاه های دولتی ببرند، وضع به همان منوال است که می گوئی ولی اگر مقلد یک مرجع دینی باشند و متعهد به احکام اسلام، پس قضایای خود را جز نزد او جای دیگری نمی برند و او هم در ظرف چند دقیقه-همان گونه که دیدی-مسائل را حل و فصل و نزاع را فیصله می دهد، «و چه حکمی بهتر از حکم خداست، اگر بدانند؟» تازه آقای صدر یک فلس هم از آنها برنداشت ولی اگر به محکمه های رسمی و دولتی می رفتند پوست از سرشان می کنند، از این عبارت-که نزد ما هم متداول است-خنده ام گرفت و گفتم: سبحان الله! آیا هنوز جا دارد که تکذیب کنم، آنچه را می بینم؟ البته اگر نه این بود که خود با چشم دیده بودم هرگز باور نمی کردم، ابو شبر گفت: برادر! تکذیب نکن، این قضیه در نظر ما خیلی آسان و معمولی است و چه بسا قضایائی که حتی خون در آنها ریخته شده و با یک حکم مرجع تقلید، در طی چند ساعت فیصله پیدا می کند، با تعجب گفتم: پس شما در عراق دو حکومت دارید:

حکومت دولت و حکومت علما.

گفت: خیر! یک حکومت بیشتر نیست و آن حکومت دولت است ولی مسلمانان شیعه که تقلید مراجع می کنند، کاری با حکومت که یک حکومت بعثی است و اسلامی نیست، ندارند و خضوع آنها فقط در برابر حقوق مدنی و قوانین مالیات و احوال شخصیه است، پس اگر مسلمان متعهدی با یک مسلمان لاابالی، نزاع و دعوائی داشت، ناچار است که قضیه خود را به دادگاه برساند زیرا آن لاابالی، تسلیم حکم علما نمی شود

اما اگر نزاع کنندگان همه متعهد باشند، دیگر اشکالی باقی نمی ماند نزد مرجع خود می آیند و او هر دستوری بدهد با دل و جان می پذیرند زیرا حکم مرجع تقلید بر همه واجب ال-اجرا است، و بدین سان قضایائی که نزد مراجع برده می شود، در همان روز خاتمه پیدا می کند ولی در دادگاه، ماهها و سالها بطول می انجامد.

این حادثه، رضایت به احکام الهی را در نفس من زنده و تحریک کرد و فهمیدم معنای سخن حق که می فرماید:

«وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ، وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ، . . . وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (۱).

-و هر کس به دستورات الهی حکم نکند پس آنها کافرند. . . ، پس آنها ستمگرند. . . پس آنها فاسق اند.

و همچنین احساس نبرد و شورش علیه این ظالمان که احکام الهی را با احکام وضعی مصنوع فکر بشر-که پر از ظلم و ستم است-تبدیل می کنند، در قلبم تحریک شد. آیا بس نمی کنند این ستم پیشگان که با کمال بی شرمی، احکام الهی را به مسخره و باد انتقاد گرفته اند و آنها را قوانینی خشن و خشک و وحشی می نامند چرا که حدود را جاری می سازد و دست دزد را قطع می کند و زناکننده را رجم می نماید و قاتل را می کشد؟ آیا این قوانینی که با شریعت و فرهنگ ما بیگانه است، از کجا آمده است؟ بی گمان از غرب و از دشمنان اسلام به ما رسیده است، همانها که می فهمند اگر واقعا احکام اسلامی و الهی جاری شود، نابودی همیشگی آنان را در بر خواهد داشت زیرا آنها خود دزدند و

ص: ۸۷

زناکارند و جنایت پیشه و قاتل اند و خائنین حقیقی هستند و اگر احکام خدا بر آنها جاری می شد ما از همه آنان راحت و آسوده خاطر می شدیم.

به هر حال در آن روزها، گفتگوهای زیادی میان من و سید محمد باقر صدر، ردوبدل شد و از هر ریز و درشتی و هر خرد و کلانی- که در آن چند روز از دوستان نسبت به عقایدشان و نسبت به صحابه و ائمه دوازده گانه و دیگر موارد خلاف شنیده بودم- از او سؤال می کردم و جواب می شنیدم.

از او درباره امام علی سؤال کردم و گفتم: چرا در اذان شهادت می دهید که او ولی خدا است؟ جواب داد: همانا امیر المؤمنین علی سلام الله علیه، بنده ای از جمله بندگان خدا است که خداوند آنان را برگزیده و بر دیگران شرافت و برتری داده تا بار سنگین رسالت را پس از پیامبران بر دوش بکشند و اینان اوصیاء و جانشینان پیامبرانند و اگر هر پیامبری، جانشینی دارد، به تحقیق که علی بن ابی طالب، جانشین محمد «ص» است و ما او را بر سایر اصحاب مقدم می داریم زیرا خدا و رسولش او را برتر دانسته اند. و در این مورد، دلیلهای عقلی و نقلی از کتاب و سنت داریم و این دلیلهای هرگز شک بردار نیستند زیرا نه تنها از سوی ما متواتر و صحیح می باشند که از سوی اهل سنت و جماعت نیز متواترند و در این زمینه علمای ما کتابهای فراوانی نگاشته اند. و چون مبنای حکومت امویان، بر محو و زدودن این حقیقت و کارزار با امیر المؤمنین علی و فرزندانش و قتل آنها بود و کار را به جایی رساندند که بر منابر مسلمین، او را نفرین و لعن می کردند و مردم را با زور بر این امر و می داشتند، از این روی، شیعیان و پیروان علی- که خداوند از آنها راضی و خشنود باد- گواهی می دهند که او ولی خدا است و نمی شود مسلمانی، ولی خدا را نفرین کند، و این در حقیقت، مبارزه ای با هیئت

حاکمهٔ ظالم بود تا اینکه عزّت را برای خدا و رسولش و مؤمنین به تشییت برسانند و تا اینکه انگیزه ای تاریخی برای تمام مسلمانان و نسلهای آینده باشد که به حقیقت علی و بطلان دشمنانش پی ببرند.

و بدین سان فقیهان ما بر این منوال حرکت کردند که شهادت به ولایت علی را در اذان و اقامه مستحب می دانستند، نه به نیت اینکه جزئی از اذان یا اقامه باشد، پس هرگاه اذان یا اقامه گوئیت کند که این شهادت، جزئی از اذان یا اقامه است، اذان و اقامه اش باطل می شود و مستحبات-چه در عبادات و چه در معاملات-بسیار و بی شمار است که مسلمان اگر بجا آورد، ثواب می برد و اگر انجام نداد، عقابی ندارد، و بعنوان نمونه، وارد شده است که مستحب است پس از شهادت به «لا اله الا الله» و به «محمد رسول الله» مسلمان بگوید:

«و اشهد ان الجنة حق و النار حق و انّ الله یبعث من فی القبور» .

-و گواهی می دهم که بهشت حق است و جهنم حق است و اینکه خداوند، آنها را که در قبرهایند، برمی انگیزد

گفتم: علمای ما به ما آموخته اند که به تحقیق، برترین خلفاء ابو بکر صدیق است و پس از او عمر فاروق، سپس عثمان وانگهی علی.

سید لحظه ای سکوت کرد، سپس گفت:

بگذار هرچه می خواهند بگویند ولی چگونه می خواهند اینها را با دلیلهای شرعی، به اثبات برسانند؟ وانگهی این سخن، با آنچه صریحا در کتابهای صحیح و معتبرشان آمده است، مخالفت دارد، زیرا در آنها آمده است: «برترین مردم، ابو بکر سپس عمر و بعد از او عثمان است» و اصلاً نامی از علی نیامده است بلکه او را از مردم کوچه و بازار شمرده اند. ولی متأخرین به عنوان مستحب-چون ذکر خلفای راشدین شده است-اسم او را آورده اند!



آنگاه از این تربتی که بر آن سجده می کنند، و آن را «تربت حسینی» می نامند، پرسیدم. پاسخ داد:

قبل از هر چیز باید بدانیم که ما بر خاک سجده می کنیم و هرگز برای خاک سجده نمی کنیم همان طور که برخی خیال کرده اند و از این راه، شیعه را متهم می نمایند.

پس سجود، مخصوص خدای سبحان است و برای هیچ کس دیگر جایز نیست. و آنچه نزد ما و نزد اهل سنت نیز ثابت شده، این است که بهترین سجود، بر زمین است یا آنچه از زمین می روید بشرط اینکه خوردنی نباشد، و سجود بر غیر اینها درست نیست.

و بتحقیق رسول اکرم «ص» بر خاک می نشست و برای خود سجاده کوچکی از سعف نخل درست کرده بود که روی آن سجود می کرد و به اصحاب خود آموخته بود که بر زمین سجده کنند یا بر سنگ و آنها را نهی کرده بود که بر کنار لباسشان سجده کنند و این از مسائل واضح و روشن است نزد ما.

و امام زین العابدین علی بن الحسین «علیهما السلام» تربتی از قبر پدرش امام حسین «ع» ساخت زیرا آن تربت پاک و مقدس و طاهری بود که خون سید الشهداء در کنارش ریخته شده بود، و شیعیان نیز بر این برنامه تا امروز ادامه داده اند و ما هرگز نگفته ایم که سجود تنها بر تربت سید الشهداء جایز است بلکه می گوئیم: سجود بر هر تربت و خاک پاکی روا است همچنان که بر بوریا و فرش که از سعف نخل و شبیه آن درست می شود، صحیح است.

گفتم: حال که نام حضرت حسین بن علی رضی الله عنه به میان آمده، چرا شیعیان بر او گریه می کنند و بر سر و سینه خود می زنند تا آنجا که خون جاری شود و این در اسلام حرام است زیرا پیامبر «ص» فرموده است:

«از ما نیست کسی که به صورت خود بزند، یا جامه پاره کند یا به جاهلیت دعوت نماید».

سید پاسخ داد: این حدیث بدون شک درست است ولی بر عزای امام حسین تطبیق نمی شود زیرا کسی که می خواهد انتقام دشمنان حسین را بگیرد و در راه او گام بردارد، دعوت او دعوت جاهلیت نیست، وانگهی شیعه هم بشر است، عالم دارند، جاهل دارند و دارای عاطفه و احساسات هستند، پس اگر در بزرگداشت شهادت ابی عبد الله و آنچه بر او و اهل و عیالش و یاران و اصحابش از قتل و اسارت و اهانت وارد شد، احساساتشان بر آنها فائق آمد، مأجورند و ثواب دارند زیرا تیتشان خدا و فی سبیل الله است و خدای سبحان به مردم به مقدار نیتهاشان ثواب می دهد.

هفته گذشته گزارشی رسمی از حکومت مصر به مناسبت مرگ جمال عبد الناصر خواندم که در آن گزارش آمده بود:

بیش از هشتاد حادثه خودکشی به این مناسبت ثبت شده است که آنها به مجرد شنیدن خبر، خودشان را کشته اند، گروهی از بالای ساختمان خود را به پائین پرت کرده و گروهی خود را جلوی قطار انداخته اند و...!! و اتمیا مجروحان و زخمیها بسیارند.

من این مثالها را ذکر می کنم که متوجه شوید، احساسات اگر بر افراد طغیان کند و فائق آید، کار به اینجا می رسد که اینان با اینکه حتما مسلمان هم هستند برای خاطر جمال عبد الناصر که تازه با مرگ طبیعی هم مرده است، خودشان را می کشند. بنابراین، نمی شود بر اهل سنت حکم کرد که در این موارد حتما اشتباه و گناه کرده اند و آنها هم حق ندارند بر برادران شیعه خود حکم کنند که اینها در گریه بر سید الشهداء، گناه می کنند چرا که اینها مصیبت امام حسین را با دل و جان دیدند و

امروز هم می بینند وانگهی خود حضرت رسول بر فرزندش حسین گریه کرد و جبرئیل از گریه آن حضرت، گریه کرد.

گفتم: چرا شیعیان، قبرهای اولیاء و امامان خود را مزین به طلا و نقره می کنند و این در اسلام حرام است؟

آقای صدر جواب داد: این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتی هم در آن نمی باشد زیرا مساجد برادران اهل سنت ما نیز، چه در عراق یا مصر یا ترکیه یا دیگر کشورهای اسلامی، مزین به طلا و نقره اند و حتی مسجد رسول الله در مدینه منوره نیز چنین است و خانه خدا در مکه مکرمه هر سال با یک پارچه طلا-کوب نو پوشیده می شود و میلیونها ریال صرف آن می گردد. پس این امر منحصر به شیعه نیست.

گفتم: علمای سعودی می گویند: دست بر قبر کشیدن و توسل به صالحین و تبرک جستن به آنان، شرک به خدا است! نظر شما چیست؟ سید محمد باقر صدر پاسخ داد:

اگر دست بر قبر کشیدن، و توسل جستن به این نیت باشد که آنها نفع می دهند و آنها زیان می رسانند، این بدون تردید شرک است ولی مسلمانان که مؤحدند و می دانند خداوند خودش ضار و نافع است یعنی ضرر و نفع فقط از سوی خداست و اینکه اولیاء و ائمه را دعا می کنند، به این خاطر است که وسیله ای نزد خدا باشند، و این هرگز شرک نیست.

و مسلمانان-چه سنی و چه شیعه-از زمان حضرت رسول تا امروز، بر این امر، اتفاق عقیده دارند، به استثنای وهابیت و علمای سعودی-همان گونه که یادآور شدی-و اینها با مذهب جدیدشان که در این قرن پیدا شد، مخالفت با اجماع مسلمین می کنند و با این اعتقاد بود که میان مسلمین فتنه انگیزی کردند و خون مسلمانان را مباح دانستند و آنها را تکفیر نمودند.

و مگر همین‌ها نبودند و نیستند که حاجیان سالخورده را تنها برای یک سلام بر پیامبر کردن و «السَّلامُ عَلَیکَ یا رسولَ اللّهِ» گفتن می‌زنند و نمی‌گذارند احدی دست بر ضریح پاک و مقدسش بکشد و آنها با عالمان ما بحثهای زیادی داشتند ولی بازهم بر عناد و دشمنی خود، اصرار ورزیدند و بحقّ مستکبر شدند.

آقای سید شرف الدّین از علمای شیعه است، هنگامی که در زمان عبد العزیز آل سعود به زیارت خانه خدا مشرف شد، از جمله علمائی بود که به کاخ پادشاه دعوت شده بود که-طبق معمول-در عید قربان به او تبریک بگویند و هنگامی که نوبت به وی رسید و دست شاه را گرفت، هدیه ای به او داد و هدیه اش عبارت بود از یک قرآن که در جلدی پوستین نگهداشته شده بود. ملک هدیه را گرفت و بوسید و به عنوان احترام و تعظیم، بر پیشانی خود گذاشت.

سید شرف الدّین ناگهان گفت: ای پادشاه! چگونه این جلد را می‌بوسی و تعظیم می‌کنی درحالی که چیزی جز پوست یک بز نیست؟

ملک گفت: غرض من قرآنی است که در داخل این جلد قرار دارد نه خود جلد! آقای شرف الدّین فوراً گفت: احسنت، ای پادشاه! ما هم وقتی پنجره یا در اطاق پیامبر را می‌بوسیم، می‌دانیم که آهن، هیچ کاری نمی‌تواند بکند ولی غرض ما آن کسی است که ماورای این آهن‌ها و چوبها قرار دارد. ما می‌خواهیم رسول اللّهِ را تعظیم و احترام نمائیم، همان گونه که شما با بوسه زدن بر پوست بز، می‌خواستی قرآنی را تعظیم نمائی که در جوف آن پوست قرار دارد.

حاضران تکبیر گفتند و او را تصدیق نمودند. آنجا بود که ملک ناچار شد اجازه دهد، حجاج با آثار رسول خدا تبرک جویند ولی آن که پس از او آمد، به قانون گذشته شان بازگشت! پس قضیه این نیست که اینها از

شرک مردم به خدا وحشت و خوفی داشته باشند به آن اندازه که یک مسئله سیاسی است و مبنایش بر مخالفت مسلمین و کشتار آنان استوار گشته است، تا اینکه حکومتشان باقی باشد و سلطه شان بر مسلمانان ادامه پیدا کند و تاریخ بزرگترین گواه است که چه بر سر امت محمد آوردند.

از روش های صوفیان از او پرسیدم، به اختصار جواب داد: برخی از مسائلشان مثبت است و برخی منفی.

تربیت نفس و وادار ساختن آن به ساده زیستن و زهد در ملذات دنیا و به جهان ارواح پاک بالا رفتن از مزایای آنها است و مثلاً عزلت و کناره گیری از واقعیت های زندگی و محدود نمودن ذکر خدا در برخی اعداد لفظی و غیر آنها از سلبیات روش های صوفیه است. و اسلام -همان گونه که می دانید- مسائل مثبت و درست را تصدیق می کند و بر آنها صحه می گذارد همچنان که، نادرست ها را کنار می گذارد و حق است اگر اعتراف کنیم که تمام تعالیم و مبادی اسلام، مثبت و ایجابی است.

### شک و سرگردانی

پاسخ های سید محمد باقر صدر، روشن و قانع کننده بود ولی چطور می توانست در شخصی مثل من نفوذ کند و در ژرفای وجودم، تأثیر بگذارد، در حالی که بیست و پنج سال از عمرم را در مقدس شمردن اصحاب گذرانده بودم، بویژه نسبت به خلفای راشدین که رسول خدا به ما دستور داده است، به سنت آنان، تمسک جوئیم و از آنها پیروی نمائیم و پیشاپیش آنان سرور ما ابو بکر صدیق و عمر فاروق قرار دارند، و از روزی که من وارد عراق شده ام هرگز نامی از آنها نشنیده ام، حال آنکه نامهایی به گوشم می خورد که از نظر من کاملاً بیگانه اند مثلاً نام دوازده

امام می شنوم و می شنوم که ادعا می کنند، رسول خدا، قبل از رحلت، امام علی را جانشین و خلیفه خود قرار داده است. ولی چگونه می توان باور کرد؟ و آیا ممکن است که مسلمانان و اصحاب گرامی پیامبر که پس از او از تمام مردم برترند، با هم توطئه ای ضد امام علی «کرم الله وجهه» بکنند، در صورتی که از کودکی به ما آموخته بودند که اصحاب-که خدای از آنان خشنود باد-امام علی را احترام می گذاشتند و عارف به حقش بودند و می دانستند که او همسر فاطمه زهرا و پدر حسنین و دروازه شهر علم است، همچنان که حضرت علی، عارف به حق ابو بکر صدیق است و می داند که او قبل از تمام مردم اسلام آورد و همراه با پیامبر به غار رفت که در قرآن نیز ذکرش آمده و پیامبر در بیماری خود، او را برای امامت نماز، به مسجد فرستاد و فرمود:

«اگر می خواستم یار باوفائی بگیرم، پس بتحقیق، ابو بکر را انتخاب می کردم» و بدین سان، مسلمانان او را خلیفه خود قرار دادند و همچنین علی، حق سرور ما عمر را می داند که خداوند به وسیله او، اسلام را عزت بخشید و پیامبر او را «فاروق» نامید چرا که بین حق و باطل، خوب تشخیص می داد، و حق سرورمان عثمان را نیز می داند که فرشتگان الهی از او خجالت می کشیدند و پیامبر او را «ذو النورین» نام نهاد، پس چگونه است که برادران شیعه ما، همه اینها را نمی دانند یا نادیده می گیرند و از اینان، اشخاصی معمولی، معرفی می کنند که گاهی هواهای نفسانی و ملذذات دنیوی آنان را از متابعت و پیروی حق باز می دارد و اوامر پیامبر را پس از وفاتش اطاعت و اجرا نمی کنند درحالی که همین ها بودند که در راه عزت بخشیدن به اسلام و یاری نمودن اسلام از فرزندان و پدران و خانواده های خود می گذشتند و برای اجرای دستورات پیامبر از یکدیگر پیشی می گرفتند، چگونه وقتی خود به جایگاه رفیع خلافت نائل آمدند،

امر رسول الله را پشت سر گذاشته و آن را نادیده گرفتند و طمع مقام، دیدگانشان را پوشاند.

آری! به این خاطر بود که نمی توانستم هرچه شیعیان می گویند باور کنم، هرچند به مسائل زیادی پی برده و قانع شده بودم و لذا بین شک و سرگردانی ماندم: شکی که علمای شیعه در ذهنم ایجاد کردند زیرا سخنانشان معقول و منطقی بود، و سرگردانی و تحیری، نسبت به صحابه «رضی الله عنهم» که بدین سطح، تنزل پیدا می کردند و به صورت افرادی معمولی مثل خودمان در می آمدند، نه انوار رسالت آنان را می ساخت و نه تعلیمات محمدی، اصلاحشان می کرد.

پروردگارا، چگونه می شود؟ آیا ممکن است یاران پیامبر در همین سطح-که شیعیان معتقدند-قرار داشته باشند؟

در هر صورت، این شک و تردید، آغاز سستی در عقیده های گذشته و آغاز اقرار به این بود که پشت پرده، اموری است و تا آنها را برطرف نکنیم به حق دست نمی یابیم.

دوستم منعم آمد و با هم به کربلا مسافرت کردیم. در آنجا به مصیبت سرورمان حسین-مانند شیعیان-پی بردم و تازه فهمیدم که حضرت حسین نمرده است و این مردم بودند که ازدحام می کردند و گرداگرد آرامگاهش پروانه وار می چرخیدند و با سوز و گدازی که نظیرش هرگز ندیده بودم. گریه می کردند و بی تابی می نمودند که گوئی هم اکنون، حسین به شهادت رسیده است و سخنرانان را می شنیدم که با بازگو کردن فاجعه کربلا احساسات مردم را برمی انگیزند و آنان را به ناله و شیون و سوگ و امی دارند، و شنونده ای نمی تواند، این داستان را بشنود و تحمل کند بلکه بی اختیار، از حال می رود، من هم گریستم و گریستم و آن قدر گریستم که گوئی سالها غصه در گلویم مانده بود و

اکنون منفجر می شد.

پس از آن شیون، احساس آرامشی کردم که پیش از آن روز چنان چیزی ندیده بودم، تو گوئی که در صف دشمنان حسین بوده ام و اکنون در یک چشم بهم زدن، منقلب شده بودم و در گروه یاران و پیروانش که جان خود را نثارش می کردند، قرار می گرفتم، و چه جالب که در همان لحظات، سخنان، داستان «حرّ» را بررسی می کرد و حرّ یکی از سران سپاه مخالف بود که به جنگ حسین آمده بود ولی یکباره در میدان نبرد، به خود لرزید و وقتی اصحابش پرسیدند که ترا چه شده است؟ نکند از مرگ ترسیده ای؟

پاسخ داد: به خدا سوگند نه، ولی خود را مخیر می بینم که بهشت را انتخاب کنم یا دوزخ را و ناگهان، اسب خود را بدان سوی حرکت داد و به دیدار حسین شتافت و گریه کنان عرض کرد:

«ای فرزند رسول خدا، آیا توبه ای برایم هست؟»

درست در همین لحظه بود که دیگر نتوانستم طاقت بیاورم، و شیون کنان خود را بر زمین افکندم، گویا نقش حرّ را بازی می کردم و از حسین می خواستم که:

«ای فرزند رسول خدا، آیا توبه ای برایم هست؟ یا ابن رسول الله، از من در گذر و مرا ببخش».

صدای واعظ چنان تأثیری در شنوندگان گذاشته بود که گریه و شیون مردم بلند شد. دوستم که صدای فریادم را شنید، با گریه مرا در بغل گرفت و معانقه کرد، همان گونه که مادری، فرزندش را در برمی گیرد و تکرار می کرد:

«یا حسین! یا حسین!».

لحظاتی بود که در آنها، گریه واقعی را درک کرده بودم، و احساس



می کردم، اشکهایم قلبم را شستشو می دهند، و کلّ بدنم را از درون، تطهیر می کنند، آنجا بود که معنای روایت پیامبر «ص» را فهمیدم که می فرماید:

«اگر آنچه من می دانستم، شما هم می دانستید، هر آینه کمتر می خندیدید و بیشتر می گریستید» .

تمام آن روز را با اندوه گذراندم، دوستم می خواست مرا تسلی دهد و دلداری نماید و برایم مقداری شربت و شیرینی آورد، ولی بکلی اشتهایم بند آمده بود. از دوستم درخواست کردم که داستان شهادت امام حسین را برایم تکرار کند زیرا چیزی از آن-نه کم و نه زیاد- نمی دانستم جز اینکه پیرمردانمان هرگاه در این باره، با ما صحبتی می کردند می گفتند که:

منافقین و دشمنان اسلام، همان هائی که عمر و عثمان و علی را به قتل رساندند، حسین را نیز کشتند! و ما بیش از این درباره او نمی دانستیم بلکه در روز عاشورا، به اعتبار اینکه یکی از اعیاد اسلامی است، جشن می گیریم و در آن روز، مردم زکات اموالشان را می پردازند و بهترین و خوشمزه ترین غذاها را می پزند و کودکان برای خریدن شیرینی و اسباب بازی، گرد بزرگترها پرسه می زنند!

درست است که طبق برخی عاداتها و رسوم، در بعضی روستاها آتش روشن می کنند و در آن روز دست از کار می کشند و ازدواج و خوشحالی نمی کنند ولی ما بدون اینکه تفسیری برای این مسائل بدانیم، آن را عادت و رسوم می نامیم و علمای ما روایتها را در فضیلت روز عاشورا و برکتها و رحمتها می گویند که در آن روز نازل می شود، برایمان نقل می کنند. راستی شگفت آور است!

پس از آن به زیارت ضریح عباس برادر حسین رفتیم، من نمی دانستم

او کیست ولی دوستم داستان شهادت و شجاعتش را برایم تعریف کرد.

و همچنین با بسیاری از روحانیون و اهل فضل دیدار کردیم که اسامی آنها را کاملاً نمی دانم مگر برخی فامیلها مانند: بحر العلوم، حکیم، کاشف الغطاء، آل یاسین، طباطبائی، فیروزآبادی، اسد حیدر و دیگرانی که بدیدارشان مشرف گشتم.

و براستی علمای پرهیزکار و باتقوایی هستند که ابهت و وقار از سیمایشان پیدا است، و شیعیان خیلی به روحانیون احترام می گذارند و پنج یک اموالشان را در اختیارشان قرار می دهند که با این پولها، حوزه های علمیه اداره می شود و مدرسه ها و چاپخانه ها تأسیس می گردد و هزینه طلابی که از تمام کشورهای اسلامی به آنجا سرازیر می شوند، پرداخت می شود.

علما استقلال دارند و وابسته به حاکمان نیستند، نه از نزدیک و نه از دور، نه مانند علمای ما که هرگز فتوایی نمی دهند و سخنی نمی گویند مگر اینکه قبلاً نظر حکومت را تأمین کنند چرا که مزدبگیر دولت اند، و دولت هم هر که را خواست نصب می کند یا عزل می نماید.

این دنیای تازه ای است برای من، که آن را کشف کردم یا اینکه خداوند آن را برایم کشف کرد و همانا به آن انس گرفتم پس از آنکه از آن متنفر بودم و با آن هماهنگ شدم پس از آن که دشمن بودم. و این جهان نوین، افکار تازه ای به من آموخت و کنجکاوی و بازنگری و پژوهش را در من برانگیخت تا به دنبال حقیقت گمشده ام که مدتها در جستجوی آن بوده ام، بروم، همان گمشده ای که می خواستم آن را در میان آن حدیث رسول اکرم «ص» بیابم که می فرماید:

«بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و نصاری هفتاد و دو فرقه و به تحقیق که امتم به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند، یک فرقه رستگار

ما هرگز بحثی با ادیان گوناگون که هر یک ادعا می کنند بر حق و دیگران بر باطل اند، نداریم ولی تعجب و شگفتی ما هنگامی است که این حدیث را می خوانیم و نه اینکه از خود حدیث تعجب کنیم و متحیر شویم بلکه از مسلمانانی که این حدیث را می خوانند و در خطبه ها و سخنرانی ها تکرار می کنند و بدون هیچ بررسی و تحقیقی، از آن می گذرند و هرگز دقت نمی کنند که این گروه رستگار را از دیگر گروههای گمراه تشخیص دهند و مستثنی نمایند.

و عجیب تر اینکه هر گروهی ادعا می کند فقط خودش رستگار است.

در ادامه حدیث آمده است: از حضرت پرسیدند: یا رسول الله، آنها چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: آنها بر همان چیزی هستند که من و اصحابم هستیم. (یعنی به صورت ظاهر همه به قرآن و سنت، ایمان دارند) و مگر فرقه ای یافت می شود که متمسک به کتاب و سنت نباشد؟ و آیا هیچ گروهی اسلامی غیر از این، ادعائی دارد؟ پس اگر از امام مالک یا ابو حنیفه یا امام شافعی یا احمد بن حنبل پرسند، هر یک از آنان ادعائی جز تمسک به قرآن و سنت ناب دارند؟

پس اینها مذاهب سنیان است و اگر گروه های شیعه را که سابقاً معتقد به انحراف و تباهی آنها بودم بر آنها اضافه کنم، شیعیان نیز ادعا دارند که متمسک به قرآن و سنت راستین و صحیحی هستند که از اهل بیت طاهرین رسیده است و اهل خانه از خانه بیش از دیگران اطلاع دارند-همان گونه که پیوسته می گویند- آیا ممکن است همه اینها واقعا برحق باشند؟ این امر محال است، زیرا حدیث شریف، عکس آن را می فرماید، مگر اینکه بگوئیم این روایت جعلی و دروغ است! به این

سخن هم راهی نیست زیرا این روایت نزد شیعه و سنی متواتر است. پس این حدیث بی معنی است؟ این هم نمی شود زیرا پیامبر منزّه تر از آن است که سخن گزاف و بی معنایی بگوید و او هرگز از هوای نفس سخن نمی گوید و تمام گفته هایش پند و حکمت است.

پس هیچ راهی نمی ماند جز اینکه اقرار کنیم، تنها یک فرقه و یک گروه بر حق است و ما بقی همه باطل اند.

بنابراین، حدیث در عین اینکه شگفت انگیز است، وادار می کند کسی را که واقعا می خواهد رستگار و پیروز شود، به اینکه در جستجوی حقیقت باشد.

و بدین سان، پس از ملاقات با شیعیان، شک و دودلی بر من مستولی شد، و کسی چه می داند، شاید حرف اینها حق و سخنانشان درست باشد؟! و من چرا خود به تحقیق و موشکافی نپردازم؟ مگر نه اسلام با قرآن و سنتش از من خواسته که بحث و بررسی کنم تا حقیقت را دریابم؟

خداوند می فرماید:

«هر که در راه ما جهاد کند، ما راه خود را به او می نمایانیم» (۱).

و می فرماید:

«آنها که گفته ای را می شنوند و بهترینش را انتخاب می کنند، همانا آنان را خداوند هدایت کرده و آنها اهل خردند» (۲).

و رسول خدا فرمود:

«آن قدر در جستجوی دینت بگرد حتی اگر ترا دیوانه خوانند» .

پس بحث و تحقیق، وظیفه شرعی هر انسان مکلف و بالغی است.

ص: ۱۰۱

---

۱- سوره عنکبوت-آیه ۶۹.

۲- سوره زمر-آیه ۱۸.

و با این نیت صادقانه، خود و دوستانم از شیعیان عراق را وعده دادم در حالی که بوسه های خداحافظی را با آنها ردوبدل می کردم و برای فراقشان، سخت دلتنگ بودم چرا که دوستشان داشتم و آنها هم مرا دوست داشتند.

من در حالی از آنها جدا می شدم که آنها را دوستانی عزیز و برادرانی مخلص یافتم که فقط به خاطر من و نه به خاطر چیزی دیگر، اوقاتشان را صرف من کردند، در صورتی که نه ترسی داشتند و نه آزی، نه واهمه ای داشتند و نه آرزویی، تنها و تنها برای رضای خدا، از وقت عزیز خود گذشتند، چه اینکه در حدیث شریف آمده است:

«اگر خداوند یک نفر را بوسیله تو هدایت کند، برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر آن تابیده است.» .

و عراق را ترک کردم درحالی که بیست روز در اقامتگاه امامان و شیعیانشان گذراندم. این مدت مانند خوابی شیرین که خوابیده آرزو دارد از خواب برنخیزد تا لذتش کامل گردد، گذشت.

عراق را رها کردم، حال آنکه از کوتاهی مدت اقامتم افسوس می خوردم، و از فراق دلهایی که شیفته شان شدم، دلهایی که به محبت اهل بیت می تپد، اندوهگین گشتم. و از آنجا رو به سوی حجاز کردم که به دیدار بیت الله الحرام و مرقد سرور اولین و آخرین- درود خداوند بر او و آل پاکش باد- مشرف شوم.

### سفر به حجاز

به جدّه رسیدم. دوستم «بشیر» را ملاقات کردم که از آمدنم خرسند شد و مرا به خانه اش برد و به من بسیار مهربانی و ملاحظت کرد. او بیشتر

ص: ۱۰۲

اوقات فراغتش را با من می گذرانند که با اتومبیلش به گردش و به زیارتگاه ها می رفتیم. با هم به عمره مشرف شدیم و چند روزی را در عبادت و تقوی، سپری کردیم.

از او معذرت خواستم که در عراق معطل شدم و داستان کشف جدید و یا پیروزی جدیدم را با او در میان گذاشتم.

او آدم روشن و آگاهی بود ولی به من گفت: آری! من هم شنیده ام که علمای بزرگی دارند و سخنانی برای گفتن دارند ولی بسیاری از آنها، کافر و منحرف اند و مشکلات گوناگونی در ایام حج برای ما بوجود می آورند.

گفتم این مشکلات چیست؟

پاسخ داد: پیرامون قبرها، نماز می خوانند. گروه گروه وارد بقیع می شوند و گریه و نوحه سرائی می کنند و قطعه هائی از سنگ در جیبهای خود دارند که بر آنها سجده می کنند. و اگر به قبر حضرت حمزه در احد رفتند، در آنجا جنازه ای درست می کنند و گریه و زاری راه می اندازند که گوئی حمزه همان وقت از دنیا رفته است. و بهمین سبب است که دولت سعودی اجازه نمی دهد به زیارتگاهها وارد شوند.

تبسمی کردم و گفتم: پس تو برای همین، آنها را خارج از دین و منحرف می دانی؟

گفت: برای این و چیزهای دیگر. مثلاً: به زیارت پیامبر می آیند و در عین حال کنار قبر ابو بکر و عمر می ایستند و ناسزا می گویند و لعن می کنند و بعضی از آنها کثافت و نجاست نیز بر قبر ابو بکر و عمر می اندازند!

حرفهایش مرا به یاد روایتی انداخته بود که از پدرم شنیدم، هنگامی که از حج برگشته بود می گفت که شیعیان، کثافت بر قبر پیامبر

می اندازند! و بی گمان پدرم چنین چیزی را با چشم خود ندیده بود زیرا گفت: سربازان سعودی را دیدیم که برخی از حاجیان را با چوب می زدند و وقتی اعتراض کردیم که زائران خانه خدا را اهانت می کنند، پاسخ دادند که: اینها مسلمان نیستند، اینها شیعه اند و آمده اند که بر قبر پیامبر کثافت بریزند!

پدرم گفت: آنگاه ما هم آنها را لعن کردیم و آب دهان بر آنها انداختیم.

و هم اینک از دوست سعودی که در مدینه زاده شده، می شنوم که آنها به زیارت قبر پیامبر می آیند ولی کثافت بر قبر ابو بکر و عمر می اندازند! و در صحت هر دو روایت شک کردم زیرا خودم به حج آمده بودم و دیده بودم اطاق مطهری که ضریح پیامبر و ابو بکر و عمر در آن قرار دارد، بسته است و هیچ کس نمی تواند نزدیک آن بیاید که دستی بر درب و یا پنجره اش بمالد، چه رسد به اینکه چیزی را در آن بیاندازد، برای اینکه اولاً- روزنه ای ندارد که چیزی از لای آن بیاندازد. ثانياً- آنجا تحت حراست و محاصره شدید سربازانی خشن است که مرتب شیفت عوض می کنند و جلوی هر دری نگهبانانی تازیانه بدست ایستاده اند که هر کس نزدیک بیاید یا بخواهد نگاهی به درون حجره بکند، بر فرقهش می کوبند.

بنظر می رسد که برخی از همین سربازان سعودی، چون شیعه را تکفیر می کنند، چنین تهمتی به آنها می زنند که کتک زدن خودشان را صحیح جلوه دهند و از طرفی دیگر، مسلمانان را برای کشتار آنان تحریک کنند یا لاقلاً در برابر اهانت به آنها، سکوت کنند ولی در بازگشت به کشورهاشان، شایع کنند که شیعیان دشمن رسول الله اند، و بر قبرش نجاست می ریزند و بدین سان دو گنجشک را با یک سنگ برانند.

و این نظیر همان داستانی است که یکی از فضلا و از افرادی که به

آنها اطمینان دارم برایم تعریف کرد و گفت: مشغول طواف خانه خدا بودیم که یک جوانی در اثر ازدحام بیش از حد، دل درد گرفت و بی اختیار قی کرد. فوراً افراد پلیس عربستان که نگهبانی حجر الاسود را به عهده داشتند، آن بیچاره را با آن حال وخیم بیرون کردند و تهمت‌ش زدند که نجاست با خودش آورده بوده که کعبه را کثیف کند، و نزد قاضی هم شهادت دادند و همان روز اعدام شد!

این تناثرها در ذهنم خطور کرد و مدتی به فکر فرورفتم که این چه تحلیلی بود از دوست سعودیم برای تکفیر شیعیان. من که چیزی از او نشنیده بودم جز اینکه اینها گریه می‌کنند، بر سینه خود می‌زنند، بر سنگ سجده می‌کنند و پیرامون قبرها نماز می‌گذارند و از خود پرسیدم: آیا این استدلال‌ها کافی است بر تکفیر کسی که شهادتین بر زبان جاری می‌کند و گواهی می‌دهد که خدائی جز «الله» نیست و محمد بنده و رسول خدا است و نماز می‌خواند و زکات می‌دهد و ماه رمضان را روزه می‌دارد و به حج خانه خدا می‌رود، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند؟!!

من قصد نداشتم، با دوستم جدال کنم و بحث‌هایی که هیچ فایده‌ای بر آنها مترتب نیست با او داشته باشم، لذا تنها بسنده کردم به این سخن:

خداوند ما و آنها را به راه مستقیمش هدایت فرماید و دشمنان دین را که برای اسلام و مسلمین، نقشه می‌کشند، لعن و نفرین کند.

و هرگاه که به طواف کعبه-در خلال عمره-مشرّف می‌شدم و جز افراد کمی در اطراف آن نمی‌دیدم، نماز می‌خواندم و با دل و جان از خدا می‌خواستم، قلبم را بگشاید و مرا به حقیقت رهنمون باشد.

بر مقام ابراهیم «ع» ایستادم و این آیه را به خاطر آوردم که می‌فرماید:

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ



فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ، هُوَ سَيِّمًاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ، فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ، هُوَ مَوْلَاكُمْ، فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ». (۱)

و در راه خدا، کارزار کنید و حق جهاد را بجای آورید، او شما را برگزید و در دین، سختی و دشواری برای شما قرار نداد، آئین پدرتان ابراهیم است و او شما را قبل از این، مسلمان نامید تا اینکه پیغمبر بر شما گواه باشد و شما گواه بر مردم. پس نماز را برپا دارید و زکات را پرداخت نمائید و به خداوند تمسک جوئید که او بهترین مولی و بهترین یاری دهنده است.

و آنگاه شروع کردم با حضرت ابراهیم و یا با پدرمان ابراهیم-همان گونه که قرآن او را می نامد-درد دل کردن:

-ای پدر! ای که ما را مسلمان نامیدی، بنگر چگونه فرزندان، پس از تو، متفرق شدند، برخی یهودی و برخی نصرانی و برخی هم مسلمان اند. و یهودیان هم میان خودشان اختلاف پیدا کردند و ۷۱ گروه شدند و نصاری ۷۲ قسمت شدند و مسلمانان هم به ۷۳ گروه تقسیم شدند و همان گونه که فرزندت محمد خبر داد، همه اینها در گمراهی اند جز یک گروه که بر پیمانت، جاویدان ماندند، ای پدر!

آیا این سنت الهی در بندگانش است همان طور که «قدریه» می گویند یعنی خدای سبحان بر هر فردی نوشته و مقدر کرده است که یهودی یا نصرانی یا مسلمان یا ملحد یا مشرک باشد، یا اینکه حبّ دنیا و هواپرستی و دوری از تعلیمات خداوند سبحان است که چون خدا را

ص: ۱۰۶

فراموش کردند، خدا هم آنان را به فراموشی سپرده است «نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» ؟

من نمی توانم باور کنم که دست قضا و قدر، سرنوشت انسان را می سازد بلکه بنظرم می رسد و تقریباً یقین دارم که خدای سبحان ما را آفرید و هدایتمان کرد و راه راست و بد را به ما نشان داد و پیامبرانش را بر ما فرستاد که ما را از بی راهه به راه راست هدایت و رهنمائی کنند و حق را از باطل به ما بشناسانند ولی انسان، شیفته و مجذوب دنیا و زینتهایش شد، انسان با غرور و خودخواهیش، با جهل و نادانیش، با عناد و نافرمانیش و با ظلم و طغیانش، راه کژی را پیمود و شیطان را پیروی کرد و از رحمان دوری جست پس به راهی غیر از راه خویش و مسیری غیر از مسیر خویش حرکت کرد.

و قرآن کریم در این مورد چه خوش بیان کرده و خلاصه نموده است که:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ» (۱).

-به تحقیق خداوند هیچ ظلمی به مردم نمی کند و این مردم اند که به خویشتن، ستم روا می دارند.

ای پدرمان ابراهیم! هیچ عتاب و سرزنشی بر یهود و نصاری نیست که ظالمانه، با حق دشمنی کردند، هرچند بیینه و دلیل بر آنها آمد. هان، مگر نمی بینی امتی را که خداوند توسط فرزندت محمد، نجاتشان داد و از تاریکی ها به روشنائی راهنمائی شان کرد و آنان را برترین امت تاریخ قرار داد، این امت نیز، اختلاف ورزید و متفرق شد و گروهی گروهی دیگر را تکفیر کرد، هرچند که رسول خدا «ص» هشدارشان داد و بسیار اصرار

ص: ۱۰۷

«روا نیست مسلمانی، بیش از سه روز از برادر مسلمانش دوری جوید» .

پس این امت چرا این قدر پاره پاره و قطعه قطعه شد که هر گروهی برای خود، دولت کوچکی تشکیل داده و همه همدیگر را بدگوئی و ناسزا می گویند و دشمنی با هم می کنند و با یکدیگر جنگ و ستیز دارند و یکدیگر را تکفیر می کنند، و اصلاً همدیگر را حتی نمی شناسند و لذا تمام عمر از هم جدا هستند؟!

این امت را چه شده است-ای پدرمان ابراهیم!-پس از اینکه بهترین و برترین امتهای بود و شرق و غرب را تحت تصرف درآورد و مردم را با علم و دانش و مدنیّت آشنا ساخت، امروز به صورت کوچکترین و خوارترین امتهای درآمده، زمینهایشان اشغال شده، ملت‌هایشان آواره گشته، مسجد اقصاشان توسط عدّه ای صهیونیسم اشغال شده و توان رهائیش را هم ندارند، و اگر سری به کشورهای بزرگی جز فقری وحشتناک، و گرسنگی ای کشنده، و سرزمینهای خشک، و بیماریهای دردناک، و اخلاقی زشت و جز عقب افتادگی فکری و تکنیکی و ظلم و خفقان و کثافت ها و آلودگیها و حشرات زیان آور نمی بینی، کافی است که تنها مقایسه ای بین توالت های عمومی در اروپا و در کشورهای اسلامی بکنی، پس هرگاه مسافر به توالت عمومی در سراسر اروپا وارد شود، آن را تمیز، بلورین و خوش بو می بیند ولی در کشورهای اسلامی بقدری توالت‌های عمومی، کثیف، نجس و بدبو است که مسافر طاقت ندارد، نزدیک آن اصلاً برود با اینکه اسلام به ما آموخته است که:

«نظافت و پاکیزگی از ایمان است و کثافت و آلودگی از شیطان» .

پس آیا ایمان به اروپا گریخته و شیطان نزد ما لانه کرده است؟ چرا

مسلمانان از اظهار عقیده، حتی در کشورهای خودشان هراس دارند؟ و حتی مسلمان بر صورت خودش هم سلطه ای ندارد و لذا نمی تواند محاسنش را رها کند و نترشد و یا اینکه لباس اسلامی را در بر کند در صورتی که فاسق ها و تبهکاران آشکارا می نوشند و زنا می کنند و هتک نوامیس می نمایند و مسلمان نه تنها توان دفع آنها را ندارد که حتی حق ندارد امر به معروف و نهی از منکر نیز بنماید.

و به من خبر دادند که در بعضی کشورهای اسلامی مانند مصر و مراکش، در اثر شدت ناداری و تیره بختی و نیاز، پدرها، دختران خود را به فاحشه خانه ها می فرستند.

«و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» .

پروردگارا! چرا از این امت دور شدی و آنان را در تاریکی ها رها کردی؟ نه، نه، خداوندا مرا ببخش، به تو پناه می برم، خود این امت ترا از یاد برد و راه شیطان را برگزید و تو ای خداوند حکیم و مقتدر در سخن حقت و کتاب روشنت فرمودی:

«وَمَنْ يَعْتَسُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» (۱).

و هر که از ذکر خدای رحمان، رخ بتابد شیطان را برانگیزیم تا همواره یار و همراهش باشد.

و خود فرمودی:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ، وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (۲).

و محمد نیست جز فرستاده خداوند که قبل از او رسولانی آمده بودند، پس

ص: ۱۰۹

۱- سوره زخرف-آیه ۳۶.

۲- سوره آل عمران-آیه ۱۴۴.

اگر از دنیا برود یا کشته شود، عقب گردی کنید و هر که عقب گرد کند، زبانی به خداوند نمی رساند و خدا شاگردان و سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.

و بی گمان دلیل آن همه عقب افتادگی و پس ماندگی و انحطاط و ذلت و بیچارگی امت اسلامی، دوری آن از صراط مستقیم است و بدون شک آن عده بسیار کم و آن فرقه واحده میان ۷۳ فرقه نمی تواند در سرنوشت یک امت بطور کامل مؤثر باشد.

پیامبر اسلام فرمود:

«شما یا حتما امر به معروف و نهی از منکر باید بکنید و یا اینکه خداوند بدان شما را بر شما مسلط می کند، پس خوبان شما هم اگر دعا کنند، دعایشان مستجاب نگردد» .

پروردگارا! ما به آنچه نازل فرمودی ایمان آوردیم و رسولت را پیروی کردیم، پس ما را در زمره شاهدان قرار بده.

پروردگارا! دلهای ما را پس از هدایت، از حق منحرف مساز و از پیش خود بر ما رحمتی فرست که تو بسیار عطاکننده ای.

پروردگارا! ما به خود ظلم کردیم، و اگر تو ما را نیامرزی و رحمان نکنی، بی گمان از زیانکاران خواهیم بود.

به مدینه منوره مشرف شدم درحالی که نامه ای از دوستم «بشیر» به یکی از خویشانم با خود داشتم تا در نزد آنان اقامت گزینم. او قبلاً تلفنی هم با فامیلش تماس گرفته بود، لذا از من استقبال کرد، خوش آمد گفت و به خانه خود برد، به محض رسیدن غسل کردم، عطر زدم و بهترین و پاکترین لباسهایم را پوشیدم و به زیارت رسول خدا «ص» روانه گشتم.

نسبت به ایام حج، عدد زائرین خیلی کم بود و لذا به راحتی توانستم روبروی قبر پیامبر و ابو بکر و عمر بایستم درحالی که در ایام حج بعثت

ص: ۱۱۰

از دحام زیاد، چنین امکانی برایم نبود و بیهوده خواستم برای تیرک، یکی از درها را لمس کنم که فوراً نگاهیانی که آنجا ایستاده بود، بر من نهبی زد و مرا راند. و کنار هر دری که رفتم، یک نگهبان ایستاده بود. و چون زمان ایستادنم طول کشید زیرا هم می خواستم برای خودم دعا کنم و هم می خواستم سلام دوستانم را ابلاغ کنم، نگهبانان دستور دادند که حتما کنار بروم و دیگر توقف نکنم.

خواستم با یکی از آنها سخنی بگویم ولی فایده ای نداشت.

به شبستان حرم مطهر باز گشتم و مشغول خواندن قرآن شدم. آیه ای را با ترتیل می خواندم و تکرار می کردم، می اندیشیدم که پیامبر دارد به قرآن خواندنم گوش می دهد.

به خود گفتم: مگر ممکن است پیامبر مثل سایر مرده ها، مرده باشد؟ پس چرا در نمازهایمان به او خطاب کرده و می گوئیم:

«السّلام علیک ایها النبی و رحمہ اللّٰه و برکاتہ» .

-سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات خداوند.

از آن گذشته بزرگان طریقت صوفیه، قطع دارند که شیخشان «احمد تیجانی» یا «عبد القادر گیلانی» آشکارا نزد آنها می آیند، و در بیداری نه در خواب، پس ما چرا نسبت به این کرامت درباره پیامبر بخل ورزیم در صورتی که او بی گمان برترین آفریدگان خداوند است.

ولی آنچه مرا تا اندازه ای دلداری می داد این بود که مسلمانان چنین بخلی بر پیامبر روا نمی دارند مگر وهابیان که بدین سبب و اسبابی دیگر، از آنها متنفر شده بودم، از جمله اینکه: شدت خشونتی از آنها نسبت به مؤمنین و کسانی که با آنها در عقیده شان مخالف اند، دیده بودم.

به زیارت بقیع رفته بودم و ایستاده بودم بر روان پاک اهل بیت درود می فرستادم، در کنار من پیرمرد سالخورده ای بود که می گریست، از

گریه اش فهمیدم شیعه است. رو به قبله کرد و نماز خواند، ناگهان سربازی به سرعت به سوی او آمد، گوئی از دور مراقب حرکاتش بود، و درحالی که او به سجود رفته بود با پوتینش چنان لگدی به او زد، که وارونه شد و به پشت بر زمین افتاد و تا مدتی آن بیچاره از هوش رفته بود و آن سرباز همچنان او را می زد و فحش و ناسزا می گفت.

دلم به حال آن پیرمرد سوخت و خیال کردم اصلا مرده است، غیرتم به جوش آمد و کنجکاویم برانگیخته شد، به آن سرباز رو کرده و گفتم:

خدا را خوش نمی آید، چرا او را می زنی درحالی که نماز می خواند؟

با تندی به من گفتم: تو ساکت باش و دخالت نکن و گرنه با تو همین می کنم که با او کردم.

و هنگامی که سرّ را در چشمانش دیدم، از او دور شدم درحالی که بر خویشتن خشمناک بودم که چرا این قدر در یاری رساندن به مظلومین، ناتوان و عاجزم، و همچنین بر سعودیها غضبناک بودم که چرا هرچه دلشان خواست به سر مردم می آورند و هیچ رادع و مانعی نیست که از آنها جلوگیری کند و هیچ کس نیست که به آنها اعتراض نماید.

همان جا برخی از زائران را دیدم که تنها اکتفا می کردند به گفتن:

«لا حول و لا قوه الا بالله» و برخی هم می گفتند: او سزاوار است، چرا کنار قبرها نماز می خواند؟ دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و با عصبانیت به یکی از آنها گفتم: کی به شما گفته است که نماز خواندن کنار قبر حرام است؟

پاسخ داد: پیامبر از آن نهی کرده است!

بی اختیار فریاد بر آوردم: بر پیامبر هم دروغ می گوئید! ولی ناگهان به خود آمدم و ترسیدم که مردم بر من بشورند یا صدای آن سرباز بزنند و او خونم بریزد.

ص: ۱۱۲

ولی با ملاطفت و خونسردی به آنها گفتم: اگر واقعا رسول خدا از آن نهی کرده، پس چرا میلیونها حجاج و زائرین، مخالفتش می کنند و همین فعل حرام را کنار قبر خودش و قبر ابو بکر و عمر در مسجد پیامبر، و در مساجد مسلمانان در کل جهان اسلام، مرتکب می شوند؟ و بفرض اینکه نماز خواندن کنار قبر، حرام باشد، آیا با این خشونت و شدت باید از آن جلوگیری کنیم یا با نرمی و ملاطفت؟ بگذارید برای شما داستان عرب بادیه نشین را نقل کنم که بدون شرم و حیائی در حضور پیامبر و اصحاب، ادرار کرد و هنگامی که برخی از اصحاب بلند شدند، شمشیر کشیدند که او را بکشند، حضرت جدا نهبیشان کرد و فرمود: بگذاریدش، آزارش ندهید، کافی است یک سطل آبی بیاورید و روی ادرارش بریزید تا پاک شود. شما برای آسان کردن امور مردم مبعوث شده اید نه فشار آوردن بر آنها، شما باید جاذبه داشته باشید نه دافعه و بدین سان اصحاب به دستورش عمل کردند و آنگاه پیامبر آن عرب صحرائی را صدا زد و کنار خود نشاند و به او خوشامد گفت و با زبان خوش به او فهماند که اینجا خانه خدا است و نمی شود آلوده اش کرد. اعرابی همان جا اسلام آورد و از آن پس دیده نشد به مسجد بیاید الا در بهترین و پاکترین لباسهایش.

خدای بزرگ راست گفت که به پیامبرش فرمود:

«و اگر تو خشن، و سنگدل بودی، حتما از کنار تو دور می شدند.»

بعضی از حاضرین از شنیدن داستان متأثر شدند و یکی از آنها مرا به کناری کشید و پرسید: اهل کجا هستی؟ گفتم: از تونس هستم. بر من سلام کرد و گفت: «برادر! تو را به خدا، مواظب خودت باش، دیگر مثل چنین حرفی نزن. من برای رضای خدا نصیحتت می کنم.»

کینه و خشم نسبت به آنها که ادعا می کنند نگهبانان حرمین هستند و با مهمانان خدا به این خشونت رفتار می کنند، خیلی بیشتر شد

ص: ۱۱۳



که حتی انسان نتواند نظرش را بیان کند یا روایتی که با روایتهای آنها وفق نداشته باشد نقل کند یا به عقیده ای غیر از عقیده آنها معتقد باشد.

به خانه دوست جدیدم که هنوز اسمش را نمی دانستم رفتم و او شام آورد و روبرویم نشست. پیش از غذا خوردن از من پرسید: کجا رفته بودی؟ داستان را از اول تا آخر برایش تعریف کردم و بعد گفتم: برادر! بی تعارف، من دارم از وهابیت بیزار می شوم و به شیعیان تمایل پیدا می کنم.

چهره اش درهم شد و گفت: دیگر چنین سخنی را تکرار نکنی! و برخاست و رفت و با من غذا نخورد.

بسیار منتظرش شدم تا خواب بر من غلبه کرد. صبح زود با صدای اذان مسجد پیامبر از خواب برخاستم و دیدم هنوز غذا سر جایش باقی مانده است، فهمیدم که میزبان به اطاق برنگشته، شک کردم، و ترسیدم از سازمان امنیت باشد، و لذا فوراً بلند شدم و از خانه بیرون رفتم و دیگر بازنگشتم.

تمام روز را در حرم پیامبر به زیارت و نماز گذراندم و فقط برای تجدید وضو بیرون می رفتم. پس از نماز عصر بود که دیدم یکی از خطبا، میان عده ای از نمازگزاران نشسته و درس می دهد. به سوی او راه افتادم و از حاضرین فهمیدم که او قاضی مدینه است. نشستم و به سخنانش گوش دادم که برخی از آیات قرآن را تفسیر می کرد. پس از پایان درس و وقتی می خواست بیرون رود، متوقفش کردم و گفتم: آقای من! ممکن است مقصود از اهل بیت در این آیه شریفه که می فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ برایم بیان بفرمائید؟

فورا پاسخ داد: مقصود زنان پیامبر است. و اول آیه را خواند که

خطاب به زنهای پیغمبر می کند.

گفتم: علمای شیعه می گویند که این آیه اختصاص دارد به علی و فاطمه و حسن و حسین، و من هم طبعاً پاسخشان دادم که در آغاز آیه «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ» دارد. آنها جواب دادند: تا آنجا که سخن از زنان پیامبر بود، تمام افعال با صیغه جمع مؤنث و «نون النسوة» آمده است مثل:

«لستن، ان اتقين، فلا تخضعن، و قرن فی بیوتکن، و لا تبرجن، و اقمن الصلاه و آتین الزکوه، و اطعن الله و رسوله» .

ولی در این فراز از آیه که خاص به اهل بیت است، صیغه جمع عوض شده و «لیذهب عنکم، و یطهرکم» آمده است.

عینکش را بالا-زد و نگاهی معنی دار به من کرد و گفت: زنهار، بترس از این افکار زهرآلود! شیعیان، طبق هوای خودشان، آیات قرآن را تأویل می کنند و اصلاً درباره علی و فرزندانش آیاتی دارند که ما هیچ اطلاعی از آنها نداریم و قرآن دیگری دارند که آن را «مصحف فاطمه» می نامند. من هشدارت می دهم که فریشتان نخوری.

گفتم: نترس، آقای من! من خودم مواظب هستم و از آنها چیزهای زیادی می دانم ولی می خواستم تحقیق کرده باشم.

گفت: تو از کجا هستی؟

گفتم: از تونس.

گفت: اسمت چیست؟

گفتم: «تیجانی» خنده متکبرانه ای کرد و گفت: می دانی احمد تیجانی کیست؟

گفتم: آری، او شیخ طریقت است.

گفت: و همچنین دست نشانده استعمار فرانسه. و استعمار فرانسه در جزائر و تونس به او کمک فراوانی کرد. و اگر تو سری به پاریس زدی، به

کتابخانه ملی برو و خودت فرهنگ فرانسوی را باز کن و در حرف «الف» می بینی نوشته است که فرانسه مدال افتخار به احمد تیجانی داد زیرا خدمات ارزنده ای به آنها نمود.

از سخنش تعجب کردم و تشکر نمودم و خداحافظی کردم و گذشتم.

یک هفته تمام در مدینه ماندم که در طی آن، چهل نماز خواندم و همه زیارتگاه ها را زیارت کردم و در طول مدت اقامتم، خیلی کنجکاو و دقیق بودم و در نتیجه روز بروز نفرت و خشمم نسبت به وهابیت فزونتر می گشت.

از مدینه به سوی اردن مسافرت کردم که در آنجا نیز با برخی از دوستان- که قبلا در ایام حج آشنا شده بودم و در صفحات گذشته یادآور شدم- ملاقات نمودم.

سه روز در آنجا ماندم و همچنان دیدم نسبت به شیعه، بیش از آنچه تونسی ها دارند، کینه و نفرت داشتند و همان روایت ها و شایعه ها وجود داشت. و از هر کس می پرسیدی دلیلت چیست؟ می گفت: من شنیده ام! و هیچ یک را نیافتم که با شیعیان نشست و برخاستی داشته یا کتابی را از آنها خوانده یا حتی در تمام عمرش، با یک شیعه ای دیدار داشته است.

از آنجا به سوریه برگشتم و در دمشق به زیارت «مسجد اموی» و در کنارش «مقام سر امام حسین» رفتم و همچنین قبر صلاح الدین ایوبی و حضرت زینب را نیز زیارت کردم.

از بیروت مستقیما به طرابلس مسافرت کردم که چهار روز این سفر دریائی به طول انجامید و در این چهار روز توانستم از نظر فکری و بدنی استراحت کنم و نوار کاملی از مسافرت چند روزه ام را که داشت پایان می پذیرفت در ذهنم مرور نمایم و در نتیجه خود را دیدم به همان مقدار که

نسبت به وهابیت تنفر و انزجار و خشم دارم، نسبت به شیعه، میل و محبت و علاقه دارم و خدای سبحان را سپاس گفتم که چنین نعمتی به من عطا فرمود و مرا مورد عنایت و لطف خویش قرار داد و از خدا خواستم، راه حق را به من بنمایاند.

به سرزمین وطن باز گشتم درحالی که تمام وجودم، شوق و علاقه و محبت به خانواده ام و فامیلم و دوستانم بود و همه را به سلامت یافتم. و تا وارد منزل شدم یکباره مواجه شدم با کتابهای زیادی که قبل از من رسیده بود و می دانستم از کجا آمده است. و هنگامی که آن کتابها که منزل را پر کرده بود، گشودم، محبت و تقدیرم نسبت به آنها که هرگز خلف وعده نمی کنند، افزونتر گشت درحالی که چندین برابر کتابهایی که به من هدیه کرده بودند، می یافتم.

## آغاز بحث

خیلی خوشحال شدم و کتابها را در اطاق مخصوصی که آن را «کتابخانه» نامیدم، صف دادم، و چند روزی استراحت کردم و وقتی برنامه اوقات کارم را در آغاز سال تحصیلی نو، دریافت نمودم، دیدم سه روز پشت سرهم کار دارم و چهار روز دنبال هم-در هفته-استراحت دارم.

شروع به خواندن کتابها کردم. کتاب «عقائد الامامیه» و «اصل الشیعه و اصولها» را مطالعه نمودم و آسایش خاطر نسبت به عقاید و افکار شیعه در من پیدا شد.

آنگاه کتاب «المراجعات» نوشته سید شرف الدین موسوی را مطالعه کردم، همین که چند صفحه از آن را خواندم، بقدری شیفته اش شدم و مرا

ص: ۱۱۷

مجنذوب خود ساخت، که جز در وقت ناچاری، حاضر نبودم ره‌ایش کنم و گاهی آن را با خود به دانشکده می‌بردم. این کتاب واقعا مرا شگفت زده کرد که در آن صراحت و رک گوئی یک روحانی شیعی را می‌دیدم و می‌دانم که چگونه اشکالهای علمی روحانی سنی، «شیخ الازهر» را برطرف می‌سازد و آنچه را نفهمیده، به او می‌آموزد.

در کتاب، گمشده خود را یافته‌ام زیرا این کتاب، مانند سایر کتابهایی نیست که نویسنده هرچه دلش خواست در آن می‌نویسد و هیچ اعتراضی و اشکالی به او نمی‌شود بلکه «المراجعات» گفتگوئی است بین دو روحانی از دو مذهب مختلف که هریک با دقت مطالب دیگری را زیر ذره بین می‌گذارد و هر ریز و درشتی را مورد محاسبه قرار می‌دهد و در بحثها تکیه شان فقط به دو منبع اصلی تمام مسلمانان است: قرآن و سنت صحیحی که مورد اتفاق تمام صحاح سنیان است.

و کتاب در حقیقت، نقش مرا بازی می‌کرد به عنوان یک پژوهشگر که در جستجوی حقیقت است و هر جا آن را یافت، می‌پذیرد. و از این روی این کتاب بسیار مفید بود و بر من حق بزرگی داشت.

و بهت زده به آنجائی-در کتاب-رسیدم که سخن از عدم اطاعت اصحاب، از دستورات پیامبر داشت، و در این مورد، نمونه‌هایی ذکر کرده بود، از جمله حادثه روز پنجشنبه است که اصلا باور نمی‌کردم که سرورمان عمر بن خطاب، به سخن پیامبر اعتراض کند و او را متهم به هذیان گوئی نماید.

در آغاز پنداشتم که این روایت، در کتابهای شیعه است ولی تعجب و شگفتی ام افزونتر شد وقتی دیدم آن روحانی شیعی، این روایت را از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» نقل می‌کند و به خود گفتم: «اگر

این روایت را در صحیح بخاری یافتیم، قطعاً نظر دیگری خواهیم داشت».

به پایتخت رفتیم و در آنجا «صحیح بخاری»، «صحیح مسلم»، «مسند امام احمد»، «صحیح ترمذی»، «موطأ امام مالک» و دیگر کتابهای مشهور را خریدیم و اصلاً منتظر نماندم که به منزل برسیم بلکه در همان بین راه تونس و قفصه، در اتوبوس عمومی، کتاب بخاری را گشودم و دنبال «حادثه روز پنجشنبه» در لابلای کتاب گشتم به این امید که آن را پیدا کنم. و علی رغم میل باطنیم، روایت را یافتیم، چند بار آن را خواندم، همان گونه بود که سید شرف الدین در کتابش نقل کرده بود.

تلاش کردم حادثه را تا آخر منکر شوم و خیلی بعید دانستم که عمر چنان نقشه خطرناکی در سر می پرورانده ولی مگر می شود انکار کرد آنچه در صحاح ما آمده که صحاح اهل سنت و جماعت است و خود را متعهد نسبت به آن می دانیم و به صحتش گواهی داده ایم و اگر شک در آن داشته باشیم یا برخی از آن را تکذیب نمائیم، مستلزم این است که از کتاب صرف نظر کنیم و این باز مستلزم این است که دست از عقایدمان برداریم.

و اگر عالم شیعی از کتابهای خودشان نقل کرده بود، هرگز تصدیق و باور نمی کردم ولی حال که از کتابهای صحیح اهل سنت نقل کرده، جایی برای خدشه در آن نمی ماند، برای اینکه ما خود را قانع کرده ایم که اینها صحیح ترین کتابها، پس از کتاب خدا است. پس ناچار باید به آنها تن دردهیم و گرنه مستلزم شک و تردید در تمام صحاح است و در آن صورت چیزی از احکام اسلام، نمی ماند که به آنها اعتماد کنیم، زیرا احکامی که در قرآن وارد شده، خلاصه و مجمل است و تفصیل و شرح ندارد و ما از دوران رسالت فاصله زیادی داریم و پدران و نیاکان ما، احکام دینمان را از راه همین صحاح ها به ما منتقل کرده اند، پس به هیچ

نحوی، ممکن نیست چشم از این کتابها بپوشیم.

و با خود پیمان بستم، حال که در این بحث طولانی و دشوار وارد می شوم، احادیث صحیحی که مورد اتفاق شیعه و سنی است، مدرک قطعی قرار دهم و احادیثی که یک فرقه منهای دیگر فرق، اعتماد کرده کنار بگذارم. و با این روش میانه، هم از تأثیرهای عاطفی و تعصبهای مذهبی و ملی و میهنی دور شده ام و هم راه شک و تردید قطع کرده و به بلندای یقین رسیده ام که همان صراط مستقیم خداوند است.

ص: ۱۲۰

در ژرفای پژوهش

اصحاب در نظر شیعه و اهل سنت

اشاره

ص: ۱۲۱





از مهمترین بحث‌هایی که محور اصلی تمام مطالبی است که به حقیقت سوق می‌دهد، بحث در زندگی اصحاب و رفتار آنها و روش برخورد آنها و باورها و عقاید آنها است.

زیرا آنها ستون و اساس همه چیزند و ما دینمان را از آنها فرا گرفته ایم و بوسیله چراغ روشنائی آنان، ظلمتهای گمراهی را می‌شکافیم تا به احکام نورانی خدا پی ببریم. و چون علمای اسلام بر این امر واقف بودند، لذا در گذشته بحث درباره آنها و روش زندگیشان به تفصیل کرده اند و در این زمینه کتابهایی مانند «اسد الغابه فی تمییز الصحابه» و «الاصابه فی معرفه الصّیحابه» و «میزان الاعتدال» و دیگر کتابهایی که از نظر اهل سنت و جماعت، بیوگرافی اصحاب را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، مورد نگارش و تألیف قرار دادند.

اشکالی که در اینجا مطرح است این است که علمای پیشین معمولاً

ص: ۱۲۳

بگونه ای می نگاشتند و تاریخ نویسی می کردند که با آراء و نظرات حکام اموی یا عباسی که نسبت به اهل بیت پیامبر، عداوت و کینه بسزائی داشتند، موافقت و مطابقت داشت بلکه با هر کس که از آنها پیروی کرده و راهشان را می پیمود. بنابراین، دور از انصاف است که تنها به نوشتجات آنها بسنده کنیم و به آنها اطمینان کنیم بی آنکه اقوال سایر علمای مسلمین که آن حکومتها آنان را تحت فشار قرار داده و آواره کرده و به قتل رسانده تنها به این جرم که پیرو اهل بیت بودند و منشأ انقلابها علیه حکومتهای مستبد و منحرف بودند، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

مشکل اصلی ما در این زمینه، خود اصحاب هستند. زیرا آنها خود در مورد کتاب و مرقومه پیامبر اختلاف ورزیدند، همان نوشته ای که آنان را تا روز رستاخیز، از گمراهی می رهانید و این اختلاف بود که امت اسلامی را از این فضیلت محروم کرد و آن را به وادی گمراهی کشاند و در نتیجه، متشّت و پراکنده شدند و با هم کشمکش و نزاع کردند و به سقوط کشیده شدند و آبرویشان رفت.

و آنان خود بودند که در خلافت، اختلاف کردند و به دو گروه:

حزب حاکم و حزب مخالف، تقسیم شدند و به شیعه علی و شیعه معاویه درآمدند، و آنان خود در تفسیر کتاب خدا و احادیث پیامبرش، اختلاف ورزیدند که در نتیجه مذاهب و فرقه ها و ملت ها و گروه های گوناگون تشکیل شد، و مکتبهای کلامی و فکری مختلف پدید آمد و فلسفه های گوناگون ظاهر شد که دنبال آنها فقط انگیزه های سیاسی بود و برای رسیدن به سلطه و حکومت، تلاش می کردند.

پس مسلمانان متشّت نشدند و پراکنده نگشتند، اگر صحابه چنان عملکردی نداشتند و هر اختلافی بروز کرده و می کند، برگشتش به اختلاف اصحاب است. زیرا خدا یکی است، قرآن یکی، پیامبر یکی و

قبله یکی است و همه در آن اتفاق و اتحاد دارند و اما اختلاف از اولین روز پس از وفات پیامبر در «سقیفه بنی ساعده» آغاز شد و تا امروز مردم ادامه داشته و الی ما شاء الله ادامه خواهد داشت.

در هر صورت، در خلال گفتگو و بحث با علمای شیعه، بدین نتیجه رسیدم که اصحاب از نظر آنها بر سه دسته اند:

بخش اول: عبارت اند از اصحاب برگزیده ای که خدا و پیامبرش را خوب شناختند و با پیامبر تا آخرین قطره خون پیمان وفاداری بستند و با صدق در گفتار و اخلاص در عمل، او را یاری دادند و پس از او منقلب و مرتد نشدند بلکه بر پیمان خود، استوار ماندند و خداوند در قرآن در آیات بسیاری آنان را ستوده و پیامبر اکرم «ص» نیز بسیار بر آنها درود فرستاده و شیعیان با احترام و تقدیس و خشنودی از آنان یاد می کنند، چنانکه اهل سنت نیز، از آنان با تقدیس و تکریم یاد می کنند.

بخش دوم: اصحابی که اسلام آوردند و پیامبر را پیروی کردند اما از روی طمع یا خوف، و اینان با اسلام خود، بر رسول خدا «ص»، منت می گذاشتند و گاهی اذیتش می کردند و به امر و نهی اهمیت نمی دادند بلکه در مقابل نص صریح، نظرات خود را به رخ می کشیدند، تا اینکه قرآن گاهی آنان را سرزنش و گاهی تهدید می کرد و خداوند در بسیاری از آیات رسوایشان کرده و پیامبر در بسیاری از روایات هشدارشان داده و شیعیان، بدون اینکه احترام و تقدیری از اینها بعمل آورند، کارها و رفتارهایشان را یادآور می شوند.

بخش سوم: منافقینی هستند که خود را بعنوان اصحاب رسول الله جا زدند و نسبت به پیامبر نظر سوء داشتند.

اینان بظاهر اسلام آوردند ولی در باطن بر کفر خود باقی ماندند و اینکه خود را به پیامبر نزدیک کردند برای این بود که می خواستند نسبت

به اسلام و مسلمین، توطئه کنند. و خداوند یک سوره درباره آنان نازل فرمود و در جاهای زیادی از آنان یاد کرد و وعده پائین ترین درجه جهنم را به آنها داد و حضرت رسول «ص» نیز آنان را یاد کرد و به مسلمانان هشدار داد و به برخی از اصحابش، نام و نشانه های آنان را آموخت، و شیعه و سنی در لعنت بر آنها و بیزاری از آنها اتحاد دارند!

و گروه ویژه ای نیز وجود دارد که گرچه از اصحاب هستند ولی امتیازی که بر آنان دارند در خویشاوندی با حضرت رسول و فضائل اخلاقی و درونی و ویژگیهایی است که خدا و رسولش برای آنان قائل شدند و هیچ کس را در آن حقی نیست، و اینها همان اهل بیت اند که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و طاهر قرارشان داده است. (۱) و درود و صلوات را بر آنها واجب کرده، همان طور که بر رسولش واجب کرده است، و سهمی از خمس را برای آنها قرار داده، (۲) و محبت و موَدّتشان را بر هر مسلمانی در مقابل پاداش رسالت محمّدی، (۳) واجب دانسته.

و اینها ایند اولو الامری که امر به اطاعتشان نموده (۴) و اینها راسخین در علم اند که تأویلهای قرآن را می دانند و متشابه را از محکم تشخیص می دهند (۵) و اینها اهل ذکرند. حضرت رسول آنها را قرین و همنشین قرآن در «حدیث ثقلین» قرار داده و دستور تمسّک به هر دو داده است (۶) و آنان

ص: ۱۲۶

۱- سوره احزاب-آیه ۳۳.

۲- سوره انفال-آیه ۴۱.

۳- سوره شوری-آیه ۲۳.

۴- سوره نساء-آیه ۵۹.

۵- سوره آل عمران-آیه ۷.

۶- حدیث ثقلین. از جمله منابعش: کنز العمال- ج ۱- ص ۴۴ و مسند احمد بن حنبل- ج ۵- ص ۱۸۲.

را مانند کشتی نوح معرفی کرده که هر کس بر فراز آن بیامد، نجات یافت و هر که از آن سرپیچی کرد، غرق و هلاک شد (۱).

و اصحاب، قدر و منزلت اهل بیت را می دانند و آنها را تعظیم و احترام می کنند و شیعه نیز به اهل بیت اقتدا کرده و بر تمام اصحاب مقدّمشان می دارند و برتری برای آنها قائلند و در این مورد، دلیلهائی صحیح از نصوص کتاب و سنت دارند.

این آن چیزی است که از علمای اهل سنت می دانم و آن، همان چیزی است که از علمای شیعه درباره تقسیم بندی اصحاب شنیده ام.

و چنین بود که خواستم بحثم را با تحقیقی عمیق نسبت به اصحاب، آغاز کنم و با خدای خود پیمان بستم - اگر هدایت کرد - از هر احساس و عاطفه ای خود را رها سازم که بی طرفانه اقوال هر دو گروه را بشنوم و بهترینش را دنبال نمایم و اعتمادم در این بحث بر دو چیز است:

### ۱- زیربنای منطقی سالم:

پس من به هیچ چیز اعتماد نمی کنم جز در مواردی که همه بر آن اتفاق نظر دارند خصوصا در تفسیر قرآن و احادیث صحیح از سنت نبوی.

### ۲- عقل:

و عقل بهترین نعمتهای الهی بر انسان است که به آن، او را بر سایر مخلوقات، برتری داده و کرامت بخشیده.

آیا نمی بینی هرگاه خدای سبحان، بر بندگانش احتجاج می کند، آنان را به پیروی از عقل دعوت می نماید، می فرماید:

«آیا عقل ندارند؟ آیا نمی فهمند؟ آیا تدبیر نمی کنند، آیا نمی بینند و . . .»

بنابراین، فعلا بگذارید اسلام من، عبارت باشد از ایمان به خدا و

ص: ۱۲۷

---

۱- حدیث سفینه: مستدرک حاکم، ج ۳-ص ۱۵۱ تلخیص الذهبی، الصواعق المحرقة ص ۱۸۴ و ۲۳۴.

فرشتگانش و کتابهایش و رسولانش و اینکه محمد بنده و رسول خدا است و دین نزد خدا اسلام است.

و در این مورد بر هیچ یک از اصحاب تکیه نمی‌کنم، در هر مقام و منزلت والائی باشد و هرچه، خویشاوندیش به حضرت زیادتر باشد، پس من نه اموی هستم و نه عباسی و نه فاطمی و من نه سنی هستم و نه شیعی و هیچ دشمنی نه با ابو بکر، نه با عمر، نه با عثمان، نه با علی و حتی نه با وحشی قاتل حضرت حمزه ندارم زیرا این آخری هم ما دام که اسلام آورده، پس اسلام، آنچه گناه از قبل داشته است، همه را پاک می‌کند و پیامبر نیز او را عفو کرد.

حال که خود را در این بحث وارد کردم برای اینکه به حقیقت دست یابم و حال که از تمام اندیشه‌های گذشته‌ام، با کمال اخلاص، خود را خالی‌الذهن نمودم، پس به خواست خداوند، بحثم را با مواضع مختلف اصحاب شروع می‌کنم:

### ۱- اصحاب در صلح حدیبیه

خلاصه داستان: رسول خدا در سال ششم از هجرت برای ادای عمره همراه با هزار و چهارصد نفر از اصحابش، خارج شد، به آنها دستور داد که شمشیرها را کنار خودشان بگذارند و خود و یارانش در «ذو الحلیفه» احرام بستند و بند به گردن گوسفندهای قربانی انداختند تا قریش یقین کنند که او برای انجام عمره و زیارت آمده و قصد جنگ ندارد ولی قریش با تکبری که داشت، ترسید که اعراب بشنوند و برداشت کنند که محمد به زور وارد مکه شده و قدرت آنها را شکسته است، لذا هیئتی را به ریاست سهیل بن عمرو بن عبد ود عامری، به سوی او فرستادند و از او

ص: ۱۲۸

خواستند که این بار، از همان راهی که آمده برگردد، مشروط بر اینکه سال دیگر، سه روز مکه را در اختیارش قرار دهند، و ضمناً شرطهای دشواری را وضع کردند که پیامبر پذیرفت زیرا مصلحتی را که خداوند با وحی به پیامبر رساند، چنین اقتضا می کرد.

ولی بعضی از اصحاب، این رفتار پیامبر را نپسندیدند و به شدت با پیامبر مخالفت کردند.

عمر بن خطاب نزد حضرت آمد و عرض کرد: آیا تو واقعا پیامبر خدا نیستی؟

فرمود: بلی، هستم.

عمر گفت: آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟

فرمود: بلی.

عمر گفت: پس چرا دینمان را به ذلت واداریم؟

رسول خدا «ص» فرمود:

«من پیامبر خدایم و هرگز او را نافرمانی نمی کنم و او یار و ناصر من است».

عمر گفت: آیا تو به ما وعده نمی دادی که به خانه خدا می آئیم و طواف می کنیم؟

حضرت فرمود: آری، آیا من به تو خبر دادم که سال دیگر می آئیم؟

عمر گفت: نه.

حضرت فرمود:

«پس سال دیگر می آئی و طواف می کنی».

سپس عمر نزد ابو بکر آمد و گفت: ای ابو بکر! مگر این مرد حقیقتا پیامبر نیست؟

گفت: چرا، هست.



آنگاه عمر همان سئوالهائی را که از پیامبر کرده بود، از او کرد و ابو بکر به همان جوابها پاسخ داد و به او گفت: ای مرد! این بتحقیق پیامبر خدا است و خدا را عصیان نمی کند و خداوند تأییدش می نماید، پس تو از نافرمانیت دست بردار و او را اطاعت کن.

و هنگامی که پیامبر «ص» از صلحنامه، فارغ شد به اصحابش فرمود:

بلند شوید، قربانی کنید و سر بتراشید. ولی به خدا قسم یک نفر از آنان برنخاست تا اینکه سه بار حضرت تکرار کرد. وقتی هیچ کس، دستورش را اطاعت نمود، به درون چادرش رفت و آنگاه بیرون آمد و بی آنکه سخنی با یکی از آنها بگوید، با دست خود، شتر قربانی کرد، سپس سلمانش را صدا زد تا سرش را بتراشد. وقتی اصحاب این را دیدند بلند شدند، قربانی کردند و هریک سر دیگری را تراشید و نزدیک بود، برخی، برخی دیگر را بکشد. . . (۱)

این خلاصه ای از داستان صلح حدیبیه بود و این از رویدادهائی است که شیعه و سنی بر آن، اتفاق دارند.

تاریخ نویسان و اصحاب سیر مانند طبری، ابن اثیر، ابن سعد و دیگران از قبیل بخاری و مسلم نیز آن را ذکر کرده اند.

من در اینجا لحظه ای تأمل می کنم، چون ممکن نیست چنین چیزی را بخوانم و متأثر شوم و تعجب نکنم از رفتار این اصحاب نسبت به پیامبرشان.

آیا هیچ عاقلی می پذیرد این سخن را که اصحاب (رضی الله عنهم) براستی اوامر پیامبر را اطاعت می کردند و آن را اجرا می نمودند؟

ص: ۱۳۰

---

۱- این داستان را اصحاب سیر و تواریخ نقل کرده اند. بخاری نیز در صحیح خود در کتاب شروط، باب شروط جهاد، ج ۲- ص ۱۲۲ آورده است. صحیح مسلم در باب صلح حدیبیه، ج ۲.

این داستان آنها را تکذیب می کند و نظرشان را تخطئه می نماید.

آیا هیچ عاقلی تصوّر می کند که این رفتار در مقابل پیامبر، کار آسانی است یا پذیرفته است یا اصلاً معذور است؟

خداوند می فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (۱).

-نه، به خدایت سوگند اینها ایمان نمی آورند تا تو را در اختلافهای خود، حاکم قرار دهند، آنگاه در درون خودشان هیچ ملالی از آنچه تو حکم کرده ای نیابند، و بی چون و چرا تسلیم فرمانت گردند.

آیا عمر بن خطاب در اینجا واقعا، امر پیامبر را گردن نهاد و در درون خود هیچ اشکال و ایرادی از قضاوت پیامبر «ص» نیافت؟ یا اینکه موضعگیریش، شک و تردید در برابر امر پیامبر بود خصوصا آنجا که گفت: آیا تو براستی پیامبر خدا نیستی؟ آیا تو نبودی که به ما چنین می گفتی...؟ و آیا پس از اینکه پیامبر با آن پاسخهای قانع کننده، جوابش داد، تسلیم شد؟ نه، هرگز تسلیم نشد و لذا نزد ابو بکر رفت و همان سئوالها را از ابو بکر کرد.

و آیا پس از آنکه ابو بکر پاسخش داد و نصیحتش کرد که اطاعت از پیامبر کند، او تسلیم شد؟ نمی دانم، شاید با سخن ابو بکر، تسلیم شده باشد، یا به جواب پیامبر یا به جواب ابو بکر قانع شده باشد! و گرنه چرا درباره خودش می گوید:

«پس بدان خاطر، اعمالی را انجام دادم...»، و خدا و رسولش می دانند، چه اعمالی است که عمر آنها را انجام داده است. و نمی دانم

ص: ۱۳۱

چرا بقیه حاضرین نیز، پس از آن ماجرا، گوش به فرمان رسول الله ندادند که از آنها می خواست نحر کنند و سر بتراشند تا اینکه سه بار حضرت آن امر خود را تکرار کرد و باز هم تأثیری نبخشید!

سبحان الله! من نمی توانم باور کنم آنچه را که می خوانم، و آیا باید اصحاب به اینجا برسند که چنین رفتاری را با پیامبر داشته باشند؟

و اگر این داستان، تنها از طریق شیعه روایت شده بود، آن را بی گمان تهمتی علیه اصحاب می شمردم ولی داستان بقدری مشهور است که تمام محدثین اهل سنت نیز آن را نقل کرده اند و چون من خود را متعهد و ملزم دانسته ام به پذیرفتن آنچه هر دو گروه بر آن اتفاق کرده اند، پس چاره ای جز تسلیم و در عین حال سردرگمی ندارم.

و چه می توانم بگویم؟ و چگونه عذر این اصحاب را بخواهم که قریب-بیست سال از تاریخ بعثت تا روز حدیبیه-با پیامبر «ص» گذراندند و آن همه معجزات و انوار درخشان نبوت را با چشم خود دیدند؟ و قرآن هم شبانه روز به آنها یاد می داد که چگونه با ادب در خدمت حضرت رسول باشند و چگونه با او صحبت بکنند تا آنجا که تهدیدشان کرد، به حبط و بطلان اعمالشان، اگر صدا را بالاتر از صدای پیامبر بلند کردند.

بنظرم می رسد که ممکن است عمر بن خطاب، شک و تردید را در دل حاضران ایجاد کرد تا آنها گوش به فرمان پیامبر ندهند، به اضافه اقرار خودش که: اعمالی را انجام داده است که میل ندارد آنها را ذکر کند. و در این باره سخنی نیز دارد که همواره آن را تکرار می کرد: «آن قدر روزه گرفتم، صدقه دادم، نماز خواندم و بنده آزاد کردم و همه برای آن سخنی بود که به آن تکلم کردم. . .» تا آخر آنچه از او در این حادثه نقل شده است (۱).

ص: ۱۳۲

و از این بدست می آید که خود عمر نیز، رفتار بد خود را در آن روز درک می کرده است. برآستی که این داستان عجیب و غریبی است ولی حقیقت هم دارد.

## ۲- اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه

خلاصه داستان به این شرح است:

اصحاب در منزل رسول خدا، سه روز قبل از وفات آن حضرت، اجتماع کرده بودند. پیامبر دستور داد برایش کاغذ و دواتی بیاورند تا برای آنها چیزی بنویسد که از گمراهی نجاتشان دهد. ولی اصحاب اختلاف کردند و برخی سرپیچی و تمرد کردند و او را متهم به هذیان گوئی نمودند.

پس پیامبر خشمگین شد و آنها را از خانه اش بیرون کرد بدون اینکه چیزی بنویسد. و اینک داستان را با کمی تفصیل بشنوید:

ابن عباس گفت: روز پنجشنبه، چه روز پنجشنبه ای بود! درد بر پیامبر شدید شده بود. فرمود:

بیائید، کتابی برایتان بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید.

عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است. و شما قرآن دارید. ما را قرآن بس است.

اهل خانه اختلاف کرده و با هم نزاع نمودند، برخی می گفتند:

نزدیک شوید، و بگذارید پیامبر کتابی بنویسد که پس از آن گمراه نشوید و برخی گفته عمر را تکرار می کردند. هنگامی که بیهوده گوئی و اختلاف در حضور پیامبر، زیاد شد، حضرت رسول «ص» به آنان فرمود:

بلند شوید و از نزد من بیرون روید. و بدین سان ابن عباس همواره می گفت:

ص: ۱۳۳

بالاترین مصیبت، مصیبتی بود که نگذاشتند رسول خدا، آن کتاب را برایشان بنویسد و بجای اطاعت پیامبر، اختلاف کردند و هیا هو نمودند. (۱)

این حادثه بدون شک صحیح است زیرا هم علمای شیعه و محدثینشان آن را در کتاب هایشان نقل کرده اند و هم علمای اهل سنت و حدیث گویان و تاریخ نویسانشان نقل کرده اند.

و اینجا هم، طبق همان عهدی که کرده بودم، خود را ملزم به پذیرفتن آن می کنم و از همین جا با تحیر و سرگردانی، در شرح و تفسیر موضعگیری عمر بن خطاب نسبت به دستور پیامبر «ص» تأمل می کنم، و این چه دستوری بود؟ دستور نگهداری امت از گمراهی! و بی گمان در این کتاب چیز جدیدی برای مسلمانان بود که هر شک و تردیدی را از آنان دور می ساخت.

حال ما کاری به سخن شیعیان نداریم که می گویند: پیامبر می خواست نام «علی» را به عنوان خلیفه اش بنویسد، و چون عمر این مطلب را درک کرده بود، لذا جلوگیری کرد. چون شاید با این ادعا نتواند درست ما را قانع کنند ولی آیا می توانیم شرح و تفسیر معقولی برای این حادثه دردناک بیابیم که پیامبر را به خشم آورد تا آنجا که از خانه خود، طردشان کرد و ابن عباس را وادار ساخت که از این حادثه آن قدر گریه کند که اشکهایش، سنگها را خیس کند و آن را بزرگترین مصیبت بداند؟

اهل سنت می گویند: عمر چون شدت بیماری پیامبر را درک کرده بود، لذا دلسوزی کرد و نگذاشت این کار بشود تا پیامبر خسته نگردد و

ص: ۱۳۴

---

۱- صحیح بخاری- ج ۲- باب قول المریض: قوموا عنی، صحیح مسلم- ج ۵- ص ۷۵ در آخر کتاب الوصیه، مسند امام احمد- ج ۱- ص ۳۵۵ و ج ۵- ص ۱۱۶، تاریخ طبری- ج ۳- ص ۱۹۳، تاریخ ابن اثیر- ج ۲- ص ۳۰۲.

این تحلیل را ساده اندیشان نیز نمی پذیرند چه رسد به دانشمندان. و من در حقیقت چندین بار تلاش کردم، عذری برای عمر، دست و پا کنم ولی حقیقت حادثه، اجازه ام نداد. و حتی اگر واژه «یهجر» یعنی «هذیان می گوید» را-و العیاذ باللّه-به واژه «درد بر او غلبه کرد» تغییر دهیم، باز هم هیچ توجیهی برای این سخن عمر نمی یابیم که گفت: «ما قرآن داریم، و قرآن ما را بس است!» آیا او از پیامبر که قرآن بر آن حضرت نازل شده بود، بیشتر درباره قرآن می دانست؟ یا اینکه رسول خدا نمی فهمید چه می گوید (پناه می بریم به خدا) یا اینکه با این کارش می خواست، تفرقه و پراکندگی را در میان آنها، ایجاد کند. (خدایا ما را ببخش).

و اگر این توجیه اهل سنت صحیح باشد، پس قطعاً پیامبر از این حسن نیت عمر باخبر بود و بجای اینکه بر او خشم کند و بفرماید: از اینجا بیرون بروید، قطعاً از او تشکر می کرد و او را به خود نزدیک می ساخت.

آیا می توانم سؤال کنم، چرا این امر پیامبر را که فرمود: «از اینجا بیرون بروید» و آنها را از اطاق خود طرد کرد، اطاعت کردند و نگفتند که حضرت هذیان می گوید؟ آیا نه برای این بود که نقشه شان در منع پیامبر از نوشتن مؤثر واقع شده بود و دیگر انگیزه ای برای ماندن نداشتند.

و اما اینکه بسیار هیاهو و سروصدا کردند و در حضور پیامبر «ص» اختلاف نمودند و به دو گروه تقسیم شدند که برخی می گفتند: بگذارید پیامبر کتابی برایتان بنویسد و برخی سخن عمر را تکرار می کردند، از این برمی آید که قضیه ساده ای نبوده است که تنها مختص عمر باشد و اگر فقط طرف حضرت، عمر بود، حتماً پیامبر او را قانع می کرد به اینکه هرگز از هوای نفس سخن نمی گوید و ممکن نیست، در امر هدایت مردم و منع

از گمراهیشان، درد بر او غلبه کند ولی مطلب، پس از آن قول عمر، بگونه ای دیگر در آمد و خریداران بسیاری پیدا کرد که گویا قبلا با هم، اتفاق کرده بودند و نقشه بوده است.

از این روی یادشان رفت یا به فراموشی سپردند این سخن خداوند را که می فرماید:

«ای مومنان، صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر بلند نکنید و با سخن بلند-همان گونه که با خودتان سخن می گوئید-با او تکلم نکنید که اعمالتان باطل و حبط شود درحالی که نمی دانید». (۱)

و در این حادثه از صدای بلند در حضور پیامبر، فراتر رفته و او را متهم به هذیان گوئی کردند (پناه به خدا) و آن وقت سروصدای زیادی نمودند و یک کشمکش زبانی در حضور حضرت، در گرفت.

من تقریبا یقین دارم که بیشتر حاضرین در مجلس، سخن عمر را تکرار می کردند، و لذا پیامبر «ص» دید فایده ای بر نوشتن کتاب مترتب نیست چون فهمید که اینها احترامش نمی گذارند و امر خدا را درباره اش اطاعت نمی کنند که نهی کرده از بلند سخن گفتن در برابرش و اینها که در برابر امر الهی، سرپیچی و نافرمانی می کنند، بی گمان امر پیامبرش را اطاعت نمی نمایند.

و حکمت و درایت پیامبر اقتضا کرد که کتابی برای آنها ننویسد زیرا در وقتی که زنده بود به او اعتنا نکرده و سخنش را به مسخره گرفتند، پس بعد از وفاتش چگونه می خواهند با او عمل کنند؟ و قطعاً طعنه زنان خواهند گفت: چون او هذیان می گفت لذا برخی از احکامی را که حضرت در حال مرض بیان کرده بود، مورد تردید است، چون اعتقادشان

ص: ۱۳۶

به هدیان گوئی پیامبر ثابت بود.

خدایا ما را ببخش به تو پناه می بریم از این سخن در حضور پیامبر گرامیت. چگونه خودم را قانع سازم و وجدانم را راضی کنم به اینکه عمر بن خطاب هیچ قصد و غرضی نداشت درحالی که اصحابش و آنان که در محضرش حاضر شدند، در این مصیبت گریه کردند تا آنجا که سنگها را از اشکشان مرطوب ساختند و آن روز را روز مصیبت مسلمین نامیدند.

و از این روی تمام توجیه ها را در این زمینه رد می کنم. و تلاش کردم که اصلا این قضیه را انکار کنم و تکذیب نمایم تا از مصیبتش راحت شوم، ولی چه کنم که کتب صحاح، آن را نقل کرده و ثابت و صحیح دانسته اند و هیچ توجیهی هم نکرده اند! و لذا نزدیک است که رأی شیعیان را در تفسیر این حادثه بپذیرم، چرا که تحلیلی است منطقی و قرائن زیادی وجود دارد که آن را تأکید می نماید.

هنوز از یادم نرفته است، پاسخ سید محمد باقر صدر را هنگامی که از او پرسیدم: چطور در میان اصحاب، عمر فهمید که پیامبر چه می خواهد بنویسد و همانا، غرض حضرت جانشینی علی بود همان طور که شما ادعا می کنید؟

آقای صدر جواب داد: نه تنها عمر از قصد پیامبر باخبر بود، بلکه بیشتر حاضرین مانند عمر همان مطلب را درک کردند زیرا قبلا پیامبر مثل آن سخن فرموده بود. مثلا گفته بود:

«من دو چیز سنگین را میان شما می گذارم، کتاب خدا و عترتم اهل بیت، پس اگر به این دو تمسک بجوئید، هرگز پس از من گمراه نمی شوید» .

و در بیماریش نیز فرمود:

ص: ۱۳۷



«بیائید برای شما کتابی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید» .

حاضرین من جمله عمر، فهمیدند که پیامبر می خواهد همان مطلب را که در غدیر خم، فرموده بود، با نوشتنش تأکید کند و آن تمسک به کتاب خدا و عترتش است و سرور عترت همانا علی است.

پس حضرت می خواست بفرماید: بر شما باد به قرآن و علی. و این مطلب را در مناسبت‌های دیگر نیز گفته بود، همان گونه که حدیث نویسان ذکر کرده اند.

و اغلب قریش علی را قبول نداشتند زیرا عمرش از آنها کمتر بود و او غرورشان را خرد کرده و بینی شان را به خاک مالیده و پهلوانهایشان را به قتل رسانده بود. ولی جرأت نداشتند تا این حدّ به پیامبر جسارت کنند که در صلح حدیبیه رخ داد و در مخالفت شدید با پیامبر هنگامی که بر عبد الله بن ابی منافق نماز گذارد و در جاهای دیگری که تاریخ آنها را ثبت کرده است، از آن جمله همین جا است. و تو خود می بینی که مخالفت با نوشتن پیامبر در حال بیماریش، برخی دیگر از حاضرین را به جرأت واداشت که آن قدر در حضور پیامبر «ص» هياهو و سروصدا کنند.

این سخن که: «شما قرآن دارید، و قرآن ما را بس است» درست با محتوای حدیث که آنها را امر به تمسک به قرآن و عترت می کند مخالف است و شاید مقصود از آن سخن این باشد که: کتاب خدا هست و برای ما کفایت می کند و دیگر هیچ نیازی به عترت نداریم! و هیچ تفسیر معقولی برای این سخن غیر از این نمی ماند، مگر اینکه مقصود اطاعت خدا، منهای اطاعت رسول باشد! که این هم باطل و غیر معقول است.

و من اگر تعصب کور و عاطفه سرکش را کنار بگذارم و عقل سالم و اندیشه آزاد را حاکم قرار دهم، قطعاً به این تحلیل میل می کنم، زیرا این آسان تر است از اینکه عمر را متهم سازیم که او با گفتن «کتاب خدا ما

را بس است»، نخستین کسی است که سنت نبوی را رد کرد.

و اگر برخی از حاکمان، سنت پیامبر را به ادعای اینکه تناقض دارد، رد کنند و کنار بزنند، اینها پیروی از یک سابقه تاریخی در زندگی مسلمانان کرده اند، با اینکه من عمر را به تنهایی مسئول این حادثه و محروم کردن امت از هدایت نمی دانم، و اگر بخواهم در حق عمر، با انصاف باشم، هم او و هم اصحابی که سخنش را تکرار کردند و در برابر پیامبر، موضعگیری نمودند، همه آنها را مسئول می دانم.

و من در شگفتم از کسانی که چنین حادثه ای را می خوانند و بر آن می گذرند گویا چیزی نشده است، در صورتی که-همان طور که ابن عباس می گوید-از بزرگترین و سخت ترین مصیبت ها است. و تعجبم بیشتر از کسانی است که تلاش می کنند، آبروی یک صحابی را با آبروی پیامبر معامله کنند و برای اینکه کرامت او را نگهدارند و اشتباهش را جبران کنند، آن قدر کوشش می کنند هرچند به حساب کرامت پیامبر «ص» گذاشته شود و آن حضرت و اسلام و تعلیماتش را زیر سؤال ببرد.

و چرا ما از حقیقت فرار می کنیم و تلاش در دفن آن می نمائیم هرگاه آن را با هواهایمان، موافق نبینیم؟ چرا اقرار نمی کنیم که اصحاب هم مانند ما بشر هستند و اغراض و هواها و هوسهایی دارند و هم اشتباه می کنند و هم راه صواب می روند؟

و هرگز تعجبم باز نمی ایستد مگر آنگاه که کتاب خدا را می خوانم و آن کتاب داستان انبیاء علیهم السلام را برای ما نقل می کند که چقدر مخالفت از ملتهای خود دیدند هرچند آن همه معجزات را شاهد و ناظر بودند.

بارالها، قلوب ما را پس از هدایت، منحرف نساز و از پیش خود، رحمتی بر ما فرورست که همانا تو بسیار عطاکننده ای.

اکنون می توانم موضع شیعه را در قبال خلیفه دوم درک کنم که او را مسئول بیشتر بدبختی های مسلمانان می دانند که از مصیبت روز پنجشنبه آغاز شد و ائت را از کتاب هدایتی که پیامبر «ص» می خواست بنویسد، محروم ساخت. و اعترافی که چاره ای جز آن نیست، این است که:

«عاقل کسی است که حق را بشناسد قبل از اینکه افراد را بشناسد و در مورد حق، دنبال عذری برای آنها برود و اما آنان که حق را نمی شناسند مگر با افراد، ما را با آنها سخنی نیست» .

### ۳- اصحاب در سپاه اسامه

خلاصه داستان: پیامبر اکرم «ص» قبل از وفاتش به دو روز، سپاهی از سربازان را برای جنگ با رومیان آماده ساخت، و فرماندهی آن را به اسامه بن زید سپرد که عمرش در آن وقت، ۱۸ سال بود، و در میان سربازان، چند تن از شخصیت های مهاجرین و انصار مانند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و دیگر بزرگان اصحاب را، بسیج نمود.

برخی از افراد در فرماندهی اسامه تشکیک کرده و گفتند: چگونه یک جوان بر ما ریاست کند درحالی که هنوز موی صورتش سبز نشده! چنانکه قبلا نیز در ریاست پدرش طعنه می زدند و مسخره می کردند.

خلاصه بقدری مسخره کردند و انتقاد نمودند و سخنان درشت گفتند که حضرت رسول «ص» بسیار متأثر و عصبانی شد از آن همه انتقادها و طعنه ها که شنیده بود، و لذا درحالی که سخت تب داشت و سر مبارک را بسته بود و به زور پاها را بر زمین می کشید- که پدر و مادرم بفدایش باد- از شدت جنجال و هیاهوی انتقاد کنندگان، از منزل خارج شده و بر فراز منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

ص: ۱۴۰

«ای مردم، چه سخنانی است که از برخی شماها در مورد امارت دادن به اسامه می شنوم، و اگر امروز شما در فرماندهی او تشکیک کنید و طعنه بزنید، قبلاً نیز در امارت و فرماندهی پدرش، طعنه می زدید. به خدا قسم، او شایسته ریاست و فرماندهی بود، همان گونه که فرزندش نیز این شایستگی را دارد. . . .» (۱)

و آنگاه آنها را تشویق به تعجیل و شتاب در این امر نمود و می فرمود:

سپاه اسامه را آماده سازید، سپاه اسامه را بفرستید، سپاه اسامه را حرکت دهید. و پیوسته این جمله را تکرار می فرمود ولی چندان گوش شنوایی نبود، و خلاصه در منطقه ای به نام «جرف» چادر زدند، که این کار را هم نمی خواستند بکنند.

مانند چنین داستانی مرا به این سؤال می کشاند که: این چه جرأتی و چه جسارتی نسبت به خدا و رسولش است؟! این چقدر حق کشی و نافرمانی رسول اکرم «ص» است. همو که بر آنها حریص و بر مؤمنین رحیم و مهربان است. من هیچ باور نمی کنم و هیچ کس هم نمی تواند باور کند که برای این چنین جسارتی، عذری بتوان پیدا کرد!

و مانند همیشه، وقتی به چنین حوادثی برخورد می کنم که با کرامت و شرف اصحاب-چه از دور و چه از نزدیک-برخورد دارد، کوشش می کنم چنین قضایائی را تکذیب کنم یا نادیده بگیرم ولی نمی توان تکذیب یا نادیده گرفت قضیه ای را که تمام مورخین و محدّثین از شیعه و سنی، بر آن اتفاق و اجماع دارند.

و من هم که با پروردگارم پیمان بسته ام که انصاف داشته باشم و نسبت به هیچ مذهبی تعصّب نشان ندهم و ارزش و وزنه ای جز برای

ص: ۱۴۱

---

۱- طبقات ابن سعد-ج ۲-ص ۱۹۰، تاریخ ابن اثیر-ج ۲-ص ۳۱۷، السیره الحلبیه-ج ۳-ص ۲۰۷، تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۲۶.

حق، قائل نباشم و حق هم-همان طور که می گویند-در اینجا تلخ است و آن حضرت فرمود:

«حق را افشا کن هرچند، علیه خودت باشد و حق را بگوی هرچند تلخ باشد. . .» .

و حق در این داستان این است که: این اصحاب که در فرماندهی اسامه، تردید داشتند، در حقیقت امر پروردگارشان را نافرمانی کردند و مخالفت با نص صریحی می کردند که هرگز تردیدپذیر نیست و تأویلی قبول نمی کند و هیچ عذری در آن ندارند مگر عذرهای پوچ و واهی که برخی افراد برای حفظ آبروی اصحاب و «سلف صالح»، دست و پا می کنند و هرگز انسان آزاده و خردمندی، به هیچ وجه، چنین بهانه های فریب انگیزی را نمی پذیرد، مگر اینکه از بی سوادان و نادانان و افرادی باشد که تعصب کور، پرده بر دیدگانشان افکنده تا آنجا که فرقی بین فرضی که اطاعتش واجب است و نهی که ترکش لازم است نمی گذارند.

و من بسیار اندیشیدم شاید بتوانم برای چنین اشخاصی بهانه هائی بیابم، ولی اندیشه ام راه به جائی نداد و بهانه های اهل سنت را در مورد این ها خواندم که مثلا از بزرگان و شیوخ قریش بودند و سابقه بیشتری در اسلام داشتند، در صورتی که اسامه جوان بود و در هیچ یک از نبردهای سرنوشت ساز اسلام مانند بدر و احد و حنین شرکت نکرده بود، و اصلا هیچ سابقه ای نداشت بلکه وقتی که پیامبر، فرماندهی سپاه را به او واگذار کرد، کم سن و سال بود و طبیعتا انسانی که در سنین بالا- و کهنسالی قرار دارد، از اطاعت کردن و زیر بار نوجوانان رفتن، سرباز می زند و بطور بدیهی، سر در برابر حکم نوجوانان فرود نمی آورد و لذا در فرماندهی اسامه، طعن کردند و از پیامبر می خواستند که او را با یکی از

شخصیتها و بزرگان اصحاب، عوض کند!

این بهانه به هیچ دلیل عقلی یا شرعی پایبند نیست و هر مسلمانی که قرآن را خوانده و احکامش را دانسته، چاره ای جز ردّ این بهانه واهی ندارد. زیرا خداوند می فرماید:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». (۱)

- آنچه پیامبر به شما دستور دهد، بپذیرید و آنچه را نهی کند، واگذارید.

و همچنین می فرماید:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (۲).

- هیچ مرد و زن مؤمنی را اختیاری نیست در کاری که خدا و رسولش، حکم کنند و هر کس نافرمانی خدا و پیامبرش بکند، بی گمان به گمراهی آشکاری فرو رفته است.

پس از این متن های صریح و بی پرده، چه بهانه ای می ماند که عاقلان آن را بپسندند، و مرا چه رسد که بگویم درباره گروهی که پیامبر خدا را به خشم آوردند حال آنکه می دانستند، خشم خداوند در خشم رسولش نهفته است، و او را به هذیان گوئی متهم ساختند و در حضور حضرتش، چه سخنها که نگفتند و چه هیاهو و جنجالی که برپا نکردند درحالی که او بیمار بود- که پدر و مادرم فدایش شوند- تا آنجا که حضرت آنها را از خانه خود بیرون راند. آیا آنان را بس نیست؟ و بجای اینکه به عقل بیایند و به درگاه الهی توبه و طلب آمرزش کنند از آنچه مرتکب شده اند و همان گونه که قرآن به آنها آموخته، از پیامبر بخواهند که

ص: ۱۴۳

۱- سوره حشر- آیه ۷.

۲- سوره احزاب- آیه ۳۶.

برای آنها طلب آمرزش و مغفرت کند، نه تنها این کار را نکردند، بلکه در گمراهی فزونتری فرورفتند و به کسی که بر آنها رحیم و مهربان بود، جسارت روا داشتند و حقش را مراعات نکردند و احترامی برایش قائل نشدند، پس در فرماندهی دادنش به اسامه طعن کردند و این درست دو روز پس از متهم نمودنش به هذیان گوئی بود، و هنوز آن زخم التیام نپذیرفته بود، تا اینکه مجبورش کردند، با آن حال-که مورخین نقل کرده اند از شدت بیماری، پاها را بر زمین می کشید-از خانه خارج شود و سوگند یاد کند که: اسامه لیاقت فرماندهی را دارد.

و خود پیامبر به ما می فهماند که اینها، همانها بودند که قبلا در ریاست زید بن حارثه نیز تشکیک کردند و این سخن، ما را متوجه می سازد که این ها موضعگیریهای مشابهی در گذشته داشته اند و سابقه هاشان گواهی می دهد که هرگز آنهایی نیستند که اگر خدا و پیامبرش حکمی کردند، تسلیم باشند و در دلشان اکراهی نباشد، بلکه از دشمنان و جدال کنندگانی بودند که برای خودشان حق انتقاد و مخالفت، حتی اگر با احکام خدا و رسولش باشد، قائل بودند.

و آنچه نشانگر مخالفت بی چون وچرای آنها است، این است که علی رغم مشاهده خشم رسول خدا «ص» و آن کس که بدست مبارکش، پرچم به او سپرده شد و دستور حضرت به آنها مبنی بر شتاب در پیوستن به سپاه اسامه، با این حال سستی و کاهلی کردند و نرفتند تا اینکه آن حضرت-که پدر و مادرم به فدایش باد-از دنیا رحلت کرد درحالی که قلبش پر از غم و اندوه بر امت بخت برگشته اش بود که بزودی به قهقرا برمی گشتند و به جهنم سرازیر می شدند و جز اندکی که نجات می یافتند و حضرت آنان را به شترانی تشبیه کرد که سر خود در چراگاهها رها شده اند. (و این تشبیه حضرت به علت کمی افرادی است که پس از او،

در راهش پابرجا ماندند، مانند شتران سرخود در چراگاه که عددشان خیلی کم است نسبت به دیگر شتران).

و اگر خواستیم دقت بیشتری در این قضیه کرده باشیم، خلیفه دوم را می بینیم که از بارزترین عناصر و مشهورترین محورهایش است زیرا او بود که پس از وفات رسول خدا نزد خلیفه ابو بکر آمد و از او درخواست کرد که اسامه را برکنار کند و دیگری را سر جایش نصب نماید، و ابو بکر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند خطاب! آیا به من دستور می دهی که برکنارش کنم درحالی که پیامبر او را نصب کرده است (۱).

پس عمر کجا بود که این حقیقت را-که ابو بکر درک کرده بود- بفهمد، یا اینکه رازی دیگر در اینجا نهفته است و بر تاریخ نویسان، پوشیده است و یا اینکه خود آنها این را پنهان کرده اند تا آبروی عمر را نریزند همچنان که بدان عادت کرده اند و همچنان که واژه «هدیان می گوید» را با واژه «درد بر او غلبه کرده است» تغییر دادند.

شگفتی من از این اصحابی است که در روز پنجشنبه آن حضرت را به خشم آوردند و او را به هدیان گوئی و سخن پریشان گوئی متهم کردند و گفتند: ما را کتاب خدا بس است. و کتاب خدا به آنان می گوید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ (۲).

-بگو (ای پیامبر) اگر خدا را دوست می دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

و گویا آنها بیشتر به کتاب خدا و احکامش دانا بودند تا کسی که کتاب خدا بر او نازل شده بود و اینک درست پس از گذشت دو روز از آن حادثه دردناک و پیش از دو روز از رحلت آن حضرت، او را بیش از

ص: ۱۴۵

---

۱- الطبقات الکبری ابن سعد- ج ۲- ص ۱۹۰ تاریخ طبری- ج ۳- ص ۲۲۶.

۲- سوره آل عمران- آیه ۳۱.



پیش خشمگین می سازند و در ولایت دادنش به اسامه تشکیک می کنند و فرمانش را اطاعت نمی کنند. و اگر در آن مصیبت نخست، در بستر بیماری افتاده بود، در این مصیبت دوم، ناچار شد که با سری بسته و چادری به خود پیچیده درحالی که از شدت درد، پا بر زمین می کشید، از منزل خارج شود و بر فراز منبر رفته، خطبه مفصلی ایراد نماید که پس از توحید پروردگار و ستایشش، به آنها بفهماند که هذیان گوئی از او بدور است و نیز به آنها بفهماند که از طعنه زدندان، آگاهی یافته است و آنگاه داستان دیگری را به آنها یادآور شود که قبل از چهار سال نیز، سخنش را به مسخره گرفتند. آیا باز هم بر این باورند که او هذیان می گوید یا در اثر شدت درد، نمی داند چه می گوید؟

خدایا! تو را تنزیه می کنم و حمد و ثنا می گویم. اینها چگونه جرأت دارند که پیامبرت را مورد جسارت قرار می دهند و با قراردادی که او امضا می کند، مخالفت می ورزند و به شدت هم مخالفت می کنند تا آنجا که به آنها دستور می دهد که قربانی کنند و سر بتراشند، ولی یک نفر از آنها نمی پذیرد و بار دیگر، پیراهنش را می کشند و از نماز گزاردن بر عبد الله بن ابی، منع می کنند و به او می گویند: خداوند ترا نهی کرده که بر منافقین نماز بگذاری! گوئی به او می آموزند آنچه را که بر خود او نازل شده است درحالی که تو در قرآنت می فرمائی:

«وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۱).

-و قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه بر مردم نازل شده، به آنها توضیح دهی و بیان نمائی.

و همچنین می فرمائی:

ص: ۱۴۶

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» (۱).

-همانا ما کتاب را بر تو نازل کردیم، با حق، تا بین مردم حکم کنی طبق آنچه خداوند به تو تعلیم داده است.

و همچنین می فرمائی و قول تو حق است:

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ، وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (۲).

چنانکه بر شما پیامبری از خودتان فرستادیم، که آیه های ما را بر شما می خواند و پاکتان می کند و کتاب و حکمت را به شما می آموزد و می آموزد به شما آنچه نمی دانسته اید.

شگفتا از این گروه که درجه خود را از او بالاتر می دانند، یکبار فرمانش را اطاعت نمی کنند و یکبار او را به پریشان گوئی متهم می کنند و در حضورش هیاهو و اختلاف می نمایند و به مقامش اسائه ادب و احترام می کنند و گاهی هم در ریاست دادنش به زید بن حارثه و پس از او به فرزندش اسامه بن زید، تردید می کنند و طعنه می زنند. پس از این دیگر چه تردیدی برای پژوهشگران می ماند که شیعیان حق دارند هنگامی که این مواضع اصحاب را با علامت سؤال بنگرند و در اثر محبت و علاقه به پیامبر اکرم «ص» و اهل بیتش، از این مواضع می رنجند و نگران می شوند، هرچند من بیش از چهار یا پنج مورد از مخالفت اصحاب را نقل نکردم زیرا نظر به خلاصه گوئی دارم و تنها به عنوان نمونه، این چند مورد را یادآور شدم ولی علمای شیعه صدها مورد را نقل کرده اند که، اصحاب با نصّ های صریح مخالفت کرده اند و تنها به صحاح و مسندهای علمای اهل سنت استدلال نموده اند.

ص: ۱۴۷

۱- سوره نساء-آیه ۱۰۵.

۲- سوره بقره-آیه ۱۵۱.

و من هنگامی که بعضی از موضعگیریه‌های اصحاب نسبت به رسول الله را بررسی می‌کنم، سرگردان و متحیر می‌شوم، نه تنها از برخورد آن اصحاب، بلکه از موضع علمای اهل سنت و جماعت نیز. آنها اصحاب را برای ما چنین تعریف می‌کنند که همواره برحق اند و هیچ کس حق تعرض و انتقاد از آنان را ندارد و بدین سان پژوهشگر را از دست یابی به حقیقت منع کرده و او را در تناقضات فکری، گرفتار می‌سازند.

اضافه بر آنچه گذشت، برخی نمونه‌های دیگر را یادآور می‌شوم که ترسیمی حقیقی از این اصحاب خواهد بود و نظر شیعیان را نیز خواهیم فهمید:

بخاری در صحیح خود، ج ۴، ص ۴۷ در باب «صبر بر آزارها» و تفسیر آیه شریفه «إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» آورده است:

اعمش حدیث کرد گفت: شقیق را شنیدم که می‌گفت، عبد الله گفته است: پیامبر «ص» تقسیمی کرد مانند تقسیمی که بعضی از اوقات می‌نمود (و چیزی را بین مردم تقسیم می‌کرد) یکی از انصار گفت: بخدا قسم این تقسیمی است که در آن، رضایت خداوند، منظور نظر نبوده است! گفتم: اما من، این حرف را به پیامبر می‌رسانم، پس به نزد او آمدم و او در میان اصحاب نشسته بود و مطلب را به او عرض کردم، خیلی بر حضرت گران آمد و چهره اش درهم شد و بسیار خشمگین گشت تا آنجا که آرزو می‌کردم، ای کاش او را آگاه نکرده بودم، آنگاه فرمود:

«حضرت موسی بیش از این آزار دید و صبر کرد» .

و همچنین بخاری در همان کتاب، یعنی «الادب فی باب التبسم و الضحک» -در باب تبسم و خندیدن آورده است: انس بن مالک ما را حدیث کرده گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و سلم راه می‌رفتم درحالی که بر او عبائی نجرانی با حاشیه‌های ضخیمی بود. یک

نفر اعرابی به او رسید، کنار عبای پیامبر را گرفت و به شدت کشید.

آنگاه گفت: ای محمد! دستور بده از مال خدا که نزد تو است، چیزی به من بدهند. حضرت به او تبسمی کرده و دستور داد به او کمک کنند.

و باز هم بخاری در کتاب ادب در باب «من لم یواجه الناس بالعتاب» - کسی که با سرزنش با مردم روبرو نمی شود، آورده است که عائشه گوید: پیامبر «ص» چیزی را ساخت و اجازه داد از او استفاده کنند، گروهی از آن دوری جستند. خبرش به حضرت رسید، خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: چه شده است که گروهی از آن چیزی که من می سازم، دوری می کنند، پس به خدا سوگند، همانا من اعلم آنان به خواست خداوند هستم و بیش از همه از حضرتش خشیت دارم.

و هر کس در مثل چنین روایتی، دقت و موشکافی کند، آنان را می یابد که مقام خود را بالاتر از مقام و منزلت پیامبر می دانستند و بر این باور بودند که او اشتباه می کند و خودشان راه درست را می پیمایند، بلکه این امر وادار کرده است برخی از مورخین را که در پی تصحیح و درست کردن کارهای اصحاب باشند هر چند که با کار پیامبر مخالفت داشته باشد یا اینکه بعضی از اصحاب را به مرتبتی از علم و تقوی، بالاتر از پیامبر نشان بدهند مانند قضاوتی که در مورد اسیران «بدر» داشتند که پیامبر را خطاکار، و عمر را درستکار تشخیص دادند! و در این باره روایتهای دروغینی نقل می کنند که حضرت فرموده است: اگر خداوند ما را به مصیبتی گرفتار ساخت، هیچ کس از آن نجات پیدا نمی کند مگر فرزند خطاب! و شاید زبان حالشان می گوید: اگر عمر نباشد پیامبر هلاک می شود! پناه بر خدا از این عقیده تباه و فاسد که قبیح تر از آن وجود ندارد.

بخدا قسم کسی که بر چنین باور است، از اسلام دور است به اندازه دوری خاور از باختر و بر او واجب است که به خرد خویش باز گردد و

شیطان را از قلب خویشتن براند. خدای تعالی فرمود:

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصِيرَتِهِ غِشَاوَةً، فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (۱).

- آیا ندیدی کسی را که هوای خود را، خدای خویش قرار داده و خداوند از روی علم، او را به گمراهی کشیده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده اش پرده ای افکنده است، پس بعد از خدا، چه کسی او را هدایت می کند؟! چرا پند نمی گیرید؟

به جان خودم قسم، اینها که بر این باورند که پیامبر خدا «ص» از هوای نفس خود پیروی می کند و این گرایش او را از راه حق منحرف می سازد، پس تقسیمی می کند که در آن، رضایت خداوند، منظور نظر قرار نگرفته و تنها با پیروی از هوا و عاطفه اش است و آنان که از چیزهایی پرهیز می کنند که رسول خدا آنها را ساخته است و در این راستا خود را باتقواتر و داناتر از رسول خدا می دانند، این چنین افرادی سزاوار هیچ تقدیر و احترامی از سوی مسلمانان نیستند، چه رسد به اینکه آنان را به درجه فرشتگان بالا برند و چنین قضاوت کنند که پس از رسول الله، از تمام بندگان خدا، با فضیلت ترند و مسلمانان دعوت شده اند که از آنها پیروی کنند و راهشان را بپیمایند تنها به این خاطر که اصحاب پیامبر می باشند! و این با روش اهل سنت، موافقت ندارد، زیرا آنها صلوات بر محمد و آتش نمی فرستند مگر اینکه همه اصحاب را به آنها اضافه کنند، و اگر خدای سبحان، قدر و منزلت آنها را مشخص کرده و به آنها دستور داده است که علی رغم میل باطنیشان بر پیامبر و اهل بیت پاکش صلوات و

ص: ۱۵۰

درود بفرستند، تا در برابر اهل بیت خاضع شوند و سر فرود آرند و مقام اینان را نزد خداوند بدانند، پس چرا ما می خواهیم آن اصحاب را بالا-تر از درجه خود و فراتر از منزلت خود، ببریم و همگون با کسانی قرار دهیم که خداوند مقامشان را والاتر از دیگران قرار داده و آنها را بر جهانیان برتری بخشیده است.

و بگذار نتیجه بگیریم که امویان و عباسیان، همان ها که آن قدر دشمنی و عداوت با اهل بیت پیامبر ورزیدند و آنان را تبعید کرده و آواره ساخته و همواره با شیعیان و پیروانشان قتل عام نمودند، به این ویژگی پی برده بودند که چقدر فضیلت بالا و والائی برای اهل بیت و چه خطر بزرگی برای دشمنانشان در بر دارد، زیرا در جائی که خدای سبحان، صلوات هیچ مسلمانی را نمی پذیرد مگر با صلوات بر آنها پس به چه نحوی می توانند دشمنی و کژی خود را نسبت به اهل بیت، توجیه و تأویل کنند؟ و از این رو است که می بینی اصحاب را با اهل بیت در صلوات، ملحق کردند تا مردم را به این اشتباه بیاندازند که فکر کنند اصحاب و اهل بیت، در یک سطح از فضیلت قرار دارند. و خصوصا اگر بدانیم که بزرگانشان، خود برخی از اصحاب بودند که برخی ساده اندیشان را که چند صباحی، همراه با پیامبر بودند یا برخی از تابعین را مزدور خود قرار داده و از آنها خواستند که در فضیلت اصحاب خصوصا آنها که برفراز خلافت بالا رفته و علت مستقیم رسیدن امویان و عباسیان به حکومت و سلطه بر گرده مسلمانان بودند، حدیثهای دروغین بسازند، و تاریخ بهترین گواه بر مدّعایم است، برای نمونه: عمر بن خطاب که مشهور شده است به حسابگری دقیق والیانش و عزل آنها به محض دیدن یک اشتباه کوچک، او را می بینیم که در مورد معاویه بن ابو سفیان، بقدری نرمش نشان می دهد که هرگز او را بازخواست نمی کند و مورد سؤال قرار

نمی دهد و ابو بکر نیز او را والی خود قرار داد و عمر بر این ولایت ما دام العمری، صحنه نهاد و علی رغم شکایت کنندگان زیادی که از او شکایت بنزد عمر می بردند، او حتی یکبار هم برای اعتراض به کارهای معاویه، ملامت و سرزنشش نکرد و آنگاه که به عمر شکایت کردند که معاویه لباس ابریشمی می پوشد و انگشتر طلا در دست دارد با اینکه پیامبر طلا و ابریشم را بر مردها حرام کرده است، به آنها پاسخ داد که:

«او را رها کنید، زیرا او کسری و شاه اعراب است!» و بدین سان معاویه بیش از بیست سال در منصب ولایت باقی ماند بی آنکه یک نفر از او انتقادی کند یا او را عزل نماید، و آن هنگام که عثمان خلافت مسلمین را در دست گرفت، ولایتهای دیگری را نیز به او واگذار کرد و او را قدرت و توان بیشتری در تصرف دارائی مسلمانان داد و بسیج سپاهیان را به او واگذار کرد و فرومایگان عرب را در اختیارش قرار داد تا آماده انقلاب علیه امام امت باشد و غاصبانه و به زور بر مسلمانان حکومت براند و با اجبار و فشار آنان را ناچار به بیعت با فرزند تبهکار و می خوارش یزید بنماید، و این داستان طولانی دیگری است که بنا ندارم، آن را بطور کامل در این کتاب بیان نمایم، ولی مهم این است که حالات روانی این اصحابی را که برفراز کرسی خلافت نشستند، تجزیه و تحلیل کنم که چگونه-بطور مستقیم-برای برپائی دولت امویان، زمینه سازی کردند و به خواست قریش تن دردادند که نبوت و خلافت نباید در بنی هاشم باشد! (۱)

پس جا دارد بلکه واجب است که حکومت امویان، سپاسگزار آنان باشد که زمینه سازش بودند و کمترین تشکر این است که برخی راویان

ص: ۱۵۲

---

۱- برای توضیح بیشتر به کتاب «الخلافة و الملک» نوشته ابو الاعلی مودودی و کتاب «یوم الاسلام» نوشته احمد امین، مراجعه کنید.

مزدور را به کار بگیرند تا در فضیلت بزرگانشان، روایت‌هایی بسازند و در عین حال آنان را در درجه ای بالاتر از درجه و مقام دشمنانشان (اهل بیت)، معرفی کنند و فضیلتها و ویژگی‌هایی برایشان بتراشند که خدا گواه است، اگر در روشنائی ادله و براهین شرعی و عقلی و منطقی، بررسی شود، چیزی از آن باقی نمی ماند که قابل ذکر باشد، مگر اینکه ما نیز دچار نوعی خوش باوری و ساده لوحی شویم و به تناقض ها ایمان بیاوریم!

و تنها بعنوان نمونه یادآور می شوم که: ما بسیار از عدالت عمر می شنویم که زبانزد همگان شده است تا آنجا که گفته شده: «عمر را ایستاده دفن کردند تا عدالت با او نمیرد» و هرچه درباره عدالتش می خواهی بگو و نترس! ولی تاریخ راستین به ما خبر می دهد که وقتی عمر در سال ۲۰ هجری برنامه «بخشش» از بیت المال را تصویب کرد، روش رسول خدا را اصلاً دنبال نکرد و به آن متعهد نشد چرا که پیامبر «ص» همه مسلمانان را در اموال بیت المال یکسان دانست و هیچ کس را بر دیگری مقدم نداشت و ابو بکر نیز در طول خلافتش بر همین سنت پابرجا ماند ولی عمر بن خطاب روش جدیدی را اختراع و پایه گذاری کرد و سابقین (در اسلام) را بر دیگران مقدم دانست و همچنین مهاجرین از قریش را بر دیگر مهاجرین و اصلاً مهاجرین را به طور کلی بر انصار پیشتر دانست و عرب را بر عجم و آقایان را بر بردگان (۱) و قبیله مضر را بر ربهعه، برتر دانست، پس برای مضر ۳۰۰ و برای ربهعه ۲۰۰ قرار داد (۲) و اوس را بر خزرج، برتری و افضلیت داد (۳).

پس ای خردمندان، خود قضاوت کنید، این برتری چه ربطی با

ص: ۱۵۳

---

۱- شرح ابن ابی الحدید- ج ۸- ص ۱۱۱.

۲- تاریخ یعقوبی- ج ۲- ص ۱۰۶.

۳- فتوح البلدان- ص ۴۳۷.



و از علم و دانش عمر، نیز چیزهای زیادی می شنویم که حدّ و مرز ندارد تا آنجا که گفته شده: او داناترین اصحاب است، و گفته شده:

نظرات او، توافقی و مطابقت داشت با بسیاری از آیات قرآنی که نازل می شد و در موارد اختلاف عمر و پیامبر، نظرات عمر مورد تأیید بود! ولی تاریخ راستین دلالت دارد بر اینکه دانش عمر حتی پس از نزول قرآن، نیز با آن هیچ سازش و توافقی نداشت. در دوران خلافتش یکی از اصحاب از او می پرسد: ای امیر المؤمنین! من جنب شدم و آبی برای غسل نیافتم، چه کنم؟ عمر پاسخ می دهد: نماز نخوان!! که عمار بن یاسر ناچار می شود، تیمّم را به یاد او می آورد ولی عمر قانع نمی شود و به عمّار می گوید: «ما تا آنجا که در توانت است، بر تو تحمیل می کنیم!» (۱)

دانش عمر با آیه تیمم که در کتاب خدا وارد شده بود، چه انسی داشت؟ و چرا دانش عمر با سنت پیامبر، توافقی نمی کرد که چگونگی تیمم را به آنان آموخته بود، همچنان که وضو را به آنان یاد داده بود. و عمر خود در بسیاری از موارد، اقرار می کند که عالم و دانشمند نیست بلکه اعتراف می کند که: «همه از عمر باسوادترند حتی بانوان» و چندین بار تکرار می کند که «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد» و همانا اجلس فرا رسید و از دنیا رفت درحالی که حکم «کلالة» (۲) را نمی دانست که در آن هربار حکمی داده بود که از بارهای دیگر فرق می کرد، همان گونه که در تاریخ آمده است.

پس این دانش کجا است، ای خردمندان؟ و همچنین از شجاعت و پهلوانی عمر چیزهای زیادی می شنویم تا آنجا که گفته شده: هنگامی

ص: ۱۵۴

---

۱- صحیح بخاری- ج ۱- ص ۲.

۲- در معنای کلالة اختلاف است و ظاهراً به معنای وارث غیر پدر و مادر و فرزند باشد.

که عمر اسلام آورد، قریش به وحشت افتاد و با اسلام عمر، مسلمانان نیرومند شدند، و گفته شد: خداوند بوسیله عمر بن خطاب اسلام را عزت بخشید، و گفته شد: پیامبر دعوت خود را آشکار نکرد مگر پس از اسلام عمر. ولی تاریخ راستین و حقیقی، چیزی از شجاعت و قهرمانی عمر برای ما نقل نکرده است و هرگز تاریخ نشان نداده است یک نفر از مشهور مردم و یا حتی از افراد معمولی که عمر بن خطاب آنها را در نبرد یا جنگی مانند بدر، احد، خندق و غیر از آن، به قتل رسانده باشد، بلکه بعکس آن واقع شده است زیرا تاریخ به ما خبر داده که او در جنگ «احد»، همراه دیگر فراری ها، فرار کرد و همچنین در جنگ «حنین» پا به فرار گذاشت و برای فتح شهر «خیبر»، پیامبر او را فرستاد ولی با شکست برگشت و حتی در جنگهای کوچک که شرکت می کرد، همیشه در صفهای عقب بود و هرگز فرمانده نبود، و آخرین آنها سپاه اسامه بود که در آن سربازی بود، در تحت فرماندهی جوانی به نام اسامه بن زید.

پس این ادعای پهلوانی ها و قهرمانی ها کجا است، ای خردمندان؟ و از تقوی و پارسائی عمر بن خطاب و ترسش از خدا و گریه و مناجاتش، زیاد می شنویم تا آنجا که گفته شده: آن قدر وحشت داشت که خداوند مؤاخذه اش کند اگر قاطری در عراق می لغزید، زیرا راهش را صاف نکرده بود! ولی تاریخ واقعی و صحیح به ما خبر می دهد که بسیار خشن و سنگدل بود و هرگز تقوی و خوفی نداشت و اگر کسی سئوالی از آیه قرآنی از او می گرفت، آن قدر او را می زد که بدنش پر از خون می شد بدون آنکه گناهی مرتکب شده باشد. اگر راست می گویند پس چرا از خدا نترسید آن هنگام که شمشیرش را کشید و تهدید کرد هر کس را که بگوید: محمد مرده است و به خدا سوگند خورد که پیامبر از دنیا نرفته بلکه همچون موسی بن عمران رفته است با خدایش مناجات کند و بالاتر

اینکه تهدید کرد که اگر کسی لب به مرگ محمد بگشاید، گردنش را بزند (۱) و چرا از خدا نترسید و تقوی را فراموش کرد وقتی تهدید کرد کسانی را که در خانه فاطمه زهرا هستند به سوزاندن، اگر برای بیعت خارج نشوند (۲) و به او گفتند که: فاطمه در خانه است! گفت: باشد! و همچنین بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، جرأت ورزید و در دوران خلافتش، قضاوت‌هایی کرد و احکامی جاری ساخت که با تمام متون قرآنی و سنت نبوی مخالفت داشت (۳).

پس کجاست این ورع و تقوا از این حقایق تلخ دردناک، ای بندگان شایسته خدا؟!

من این صحابی بزرگ و مشهور را بعنوان نمونه، ذکر کردم و تازه تلاش کردم که سخن کوتاه گویم و اگر می خواستم بتفصیل قضایا دامن بزنم، کتابهای بیشماری پر می شد ولی همان گونه که یادآور شدم، من این موارد را تنها به عنوان نمونه نه حصر ذکر می کنم. و آنچه یادآور شدم، شمه ای کوتاه بود که دلالتی روشن به ما می دهد از حالت درونی اصحاب و نظریات مغایر و ضدّ یکدیگر علمای اهل سنت، زیرا در جایی که مردم را از انتقاد کردن و تردید نسبت به اصحاب، جلوگیری می کنند، در کتابهای خودشان، مطالبی را از آنها نقل می کنند که خود باعث شک و دودلی و بدگمانی می شود و ای کاش علمای اهل سنت و جماعت، مانند این مطالب روشن و آشکار که آبروی اصحاب را کم و زیاد می کند

ص: ۱۵۶

---

۱- تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر.

۲- الامامه و السیاسه ابن قتیبه.

۳- به کتاب «النص و الاجتهاد» نوشته سید عبد الحسین شرف الدین مراجعه کن که بسیاری از موارد را ذکر کرده که عمر در مقابل نص، اجتهاد نموده است، با ذکر منابع مورد قبول تمام گروه ها و فرقه های اسلامی.

و عدالتشان را زیر سؤال می برد، نقل نمی کردند که دیگر ما را از رنج بدگمانی و تردید می رهانیدند.

من یادم می آید که در دیداری با یکی از علمای نجف اشرف-آقای اسد حیدر-نویسنده کتاب «الامام الصادق و المذاهب الاربعه» بحث راجع به سنی و شیعه در میان آمد، ایشان داستان پدرش را که پنجاه سال قبل در ایام حج با یکی از علمای تونس-از علمای زیتونه-ملاقات کرد، برای من بازگو می کرد که گفتگوشان پیرامون امامت علی بن ابی طالب و احقیّت او در خلافت بود که ایشان چهار یا پنج دلیل می آورند، سپس عالم زیتونی می پرسد: آیا بیش از این هم دلیل داری؟ می گوید: نه! آن تونسسی تسبیح خود را بیرون می آورد و شروع به شمارش می کند و بیش از صد دلیل ذکر می کند که پدرش اصلاً آنها را نمی دانسته. شیخ اسد حیدر اضافه کرد: اگر اهل سنت آنچه را که در کتابهایشان نوشته شده، می خواندند، همان سخن ما را تکرار می کردند و از دیرزمان هیچ نزاع و مخالفتی بین ما نبود.

به جان خودم قسم، این همان حقی است که راه گریزی از آن نیست تنها کافی است انسان از تعصب بیهوده اش رهایی یابد و خودسری و لجاجت را کنار گذارد و در برابر استدلال روشن، سر تسلیم فرود آورد.

ص: ۱۵۷



اصحاب در قران و سنت

۱- نظر قران درباره اصحاب

اشاره

ص: ۱۵۹



قبل از هر چیز، لازم است یادآور شوم که خدای سبحان در موارد متعددی از کتاب خود، اصحاب رسول الله را که به او ارادت داشتند و از او پیروی کردند و بدون هیچ طمع یا فشار یا خود بزرگ بینی، او را اطاعت نمودند و تنها رضایت خدا و رسولش را مدنظر داشتند، مدح و ستایش کرده است که خداوند از آنان خشنود و آنها از خدایشان راضی بودند چرا که تنها از خدا می ترسیدند.

مسلمانان قدر و منزلت این گروه از اصحاب را در خلال گفتارها و رفتارها و موضعگیریهایشان شناختند، و به آنان علاقمند شده و تقدیر و احترام کردند و هرگاه یادشان نمودند، به بزرگی یاد کردند و بحث من مربوط به این بخش از اصحاب نیست که مورد احترام و تعظیم سنی و شیعه است. و همچنین ربطی ندارد به آنان که مشهور به نفاق و دورویی بودند و همواره مورد نفرین و لعنت تمام مسلمانان از سنی و شیعه می باشند.

ص: ۱۶۱



ولی بحث من مربوط می شود به آن گروه از اصحاب که مورد اختلاف مسلمانان اند و قرآن در برخی آیات آنان را سرزنش و گاهی تهدید کرده است و پیامبر نیز در موارد زیادی به آنان هشدار داده یا مردم را از آنان برحذر داشته است.

آری! تنها نزاعی که بین شیعه و سنی وجود دارد، در مورد این بخش از اصحاب است زیرا شیعیان، رفتارها و گفتارهای آنان را مورد انتقاد قرار داده و در عدالتشان تردید دارند، درحالی که اهل سنت، علی رغم مخالفت‌های ثابت شده از سوی آنان، با دید احترام به آنها می نگرند.

و اینکه من بحث خود را به این گروه از اصحاب اختصاص می دهم برای این است که می خواهم از این راه به حقیقت یا برخی از حقایق دست یابم.

و این را هم که گفتم برای این است که کسی نپندارد که من آیاتی را که در مدح اصحاب پیامبر آمده است نادیده گرفته و تنها به آیات نکوهیده، بسنده می کنم، بلکه من در اثنای بحث، به این نتیجه رسیدم که برخی از آیات مدح نیز مشتمل بر ذم است و برخی آیات نکوهش، در بردارنده ستایش است.

و از این بابت خیلی خودم را به مشقت نمی اندازم همان طور که در ضمن سه سال بحث و بررسی انجام دادم بلکه بسنده می کنم به ذکر برخی از آیات بعنوان نمونه، و با در نظر گرفتن خلاصه گوئی و اگر کسانی خواستار بحث گسترده اند می بایست زحمت پژوهش و بررسی دقیق را به خود بدهند همان طور که من کردم تا هدایتشان با زحمت خودشان و تفکر عمیقشان تحقق یابد که خداوند هم برای ما چنین هدایتی را خواسته است و از آن گذشته، وجدان انسان کاملاً راضی می شود اگر بر باوری شگرف دست یابد که هرگز تندبادها و طوفانها آن

را نلرزانند. و پرواضح است که اگر هدایت از راه قناعت درونی و عقیده ای استوار، بدست آید، بسیار بهتر است از آن هدایتی که در اثر تحریک احساسات از برون باشد.

خدای تعالی در ستایش پیامبرش می فرماید:

«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» (۱).

-تو را یافت که در جستجوی حقیقت هستی، پس ترا بدان سوی رهنمائی کرد.

و همچنین فرمود:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۲).

و آنان که در راه ما، جهاد می کنند، ما راههایمان را به آنان نشان می دهیم.

### اول-ایه انقلاب یا بازگشت به عقب:

خدای تعالی در قرآن می فرماید:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ، وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ، فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (۳).

-و محمد نیست جز فرستاده ای از سوی خدا که پیش از او نیز فرستادگانی در گذشته اند پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، شما عقب گرد می کنید (و به جاهلیت خویش بازمی گردید)، پس هرکس به عقب برگشت (و مرتد شد) هرگز به خداوند زبانی نخواهد رساند، و خداوند

ص: ۱۶۳

۱- سوره ضحی-آیه ۷.

۲- سوره عنکبوت-آیه ۶۹.

۳- سوره آل عمران-آیه ۱۴۴.

سپاسداران و شکر گزاران را پاداش خواهد داد.

این آیه کریمه، آشکارا و به روشنی می فهماند که اصحاب، پس از وفات پیامبر، فوراً مرتد شده و به عقب برمی گردند و جز اندکی پای برجا نمی مانند، که در عبارت خداوند، ثابت قدمان همان شکر گزارانند و شکر گزاران بسیار اندک اند. زیرا خدای سبحان می فرماید:

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ» (۱).

و- اندکی از بندگان من شاکر و سپاسدارانند.

و همچنین احادیث شریف پیامبر نیز که این انقلاب و دگرگونی را توضیح داده است بر همین معنی دلالت دارد که برخی از آنها را یادآور می شویم و اگر خداوند کیفر این مرتدان و عقبگردان را در این آیه، نشان نداده و به ستایش شاکران که سزاوار پاداش نیکوی خدای سبحان اند، بسنده کرده، برای این است که همه می دانند و مانند روز روشن است که مرتدان هرگز شایستگی ثواب خدا و آمرزشش را ندارند، و در این بابت، رسول خدا طبق احادیث گوناگونی، تأکید فرموده اند و ما- به خواست خداوند- برخی از آنها را در همین کتاب مورد بحث قرار می دهیم.

و برای حفظ مقام اصحاب هرگز نمی شود مرتدان را- که در این آیه ذکر شده اند- بر «طلیحه و سجاح و اسود عنسی» تطبیق کرد گو اینکه اینها در زمان حیات پیامبر «ص» مرتد و منقلب شدند و از اسلام برگشتند و ادعای پیامبری کردند و رسول خدا نیز با آنها جنگید و بر آنان پیروز شد. و ضمناً نمی شود این آیه را بر مالک بن نویره و پیروانش تطبیق کرد زیرا آنها در زمان ابو بکر به دلایلی از پرداختن زکات به او خودداری کردند، از آن جمله: آنها زکات را به ابو بکر ندادند برای اینکه می خواستند دقت

ص: ۱۶۴

کنند تا از حقیقت قضیه آگاه شوند، زیرا آنان با رسول خدا «ص» در حجه الوداع، به حج رفتند و در غدیر خم با امام علی بن ابی طالب بیعت کردند، پس از اینکه پیامبر او را به خلافت منصوب کرد و خود ابو بکر نیز با او بیعت نمود ناگهان مواجه با نماینده اعزامی خلیفه شدند که خبر وفات پیامبر را می داد و درخواست زکات به نام خلیفه جدید ابو بکر می کرد و این قضیه نیز تاریخ نمی خواهد در ژرفای آن وارد شود برای اینکه باز هم اصحاب زیر سؤال می روند، و دیگر اینکه مالک و پیروانش، مسلمان بودند و خود عمر و ابو بکر نیز بدان گواهی دادند و بسیاری از اصحاب، ضمن شهادت به این مطلب، اعتراض به قتل مالک بن نویره، توسط خالد بن ولید نمودند. و تاریخ گواه است که ابو بکر از بیت المال مسلمانان، دیه مالک را به برادرش پرداخت کرد و از بابت قتلش، پوزش طلبید در صورتی که واضح است اگر کسی از اسلام برگشته باشد، قتلش واجب است و نمی شود دیه اش را از بیت المال پرداخت و یا از کشته شدنش معذرت خواهی کرد.

پس آیه انقلاب، مستقیماً اصحابی را در بر می گیرد که با پیامبر «ص» در مدینه منوره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند. و احادیث پیامبر نیز این مطلب را توضیح داده است و هیچ جایی برای دودلی و تردید نمی ماند و ان شاء الله بزودی بر آنها مطلع می شویم. و تاریخ نیز بهترین گواه است بر این دگرگونی و انقلابی که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکی از اصحاب، پابرجا نماندند.

## دوم-ایه جهاد:

خدای تعالی می فرماید:

ص: ۱۶۵

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ إِنَّفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِذَا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ، أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ، فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. (۱)

ای کسانی که ایمان آوردید، چرا هنگامی که به شما گفته می شود: در راه خدا جهاد کنید و از خانه های خود خارج شوید، به زمین می چسبید، آیا به زندگانی دنیا به جای آخرت راضی شده اید؟ پس بدانید متاع و بهره های دنیا در برابر آخرت، اندک و ناچیز است، بدانید که اگر در راه خدا پیکار نکنید و از خانه و منزل بیرون نروید، خداوند شما را به عذابی دردناک گرفتار خواهد کرد و گروه دیگری را برای جهاد به جای شما می گزیند و شما هم هیچ زیانی به او نمی رسانید و همانا خداوند بر هر چیز توانا است.

این آیه نیز به روشنی خبر می دهد که اصحاب از جهاد و کارزار سرباز زدند و دل بستگی به دنیا را برای خود برگزیدند هر چند می دانستند که آن، متاع و بهره ای اندک و ناچیز است تا آنجا که مستوجب سرزنش خداوند و تهدید به عذابی دردناک شدند و اینکه گروهی از مؤمنین راستین، جایگزینشان خواهد شد.

و این تهدید به جایگزینی آنان در آیات متعددی آمده است که به روشنی دلالت می کند بر اینکه آنها چندین بار از جهاد و کارزار خودداری جسته و سرباز زدند. در آیه کریمه می خوانیم:

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالِكُمْ﴾ (۲).

و اگر پشت کنید، به جای شما گروه دیگری می آورد که مانند شما نباشند.

ص: ۱۶۶

۱- سوره توبه- آیه ۳۸ و ۳۹.

۲- سوره محمد- آیه ۳۸.

و نیز می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ، أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾. (۱)

ای کسانی که ایمان آوردید، هر که از شما از دین خود برگردد (و مرتد شود) بزودی خداوند گروهی را می آورد که آنها را دوست می دارد و آنها او را دوست می دارند، با مؤمنان متواضع و با کافران سرسخت اند، در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسند. این کرم خدا است که به هر که خواهد دهد و خداوند وسعت بخش و دانا است.

و اگر بخواهیم تمام آیاتی را که بر این معنی تأکید دارند و بروشنی این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند خصوصاً در مورد این بخش از اصحاب، توضیح دهیم، نیاز به کتاب ویژه ای داریم. و همانا قرآن کریم با کوتاه ترین و رساترین عبارتها، این امر را چنین توضیح داده است.

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ، وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾. (۲)

باید امتی از شما باشند که دعوت به خیر کرده، امر به معروف و نهی از

ص: ۱۶۷

۱- سوره مائده-آیه ۵۴.

۲- سوره آل عمران-آیات ۱۰۶، ۱۰۵ و ۱۰۷.

منکر کنند و آنها خودشان رستگارانند. و مانند آنهایی نباشید که پراکنده شدند و پس از اینکه حجت ها و دلیل هائی به سویشان آمد، اختلاف کردند و برای آنان عذابی سنگین خواهد بود، روزی که گروهی روسفید و گروهی روسیاه می شوند و اما آنان که روهایشان سیاه شد: چگونه پس از ایمانتان، کافر شدید پس بچشید عذاب را بسبب آن کفران که داشتید. و اما سفیدرویان پس در رحمت خداوند، جاودانه خواهند ماند.

و این آیات-چنانکه بر هیچ پژوهشگر آگاهی پوشیده نیست- اصحاب را مخاطب قرار داده و آنان را از تفرقه و پراکندگی پس از آمدن حجت ها و دلایل بر حذر داشته و به عذابی سنگین وعده داده و به دو بخش تقسیمشان کرده است: گروهی که روز قیامت سفیدروی برمی خیزند و آنان شکر گزارانی هستند که سزاوار رحمت الهی اند و گروهی سیه روی که پس از ایمان، مرتد شده و خدای سبحان آنها را به عذابی سنگین تهدید کرده است.

و از بدیهیات روشن است که اصحاب پس از پیامبر، متفرق و پراکنده شدند و آتش فتنه را برافروختند تا اینکه کار به جایی رسید که به کارزار و نبردهائی خونین انجامید و موجب سرافکنندگی و عقب افتادگی مسلمانان گردید و دشمنان در آنها طمع کردند، و این آیه را هرگز نمی شود تأویل کرد و از معنائی که از ظاهرش معلوم می شود منصرف گردید.

### سوم-ایه خشوع:

خداوند می فرماید:

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ، فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ

ص: ۱۶۸

-آیا وقت آن نرسیده است، آنان که ایمان آوردند، دل‌هایشان به یاد خدا و آن آیات حقی که نازل کرده، بلرزد و به خشوع درآید و نباشند از کسانی که قبلاً کتاب به آنها داده شد و دورانی طولانی بر آنها گذشت و دل‌هایشان سخت شد و بسیاری از آنها تبه‌کاران بودند!

در کتاب «الدر المنثور» نوشته جلال الدین سیوطی آمده است:

هنگامی که یاران رسول خدا وارد مدینه شدند، از زندگی شیرین و خوش برخوردار شدند، پس از آن همه رنج و مشقت که کشیده بودند و گویا همین خوش گذرانی‌ها، آنان را مقداری سرد و بی تفاوت کرده بود لذا عقاب شدند و این آیه «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا...» نازل شد. و در روایت دیگری از پیامبر اکرم «ص» نقل شده که خداوند قلوب مهاجرین را پس از هفده سال از نزول قرآن، کند شمرد و لذا این آیه را نازل کرد.

و اگر این اصحاب که بقول اهل سنت و جماعت، بهترین مردم بودند، برای یاد خدا و آنچه نازل شده، در طول مدت هفده سال، قلوبشان نرم و خاضع نشود تا آنجا که خداوند آنان را کند حساب کرده و سرزنششان نماید، و از قساوت قلب و سنگ دلی که نتیجه اش تبه‌کاری و فسق است، برحذرشان دارد، پس نباید ملامت کرد، متأخرین از میانه روه‌ای قریش را که در سال هفتم از هجرت و پس از فتح مکه، اسلام آوردند!

و این نمونه هائی بود از کتاب خدا که دلالت دارد بر اینکه همه اصحاب از افراد عادل و مورد اطمینان نبودند همان طور که اهل سنت و جماعت، ادعا می‌کنند. و اگر جستجوئی در احادیث پیامبر «ص» بکنیم،

ص: ۱۶۹



چندین برابر از مانند چنین نمونه ها را خواهیم دید، و من چون مبنایم بر خلاصه گوئی است، لذا برخی نمونه ها را یادآور می شوم و بر تحقیق کننده است که- اگر خواست- بیشتر به تحقیق پردازد.

## ۲- نظر پیامبر درباره اصحاب

### ۱- حدیث حوض:

رسول خدا «ص» فرمود:

«درحالی که می خواهم برخیزم، گروهی را می بینم و وقتی آنان را شناختم، یک نفر از میان من و آنها بیرون می آید و می گوید: بیائید! می گویم: به کجا؟ می گوید: به خدا قسم به سوی جهنم! می گویم: اینها چه کار کرده اند! می گوید: آنان پس از تو به قهقرا برگشتند و مرتد شدند، و نخواهم دید از آنها کسانی را که نجات پیدا می کنند، جز مانند شترهای سرگردانی که از گله خارج می شوند». (۱)

و همچنین فرمود:

«من پیش از شما بر «حوض» وارد می شوم، هرکس بر من وارد شد می آشامد و هرگز تشنه نمی گردد، همانا بتحقیق گروه هائی بر من وارد می شوند که آنها را می شناسم و آنها مرا می شناسند، آنگاه بین من و آنها جدائی می افتد، پس می گویم: اصحابم! به من گفته می شود: تو نمی دانی که پس از تو چه کارها کردند؟! پس من می گویم: دور باد، دور باد کسی که پس از من در دین من تغییر داد!» (۲).

ص: ۱۷۰

---

۱- صحیح بخاری ج ۴-ص ۹۴ تا ۹۹ و ص ۱۵۶ و ج ۳-ص ۳۲، صحیح مسلم ج ۷ ص ۶۶- حدیث حوض.

۲- صحیح بخاری ج ۴-ص ۹۴ تا ۹۹ و ص ۱۵۶ و ج ۳-ص ۳۲، صحیح مسلم ج ۷ ص ۶۶- حدیث حوض.

کسی که با دقت در این احادیث زیادی که علمای اهل سنت در صحاح و مسندهای خود نقل کرده اند، بنگرد هرگز تردیدی پیدا نمی کند که بیشتر اصحاب، تبدیل کردند و احکام را تغییر دادند بلکه پس از آن حضرت، به دوران جاهلیت بازگشتند مگر بسیار اندکی از آنان و به هیچ وجه نمی شود این احادیث را بر سومین قسم از اصحاب یعنی منافقین، تطبیق کرد زیرا در متن حدیث آمده بود «پس می گویم:

اصحابم!»

ضمناً این احادیث، مصداق و تفسیر آیاتی است که قبلاً به آنها اشاره کردیم و خبر می داد از دگرگونی و ارتداد و عقبگرد اصحاب و تهدیدشان به عذابی سخت.

## ۲- حدیث رقابت بر سر دنیا:

حضرت فرمود:

«من قبل از شما می روم و من شاهد و گواه بر اعمال شما هستم و به خدا قسم من هم اکنون به حوض می نگرم و همانا ذخائر زمین (یا کلیدهای زمین) به من سپرده شده و من به خدا سوگند بر شما نمی ترسم که پس از من، مشرک شوید ولی می ترسم که بر سر دنیا رقابت کنید!» (۱).

آری! پیامبر «ص» راست می گفت چرا که اینان بقدری بر سر دنیا رقابت و هم چشمی داشتند که شمشیرها را کشیده و با یکدیگر به نبرد پرداختند و همدیگر را تکفیر کردند. و برخی از این اصحاب نامی، طلا و نقره، اندوخته بود تاریخ نویسانی مانند مسعودی در «مروج الذهب» و

طبری و دیگران ما را خبر داده اند که اموال زبیر به تنهایی پنجاه هزار دینار و هزار اسب و هزار برده و املاک زیادی در بصره، کوفه، مصر و ... بود (۲).

و همچنین برداشت طلحه، تنها از عراق، روزانه هزار دینار بود و برخی بیش از این نوشته اند. و عبد الرحمن بن عوف صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از مرگش، یک هشتم از اموالش که بر همسرانش تقسیم کردند، هشتاد و چهار هزار بود. و عثمان بن عفان روزی که مرد، صد و پنجاه هزار دینار، منهای دام ها، زمینها و املاک زیادی بود که به شمارش نمی آید. و زید بن ثابت، پس از مرگش، آن قدر طلا و نقره بجای گذاشت که با تبرها آنها را می شکستند و دستهای افراد زیادی به همین مناسبت زخم شد، گذشته از ثروتها و املاکی که صد هزار دینار قیمت می کردند. (۳)

این نمونه های ساده ای بود و در تاریخ شواهد بسیاری هست که فعلاً نمی خواهیم وارد آن بحث شویم و به همین مقدار بسنده می کنیم تا معلوم شود که راست می گوئیم و دنیا در دیدگان آنها زینت داده شده و این آرایش ها چشمه اشان را خیره کرده بود.

- 
- ١- صحیح بخاری-ج ٤-ص ١٠١،١٠٠.
  - ٢- مروج الذهب مسعودی-ج ٢-ص ٣٤١.
  - ٣- مروج الذهب مسعودی-ج ٢-ص ٣٤١.

### ۳- نظر اصحاب درباره یکدیگر

#### ۱- گواهی بر خویشن به تغییر سنت پیامبر «ص» :

ابو سعید خدری گوید: رسول خدا «ص» روزهای عید فطر و اضحی به مصلی می رفت و نخستین کارش نماز عید بود سپس برمی خاست و در

ص: ۱۷۲

برابر مردم که همچنان در صفهای خود نشسته بودند می ایستاد و آنان را نصیحت و موعظه و سفارش و امر می کرد و اگر می خواست بحثی را قطع کند، قطع می کرد یا اگر می خواست دستوری بدهد، دستور می داد، سپس روانه می شد.

ابو سعید می گوید: همچنان مردم بر آن منوال بودند تا اینکه روزی با مروان که آن وقت امیر مدینه بود. در عید اضحی یا فطر بود، که به مصلی آمدیم و نزد منبری رفتیم که «کثیر بن صلت» آن را ساخته بود، مروان می خواست بر منبر بالا رود پیش از آنکه نماز عید بخواند، من لباسش را کشیدم، او هم مرا کشید، آنگاه بر منبر بالا رفت و قبل از نماز خواندن، خطبه ای خواند، من به او گفتم: بخدا، شما تغییر دادید! گفت: ابو سعید! آنچه می دانستی تمام شد! آنچه می دانم به خدا بهتر است از آنچه نمی دانم گفتم: مردم پس از نماز نمی نشینند، لذا من خطبه را قبل از نماز قرار دادم! (۱)

من بسیار کنکاش کردم که انگیزه های اصحاب را در تغییر سنت رسول الله بیابم، تا به این نتیجه رسیدم که امویان و اغلب آنها از اصحاب پیامبر بودند و پیشاپیش آنان معاویه بن ابو سفیان «کاتب وحی» - همان گونه که می نامندش - بود که مردم را با اصرار وادار به دشنام علی بن ابی طالب و لعن او بر منبرهای مساجد می نمود، همان طور که تاریخ نویسان نوشته اند. و مسلم در صحیحش در باب «فضائل علی بن ابی طالب» همین مطلب را آورده است و اضافه کرده که معاویه، بدست نشانندگان خود در تمام شهرها امر کرد که این لعن و دشنام را سنت قرار دهند و خطبا و سخنوران بر منبرها لعن کنند، و هنگامی که برخی از

ص: ۱۷۳

---

۱- صحیح بخاری- ج ۱- ص ۱۲۲ از کتاب عیدین، باب «الخروج الی المصلی بغیر منبر» .

اصحاب از این امر به تنگ آمده و به او اعتراض کردند، معاویه دستور قتل و سوزاندن آنان را داد و برخی از اصحاب نامی مانند حجر بن عدی کندی و یارانش کشته شدند و بعضی ها زنده به گور شدند زیرا از لعن علی امتناع کرده و به آن اعتراض نمودند.

ابو الاعلی مودودی در کتابش «الخلافه و الملک» به نقل از حسن بصری آورده است که گفت: چهار خصلت در معاویه هست که اگر تنها یکی از آنها در او بود برای تباهی و هلاکتش کافی بود:

۱- بدون مشورت بر خلافت چیره شد درحالی که بقایائی از اصحاب هنوز وجود داشتند که نور فضیلت در آنها به چشم می خورد.

۲- فرزند خود را برای بعد از خود به خلافت برگزید درحالی که او شراب خوار، می گسار و فاسقی بود که دنیا می پوشید و با آلات لهو و لعب سروکار داشت.

۳- ادعای برادری با زیاد بن ابیه کرد درحالی که پیامبر فرموده بود: فرزند برای صاحب فراش (یعنی شوهر) است و زنزاده را سنگ می باید (یعنی زنزاده هیچ حقی در فرزندی و نسب ندارد).

۴- قتل او حجر و اصحاب حجر را. وای بر او از حجر، وای بر او از حجر و از اصحاب حجر. (۱)

و برخی از مؤمنان، پس از انجام نماز از مسجد فرار می کردند که هنگام خطبه، در مجلس نباشند زیرا خطبه با لعن علی و اهل بیتش ختم می شد و بدین سان بنی امیه سنت رسول خدا را تغییر داده و خطبه را مقدم بر نماز کردند تا مردم بالاجبار حاضر شوند.

آفرین بر این اصحابی که از تغییر دادن سنت رسول خدا و حتی

ص: ۱۷۴

احکام الهی برای رسیدن به اهداف شوم و اغراض پلید و کینه های دیرینه خود، خجالت نمی کشند، و مردی را نفرین می کنند که خداوند هر رجس و پلیدی را از او دور کرده و کاملاً او را پاک نموده است و صلوات را بر او واجب نموده همچنان که بر پیامبرش واجب نموده است و خدا و پیامبرش محبت و مودتش را واجب و لازم دانسته اند تا آنجا که پیامبر «ص» فرمود: «دوستی علی ایمان و دشمنیش نفاق است» (۱).

ولی این اصحاب تغییر دادند و بدعت نهادند و گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و بجای صلوات و درود بر او، نفرین کردند و سب و شتم نمودند ۶۰ سال تمام همان طور که در کتابهای تاریخ آمده است.

و اگر اصحاب موسی نقشه کشیدند که هارون را به قتل برسانند، پس برخی اصحاب محمد نیز نقشه کشیدند و هارونش را کشتند و فرزندان و پیروانش را زیر هر سنگ و کلوخی گیر آوردند و بلاها بر سرشان آوردند و نامشان را از دیوان بیت المال محو کردند و منع کردند که کسی نام آنها را بر خود بنهد و باز هم به همین بسنده نکردند بلکه او را لعن کردند و مخلصین از اصحاب را هم به زور و اجبار بر این امر وادار کردند.

من بخدا حیران و سرگردان می شوم آنگاه که در صحاح خودمان می نگرم و آن همه محبت پیامبر را به برادرش و پسر عمش علی و برتری دادن او نسبت به تمام اصحاب، می خوانم تا آنجا که درباره اش گوید:

«علی! نسبت تو به من نسبت هارون به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری

ص: ۱۷۵

---

۱- صحیح مسلم ج ۱-ص ۶۱.

نباشد». (۱) و به او گوید: «تو از من هستی و من از توام» (۲) و گوید: «دوستی علی ایمان و کینه او نفاق است» (۳) و فرماید: «من شهر علمم، علیم در است» (۴) و فرماید: «علی مولای هر مؤمنی پس از من است» (۵) و فرماید:

«هر که من مولای اویم، پس علی مولایش است. بارالها، دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد» (۶).

و اگر بخواهیم تمام فضائل علی را از زبان پیامبر که علمای ما به صحت و درستی آنها اقرار دارند، بشماریم، یک کتاب مفصلی باید بنویسیم، پس چگونه است که اصحاب پیامبر این همه حدیث را نادیده می گیرند و علنا علی را دشنام می دهند و در کمینش می نشینند و او را بر فراز منبرها لعن و نفرین می کنند و با او پیکار می سازند و او را به قتل می رسانند؟!

بیهوده می خواهم عذری برای اینان بجویم ولی چیزی جز حبّ دنیا و رقابت بر سر آن یا نفاق یا ارتداد از دین و برگشتن به جاهلیت نمی یابم و گاهی هم تلاش می کنم این مسئولیتها را به فرومایگان از اصحاب یا منافقین بچسبانم ولی با تأسف زیاد نمی شود زیرا آن نقشه ها و کینه ها نسبت به علی، توسط معدودی از مشهورترین بزرگان و شخصیتهای اصحاب برنامه ریزی شده است، مثلا اولین کسی که تهدید به آتش زدن

ص: ۱۷۶

- 
- ۱- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۳۰۵، صحیح مسلم-ج ۲-ص ۳۶۰، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۰۹.
  - ۲- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۷۶، صحیح ترمذی-ج ۵، ص ۳۰۰، سنن ابن ماجه-ج ۱-ص ۴۴.
  - ۳- صحیح مسلم ج ۱-ص ۶۱، سنن نسائی-ج ۶-ص ۱۱۷، صحیح ترمذی-ج ۸-ص ۳۰۶.
  - ۴- صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۲۰۱، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۲۶.
  - ۵- مسند امام احمد-ج ۵-ص ۲۵، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۳۴، صحیح ترمذی-ج ۵ ص ۲۹۶.
  - ۶- صحیح مسلم-ج ۲-ص ۳۶۲، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۰۹، مسند احمد-ج ۴-ص ۲۸۱.



خانه اش-با وجود علی در آن-کرده، عمر بن خطاب است و اولین کسانی که با او کارزار کرده اند طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه دختر ابو بکر و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و بسیاری دیگر می باشند.

و این شگفتی من بسیار است و تمام شدنی نیست و هر انسان آزاده و اندیشمند خردمندی نیز مرا تأیید می کند که چگونه علمای اهل سنت، اجماع بر عدالت تمام اصحاب می کنند و بر همه درود می فرستند و هیچ کدام را استثنا نمی کنند تا آنجا که بعضی از آنها گویند «یزید را لعن کن و بالاتر نرو» یزید کجا و این همه مصیبت ها کجا که هیچ دین و هیچ عقلی، آن را نمی پذیرد. و من بسیار بعید می دانم که اهل سنت و جماعت-اگر واقعا پیرو سنت پیامبر هستند-حکم به عدالت کسی کنند که قرآن و سنت، حکم به تباهی و ارتداد و کفرش داده است که پیامبر «ص» فرمود:

«هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هر که مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده و هر که خدا را دشنام دهد، خداوند او را با صورت به آتش جهنم خواهد انداخت» (۱).

این جزای کسی است که علی را سب کند چه رسد به اینکه لعنش کند یا با او بجنگد و کارزار نماید، پس علمای ما کجایند با این حقایق؟ یا اینکه نکند قفل بر قلوبشان زده اند.

پروردگارا! به تو پناه می برم از وسوسه های شیاطین و به تو پناه می برم که حاضر شوند.

ص: ۱۷۷

---

۱- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۲۱، خصائص نسائی-ص ۲۴، مسند امام احمد-ج ۶-ص ۳۳ مناقب خوارزمی-ص ۸۱، ریاض ذخره طبری-ج ۲-ص ۲۱۹، تاریخ سیوطی-ص ۷۳.

انس بن مالک گوید: من هیچ چیز را در زمان پیامبر مقدم بر نماز نمی دانستم.

آنگاه گفت: و مگر همین نماز را ضایع نکردید؟ زهری گوید: بر انس بن مالک در دمشق وارد شدم، او را گریان دیدم، گفتم: چه چیز ترا بگریه انداخته؟ گفت: من چیزی را جز نماز نمی شناختم، این هم ضایعش کردند (۱).

و برای اینکه کسی توهم نکند که تابعین بودند که هر چه خواستند تغییر دادند پس از آن همه فتنه ها و جنگها، دوست دارم تذکر بدهم اولین کسی که سنت پیامبر را در نماز تغییر داد شخص خلیفه مسلمانان عثمان بن عفان بود و همچنین ام المؤمنین عایشه بود، شیخین بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند: «پیامبر در منی دو رکعت نماز خواند، ابو بکر هم پس از او چنین کرد و عمر هم پس از ابو بکر و عثمان هم در اوائل خلافتش ولی بعدا عثمان چهار رکعت خواند» (۲).

و همچنین مسلم در صحیحش آورده است: زهری گفت: به عروه گفتم:

عایشه را چه می شود که در مسافرت، نماز تمام می خواند؟ گفت: او هم مثل عثمان، تأویل می کند! (۳)

عمر بن خطاب نیز اجتهاد می کرد و در برابر نصوص آشکار از سنن پیامبر تأویل می کرد بلکه در مقابل نص قرآن کریم، به رأی خودش عمل می کرد. از جمله می گوید: «دو متعه در زمان پیامبر بوده و من از آنها نهی می کنم و

ص: ۱۷۸

---

۱- صحیح بخاری- ج ۱- ص ۷۴.

۲- صحیح بخاری- ج ۲- ص ۱۵۴، صحیح مسلم- ج ۱- ص ۲۶۰.

۳- صحیح مسلم- ج ۲- ص ۱۴۳- کتاب صلاه المسافرین .

بر آنها عقاب می کنم و به کسی که جنب شده و آب ندارد می گویم: نماز نخوان! و این علی رغم قول خداوند در سوره مائده است که می فرماید: «پس اگر آب پیدا نکردید، خاک پاکی بیابید و تیمم کنید».

بخاری در صحیحش در باب «اگر جنب بر خود بترسد» آورده است:

شنیدم شقیق بن سلمه گفت: نزد عبد الله و ابو موسی بودم، ابو موسی به او گفت:

ای پدر عبد الرحمن! اگر کسی جنب شد و آب پیدا نکرد، چه کند؟! عبد الله گفت: نماز نخواند تا آب بدست آورد! ابو موسی گفت پس به قول پیامبر چه می کنی که به عمّار گفت: خاک ترا کفایت می کند؟ گفت:

مگر نمی بینی که عمر به این حرف قانع نشد؟! ابو موسی گفت: از قول عمّار بگذریم، با این آیه چه می کنی؟ عبد الله ندانست چه پاسخ دهد ولی گفت:

اگر به آنها اجازه بدهیم که تیمم کنند، ممکن است هر وقت کمی آب سرد شد، آب را کنار بگذارند و تیمم کنند؟! آنگاه به شقیق گفتم: پس عبد الله به این خاطر، از تیمم منع کرد؟! گفت: آری! (۱)

### ۳- اصحاب علیه خودشان شهادت می دهند:

انس بن مالک روایت می کند که پیامبر به انصار فرمود: «شما پس از من به تنگدستی و قحطی سختی می رسید، پس صبر کنید تا خدا و رسولش را بر حوض ملاقات کنید» انس گفت: ولی ما صبر نکردیم (۲).

علاء بن مسیب از پدرش نقل می کند که گفت: براء بن عازب (رض) را دیدم، به او گفتم: خوشا به حالت، همراه با پیامبر «ص» بودی و زیر درخت با او بیعت کردی! پس او گفت: برادرزاده ام! نمی دانی پس

ص: ۱۷۹

---

۱- صحیح بخاری- ج ۱- ص ۵۴.

۲- صحیح بخاری- ج ۲- ص ۱۳۵.

از او چه بدعتها (در دین) گذاشتیم! (۱).

و اگر این صحابی از سابقین و مسلمانان نخستین است که در زیر درخت با پیامبر «ص» بیعت کردند و خداوند از آنها راضی شد و از آنچه در قلبشان است فهمید و فتحی نزدیک به آنها عطا فرمود، این چنین علیه خود و اصحابش گواهی می دهد که پس از پیامبر بدعتها در دین گذاردند و این شهادت، مصداق خبری است که پیامبر «ص» داده است و پیشگویی کرده است که اصحابش، پس از او بدعت در دین می گذارند و به قهقرا بر می گردند و مرتد می شوند. پس آیا برای انسان خردمند جائی می ماند که باز هم به عدالت تمام اصحاب-بدون استثناء- گواهی بدهد، همان گونه که اهل سنت می گویند؟ و هر کس که چنین سخنی بگوید، بی گمان با عقل و نقل مخالفت کرده است و بدین سان فرصتی برای پژوهشگر نمی ماند که با تکیه بر مقیاس های فکری به حقیقت دست یابد.

#### ۴- گواهی شیخین علیه خودشان:

بخاری در صحیحش، در باب «مناقب عمر بن خطاب» گوید:

هنگامی که عمر ضربه خورد، از شدت درد ناله می کرد، ابن عباس که می خواست دلداریش بدهد، بدو گفت:

«ای امیر مؤمنان! هرچه باشد تو مدتی در خدمت پیامبر بودی و صحابی خوبی بودی، آنگاه از او جدا شدی درحالی که از تو راضی و خشنود بود، سپس همنشین ابو بکر شدی و با او هم بسیار خوب بودی و در حالی فراقش را تحمل کردی که او هم از تو راضی بود و

ص: ۱۸۰

---

۱- صحیح بخاری- ج ۳- ص ۳۲- باب غزوة حدیبیه.

آنگاه با اصحاب آنان، همنشین شدی و با آنها نیز برخورد خوبی داشتی و اگر از آنها جدا می شوی، بی گمان در حالی جدا می شوی که از تو راضی اند» .

عمر گفت:

«اما آنچه گفתי از همنشینی با پیامبر و خشنودیش از من، پس آن از منتهای خداوند بر من بود و اما آنچه که یاد کردی از هم صحبتی با ابو بکر و رضایتش، پس آن هم از منتهای الهی بر من بود و اما نگرانی و سراسیمگی من، پس برای تو و یاران من باشد. بخدا قسم اگر هر جا از زمین که بر آن آفتاب تابیده است طلا می شد و مال من بود، پس همه آنها را فدیة می دادم تا شاید از عذاب الهی، قبل از دیدارش رهائی یابم» (۱)

و تاریخ سخن دیگری را نیز از او به ثبت رسانده است:

«ای کاش گوسفندی در خانواده ام بودم که هر گاه بخواهند مرا فربه کنند تا پس از فربه شدن و زیارت دوستانشان مرا می کشتند و قسمتی از گوشتم را کباب کرده و قسمتی را خشک می کردند و سپس مرا می خوردند و چون مدفوع خارج می شدم و بشر نبودم.» (۲)

و مانند چنین سخنی، تاریخ برای ابو بکر نیز به ثبت رسانده است، نوشته اند: هنگامی که ابو بکر به پرنده ای بر فراز درختی می نگریست، چنین گفت:

«خوشا بحال تو ای پرنده، میوه می خوری و بر درخت می نشینی و نه حساب و کتابی داری و نه عقاب و عذاب الهی! ای کاش من هم در کنار راه بر درختی بودم و شتری بر من می گذشت و مرا می خورد و

ص: ۱۸۱

---

۱- صحیح بخاری- ج ۲- ص ۲۰۱.

۲- منهاج السنه ابن تیمیّه- ج ۳- ص ۱۳۱، حلیه الاولیاء ابو نعیم- ج ۱- ص ۵۲.

سپس همراه با سرگین آن خارج می شدم و هرگز از بشر نبودم» (۱).

و بار دیگر گفت:

«ای کاش مادرم مرا نمی زائید! ای کاش کاهی در لای خستی بودم. . .» (۲).

و اینها برخی از اقوال آنها بود که تنها برای نمونه ذکر کردم.

و اینست کتاب آسمانی خداوند که بندگان مؤمنش را چنین بشارت می دهد:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ، لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». (۳)

—همانا اولیای خدا هرگز ترس و خوفی ندارند و هیچ اندوهی در دلشان نیست، آنان که ایمان آورده و با تقوا هستند، در دنیا و آخرت، بشارت به آنها داده می شود و در سخنان الهی تغییر و تبدیلی نیست و این همان رستگاری بزرگ است.

و می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ، نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ». (۴).

—و آنان که گفتند، پروردگار ما «الله» است و استقامت ورزیدند،

ص: ۱۸۲

۱- تاریخ طبری-ص ۴۱، الرياض النظره-ج ۱-ص ۱۳۴، كنز العمال-ص ۳۶۱، منهاج السنه ابن تیمیہ-ج ۳-ص ۱۲۰.

۲- تاریخ طبری-ص ۴۱، الرياض النظره-ج ۱-ص ۱۳۴، كنز العمال-ص ۳۶۱، منهاج السنه ابن تیمیہ-ج ۳-ص ۱۲۰.

۳- سوره یونس-آیات ۶۳، ۶۲ و ۶۴.

۴- سوره فصلت-آیات ۳۱، ۳۰ و ۳۲.

فرشتگان بر آنها نازل شده و به آنها بشارت دهند که هراس و اندوهی نداشته باشید و به بهشتی که به آن وعده تان می دادند، خرسند باشید، ما در دنیا و آخرت، دوستان و اولیای شمائیم و همانا در آخرت هرچه بخواهید و اشتها کنید، برای شما باشد و در آنجا هرچه درخواست کنید، به شما داده خواهد شد، این سفره را خدای بخشنده و مهربان برای شما گسترده است.

پس چرا ابو بکر و عمر آرزو می کنند که ای کاش از بشر نبودند، همان بشری که خداوند آن را بر سایر آفریدگانش، کرامت بخشیده است؟ و اگر مؤمن معمولی که در دنیا، پایدار بوده است، به چنین مقامی نائل می آید که فرشتگان بر او نازل گردند و به مقام و منزلتش در بهشت، بشارتش دهند و دیگر از عذاب الهی نهراسد و از آنچه در دنیا باقی گذاشته، اندوهگین نباشد و پیش از رسیدن به آخرت، در دنیا بشارتش دهند، پس چه شده است که بزرگان اصحاب و همانها که طبق آموخته هایمان- برترین افراد پس از پیامبرند، آرزو می کنند که ای کاش مدفوع یا سرگین یا مو و یا کاه بودند؟ و اگر واقعا فرشتگان، آنان را به بهشت بشارت داده بودند، هرگز چنین آرزویی نداشتند که آنچه بر زمین از نور خورشید تابیده است، اگر از طلا شود، همه را فدیة دهند، شاید از عذاب الهی، قبل از ملاقاتش، آسوده گردند!

خداوند می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ، مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتِيْدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأُوا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» .

(۱)

و اگر هر کس که ستم کرده است، تمام آنچه در زمین است، از آن او

ص: ۱۸۳

۱- سوره یونس- آیه ۵۴.

باشد و همه را فدا کند تا مگر از عذاب رها شود، و چون عذاب الهی را ببیند، پشیمانی خود را پنهان نمایند و همانا در حق آنان با انصاف، قضاوت شود و هرگز ستم بآنها نشود.

و می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ لَمَّا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ. وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (۱).

و اگر آنان که ستم کرده اند، تمام اموال دنیا را داشته باشند و نظیر آن را نیز بیاورند و همه را برای رهایی از شدت عذاب روز قیامت، فدیة دهند (فایده ای برایشان ندارد) و از خدا چیزهایی را ببینند که هرگز حسابش هم نمی کردند و برای آنها ظاهر شود نتیجه کارهای بدی که انجام می دادند و عذابی که آن را به مسخره گرفته بودند، برایشان نازل گردد.

من با تمام وجود آرزو دارم که این آیات شامل اصحاب بزرگواری همچون ابو بکر صدیق و عمر فاروق نگردد. . . گرچه در برابر این آیات که می رسم، مقداری مکث می کنم تا اینکه بر گوشه هائی از روابط آنها با پیامبر «ص» نگرشی داشته باشم و در این راستا نافرمانی ها از دستورهائیش و عصیانها در آخرین لحظات زندگی مبارکش را می یابم، که منجر به خشمگین شدن آن حضرت و بیرون راندن حاضرین شد. و همچنین جلوی رویم، نواری از سلسله حوادثی که پس از پیامبر رخ داد می گذرانم که با دختر مطهرش حضرت زهرا چه کردند و چقدر او را اذیت و آزار و شکنجه رساندند و حقش را غصب کردند درحالی که پیامبر

ص: ۱۸۴



خود درباره اش فرموده بود:

«فاطمه بضعه منّی، من اغضبها فقد اغضبنی». (۱)

فاطمه پارهٔ تن من است، هر که او را به خشم آورد، بتحقیق مرا به خشم آورده است.

و فاطمه به ابو بکر و عمر فرمود:

«شما را به خدا قسم می دهم، آیا نشنیدید که پیغمبر «ص» فرمود:

رضایت فاطمه از رضایت من و غضبش از غضب من است، پس هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که او را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته و هر که او را به غضب در آورد، مرا خشمناک ساخته است؟»

گفتند: آری، شنیدیم از پیامبر!

آنگاه فاطمه گفت:

«پس من خدا و فرشتگانش را به گواهی می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و هرگز رضایت مرا نخواستید و هر گاه با پیامبر ملاقات کنم، حتما شکایت شما را به او رسانم». (۲)

ما را بگذار از یاد این حادثه که دلها را پر خون می سازد. و شاید هم ابن قتیبه که یکی از علمای مبرز اهل سنت در علوم و فنون بسیاری است و نوشته های زیادی در تفسیر، حدیث، لغت، نحو و تاریخ دارد، آخر عمری شیعه شده باشد! همان طور که یکی از دشمنان، یکبار چنین به من گفت زیرا کتاب «تاریخ خلفا» ی او را به او نشان دادم، و بی گمان این تبلیغات عاجزانه کسانی است که راه و چاره ای ندارند و اگر چنین باشد پس باید گفت «طبری» هم شیعه شده و «نسائی» هم که کتابی

ص: ۱۸۵

---

۱- صحیح بخاری- ج ۲ ص ۲۰۶.

۲- الامامه و السیاسة ابن قتیبه- ج ۱- ص ۲۰، فذک فی التاریخ- ص ۹۲.

در ویژگیهای امام علی نگاشته، شیعه شده و ابن قتیبه شیعه شده و حتی طه حسین هم که از معاصرین است، پس از نوشتن کتاب «الفتنه الکبری» و ذکر حدیث غدیر و اقرار به حقایق دیگر، او هم شیعه شده است!!

حقیقت این است که هیچ کدام از اینها شیعه نشده اند و هرگاه نام شیعه را می برند، به بدی و ناسزاگویی یاد می کنند و تا آنجا که توانسته اند در دفاع از عدالت اصحاب، قلمفرسائی کرده اند ولی آن کس که گوشه ای از فضائل علی بن ابی طالب را ذکر می کند یا اشتباه های بزرگان از اصحاب را یادآوری می نماید، او را به تشیع متهم می سازیم! فقط کافی است که پس از بردن نام پیامبر، جلوی یکی از آنها «صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» بگوئی یا پس از ذکر نام علی، «عَلَيْهِ السَّلَام» بر زبان جاری سازی که فوراً بگویند: تو شیعه ای! و بدین سان روزی با یکی از علمایمان که با هم بحث می کردیم، گفتیم: نظر شما درباره «بخاری» چیست؟

گفت: او از امامان حدیث است و کتابش نزد ما صحیح ترین کتاب پس از قرآن می باشد و همه علمای ما بر این سخن اجماع دارند.

به او گفتیم: بخاری شیعه است!

با تمسخر خنده ای کرد و گفت: چنین تهمتی از او دور باد!

گفتم: مگر تو نگفتی هر کس یاد علی کند و «عَلَيْهِ السَّلَام» بگوید، شیعه است؟

گفت: آری! سپس صحیح بخاری را به او و دیگر حاضران نشان دادم که در جاهای متعددی پس از نام علی، «عَلَيْهِ السَّلَام» می گوید و حتی پس از آوردن نام فاطمه و حسین بن علی نیز «عَلَيْهِ السَّلَام» می گوید. (۱)

ص: ۱۸۶

بہت زدہ شد و ندانست چه پاسخ گوید.

بازمی گردم به روایت ابن قتیبہ کہ در آن ادعا کردہ بود، فاطمہ بر ابو بکر و عمر غضب کرد، پس اگر در آن تردیدی داشتہ باشم، ہرگز نمی توانم در «صحیح بخاری» کہ نزد ما صحیح ترین کتاب پس از قرآن است، تردید داشتہ باشم بویژہ اینکہ ما خود را ملزم دانستہ ایم بہ صحت و پذیرش تمام آن کتاب و اینکہ شیعیان حق داشتہ باشند با آن کتاب با ما استدلال نمایند و ما ہم متعهد بہ پذیرش آن استدلالہا ہستیم و این مطلب را ہمہٴ عاقلان می پذیرند چرا کہ منصفانہ است.

و ہم اکنون صحیح بخاری را می گشایم در باب «مناقب قرابہ رسول اللہ» نوشتہ است کہ پیامبر «ص» فرمود:

«فاطمہ پارہ تن من است، پس ہر کہ او را بہ خشم آورد، مرا خشمگین ساختہ» .

و همچنین در باب «غزوۂ خیبر» از عائشہ آورده است کہ فاطمہ «علیہا السّلام» دختر پیامبر، کسی را نزد ابو بکر فرستاد و در مورد میراث خود از رسول خدا استفسار کرد، ابو بکر از دادن چیزی از آن میراث بہ فاطمہ، امتناع ورزید و لذا فاطمہ بر ابو بکر خشمگین شد و از او رنجید، و با او سخنی نگفت تا از دنیا رفت. (۱)

در ہر صورت یک نتیجہ بدست می آید کہ بخاری آن را بہ اختصار بیان کردہ و ابن قتیبہ تا اندازہ ای مفصل تر ذکر کردہ است و آن این است کہ رسول خدا از غضب فاطمہ، غضبناک و از رضایتش، خرسند و راضی می شود و اینکہ فاطمہ از دنیا رفت درحالی کہ خشمگین بر ابو بکر و عمر بود.

ص: ۱۸۷

و اگر بخاری گفته است: فاطمه از دنیا رفت درحالی که خشمگین بر ابو بکر بود و با او سخنی نگفت تا وفات کرد، معنی فرق نکرده است همان طور که روشن است، و اگر فاطمه، سرور زنان جهان است که بخاری در کتاب «الاستبذان» و در باب «من ناجی بین یدی الناس» بدان تصریح کرده، و اگر فاطمه تنها بانویی از این امت است که خداوند، رجس و پلیدی را از او دور کرده و او را پاک و طاهر قرار داده، پس بی گمان غضبش برای غیر خدا نمی باشد و لذا است که از غضب او، خدا و رسولش نیز غضب می کنند.

و از این روی ابو بکر گفت: «من به خدا پناه می برم از ناخشنودی او و ناخشنودی تو ای فاطمه». آنگاه بقدری ابو بکر گریه کرد که می خواست جانش بر آید، درحالی که فاطمه می گفت:

«بخدا قسم، پس از هر نمازی که می خوانم، علیه تو دعا می کنم».

پس ابو بکر خارج شد درحالی که گریه می کرد و می گفت: «مرا به بیعتان-ای مردم-نیازی نیست! بیعتم را رها کنید!» (۱)

ولی بسیاری از تاریخ نگاران و علمای ما اقرار می کنند که فاطمه در مورد ارث خود و سهم ذوی القربی و خویشاوندان، با ابو بکر نزاع کرد ولی او تمام سخنان و ادعاهای فاطمه را رد کرد تا وقتی که فاطمه از دنیا رفت و بر او خشمگین بود.

و باین حال، آنان را می بینیم که از این حادثه ها و رویدادهای مهم، با بی اعتنائی می گذرند و برای حفظ آبروی ابو بکر میل ندارند در آن باره سخنی بگویند، همان طور که معمولاً هرجا، کرامت او زیر سؤال می رود، چنین برخوردی دارند.

ص: ۱۸۸

---

۱- تاریخ الخلفاء که معروف به «الامامه و السیاسه» نوشته ابن قتیبہ دینوری است- ج ۱- ص ۲۰.

و از شکفت انگیزترین مسائلی که در این مورد، خواندم، سخن یکی از آنان بود که پس از یادآوری این حادثه به نوعی تفصیل، نوشته است:

«معاذ الله که فاطمه ادّعی چیزی کند که در آن حقی ندارد و معاذ الله که ابو بکر، حقّ او را از او منع کند». و با این سفسطه گوئی، پنداشته است که مشکل را حل کرده و پژوهشگران را قانع نموده است.

این سخن مانند سخن کسی است که می گوید: «معاذ الله که قرآن غیر از حقّ بگوید و معاذ الله که بنی اسرائیل گوساله را بپرستند!»

گرفتار شدیم با علمائی که می گویند چیزی را که نمی فهمند و ایمان به چیزی دارند درعین حال که ایمان به طرف مقابل و نقیضش دارند، درحالی که واقعیت این است که: فاطمه قطعا ادّعا کرده و ابو بکر، ادّعایش را رد کرده است، حال یا اینکه فاطمه دروغ گفته است- پناه می بریم به خدا از این سخن- که او منزه است از دروغ و یا اینکه ابو بکر به او ظلم کرده است. و دیگر هیچ راه حل سوّمی برای قضیه وجود ندارد هرچند برخی از علمای ما، در جستجوی آن هستند!

و اگر با دلیلهای عقلی و نقلی، محال باشد که سرور زنان جهان دروغگو است چرا که از پدرش پیامبر قطعا چنین روایتی رسیده است که فرمود:

«فاطمه پاره تن من است، هر که او را آزار دهد مرا آزرده ساخته است».

و از بدیهیات است کسی که دروغ می گوید، شایستگی چنین سخنی از رسول خدا «ص» ندارد، پس حدیث، فی حدّ ذاته، دلالت دارد بر عصمت حضرت زهرا و دوری او از دروغ و دیگر خصلتهای بد، همچنان که آیه تطهیر نیز دلالت بر معصوم بودن او دارد که درباره او و همسرش و

دو فرزندش، به گواهی شخص عایشه نازل شده است (۱)، پس دیگر راهی نمی ماند نزد عقلا- جز آنکه اعتراف نمایند به اینکه بر فاطمه ظلم شده و کسی می تواند تمسک او را رد کند که به آسانی دستور به سوزاندنش و سوزاندن منزلش می دهد در صورتی که اعتراض کنندگان، از خانه اش برای بیعت کردن با آنها، بیرون نیایند (۲).

و بدین خاطر است که آن حضرت را می بینیم- که درود خداوند بر او باد- اجازه ورود ابو بکر و عمر به منزلش را نداد وقتی که آن دو، اذن گرفتند که بر او وارد شوند و هنگامی که علی به آنها اجازه ورود داد، فاطمه رویش را از آنان برگرداند و رو به دیوار کرد و حتی راضی نشد به آنها نگاه کند. (۳)

و پس از رحلتش، شبانه و مخفیانه- طبق وصیتش- دفن شد تا اینکه هیچ یک از آنان بر جنازه اش حاضر نشوند. (۴)

و بدین سان قبر یگانه دختر پیامبر تا امروز بر مردم پوشیده و پنهان است.

من مجدّدانه سؤال می کنم: چرا علمای ما از این حقایق چشم پوشی می کنند و میل ندارند پیرامون آنها بحثی کنند و لااقلّ ذکری نمایند و بگونه ای اصحاب رسول خدا را برای ما ترسیم می کنند که گویا همه آنها فرشتگانی هستند که هرگز خطائی از آنان سر نمی زند و گناهی مرتکب نمی شوند؟ و اگر از یکیشان پرسشی که چگونه خلیفه مسلمانان حضرت عثمان ذو النورین، کشته شد، در پاسخ می گوید: مصریها- که

ص: ۱۹۰

---

۱- صحیح مسلم- ج ۷- ص ۱۲۱ و ۱۳۰.

۲- تاریخ خلفاء- ج ۱- ص ۲۰.

۳- تاریخ خلفاء- ج ۱- ص ۲۰.

۴- صحیح بخاری- ج ۳- ص ۳۹.

کافرند-آمدند و او را کشتند، و تمام قضیه را با این دو جمله به پایان می برند.

ولی هنگامی که فرصت برای بررسی و خواندن تاریخ پیدا کردی، درمی یابی که قاتلین عثمان در درجه اول، خود اصحاب بوده اند و پیشاپیش آنان امّ المؤمنین عایشه بوده است که دستور به قتلش می داد و با اعلام روا بودن ریختن خونش می گفت:

«پیر نادان را بکشید که کافر شده است». (۱)

و همچنین می بینیم طلحه و زبیر و محمد بن ابی بکر و دیگر مشهورین از اصحاب، او را محاصره کرده، حتی از آشامیدن آب منعش نموده اند که مجبور به استعفایش سازند.

و تاریخ نویسان به ما خبر می دهند که خود اصحاب بودند که نگذاشتند جسدش در قبرستان مسلمانان دفن شود و او را در «حشّ کوکب» (۲) بدون غسل و کفن دفن کردند.

سبحان الله! چطور به ما می گویند که عثمان، مظلوم کشته شد و آنان که او را به قتل رساندند، مسلمان نبودند؟ این باز داستان دیگری مانند داستان فاطمه و ابو بکر است، پس اگر عثمان، مظلوم است باید بر اصحابی که او را کشتند یا در قتلش شرکت کردند، چنین حکم و قضاوت کنیم که جنایت پیشگانی قاتل بودند زیرا خلیفه مسلمانان را ظالمانه کشتند و جنازه اش را سنگ باران کردند و زنده و مرده اش را

ص: ۱۹۱

---

۱- تاریخ طبری-ج ۴-ص ۴۰۷، تاریخ ابن اثیر-ج ۳-ص ۲۰۶، لسان العرب-ج ۱۴-ص ۱۹۳، تاج العروس-ج ۸ ص ۱۴۱، عقد الفرید-ج ۴-ص ۲۹۰. در سخن عایشه آمده است: «اقتلوا نعثلا فقد كفر» و نعثل هم بمعنای پیر نادان و هم بمعنای کفتار پیر در لغت آمده است.

۲- «حشّ کوکب» دیواری از دیوارهای مدینه، بیرون از بقیع است کامل ابن اثیر-ج ۳-ص ۱۸۰.

اهانت نمودند و یا اینکه این اصحاب، ریختن خون عثمان را جایز دانستند زیرا کارهای زیادی انجام داده بود که با اسلام منافات داشت، همان طور که در تاریخ نیز آمده است. و دیگر هیچ احتمال سومی وجود ندارد مگر اینکه تاریخ را تکذیب کنیم و خود را گول بزنیم که: مصری ها چون کافر بودند او را کشتند!

خلاصه در هر دو صورت، قاطعانه عدالت تمام اصحاب را-بدون استثنا-نفی می کند زیرا یا باید عثمان عادل نباشد و یا اینکه قاتلین عثمان که همه شان از اصحاب بودند، از عدالت بدور باشند و بدین سان ادعای ما باطل می شود و ادعای شیعیان اهل بیت که معتقد به عدالت برخی، دون برخی دیگر هستند، به اثبات می رسد.

و از جنگ جمل می پرسیم که ام المؤمنین عایشه، آتش آن را برافروخت و خود رهبریش را برعهده داشت، چطور ام المؤمنین عایشه از خانه اش بیرون می آید درحالی که خداوند به او دستور ماندن در خانه را می دهد و می فرماید:

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ» . (۱)

«و در خانه بمانید، و مانند جاهلیت نخستین، خودنمائی نکنید» .

و می پرسیم: به چه حقی ام المؤمنین، جنگ و کارزار را با خلیفه مسلمانان علی بن ابی طالب که ولی هر مؤمن و مؤمنه ای است، روا دانست؟ و مانند همیشه و به آسانی علمایمان پاسخمان می دهند که او امام علی را دوست نمی داشت برای اینکه در حادثه «افک» به پیامبر اشاره کرده بود که او را طلاق دهد، و اینان می خواهند ما را قانع کنند به اینکه این حادثه-اگر درست باشد-که علی، اشاره به پیامبر کرده بود که

ص: ۱۹۲



او را طلاق دهد، کافی است به اینکه عایشه امر خدایش را نادیده بگیرد و پرده ای را که پیامبر بر او زده بود، کنار زند و شتری که پیامبر او را از سوار شدنش نهی کرده بود و هشدار داده بود که سگهای «حوأب» بر او بانگ می زنند، سوار شود و مسافتهای دور و دراز از مدینه تا مکه و از آنجا تا بصره، طی کند و کشتن بی گناهان را اجازه دهد و کارزار با امیر مؤمنان و اصحابی که با او بیعت کرده اند را روا بدارد، و سب قتل هزاران مسلمان شود همان طور که مورخان نوشته اند. (۱) تمام اینها فقط بخاطر این بود که امام علی را دوست نمی داشت، چون او اشاره به پیامبر کرده بود که طلاقش دهد، هرچند پیامبر هم طلاقش نداده بود، پس برای چیست این همه دشمنی که تاریخنگاران موارد دشمنی زیادی را از او نسبت به امام علی یاد آور شده اند که تفسیری بر آنها نمی توان پیدا کرد؟ مثلاً نوشته اند که از مکه بازگشته بود که در راه به او خبر دادند عثمان کشته شد، از این خبر خیلی خوشحال و خرسند گشت ولی هنگامی که فهمید مردم با علی بیعت کرده اند، خشمگین شده گفت: «آرزو داشتم که آسمان بر زمین فرود آید و آن را بپوشاند پیش از آنکه علی بن ابی طالب به خلافت برسد» و آنگاه گفت: «مرا برگردانید!» و همچنان آتش فتنه و انقلاب را علیه علی برافروخت. زیرا همان طور که مورخین ذکر کرده اند، نمی خواست نام علی را بشنود! آیا ام المؤمنین نشنیده بود این سخن پیامبر را که می فرماید:

«دوستی علی ایمان و دشمنیش نفاق است» (۲) تا اینکه برخی از اصحاب گفتند «ما منافقین را تشخیص نمی دادیم جز با بغضشان نسبت به علی» آیا ام المؤمنین، سخن پیامبر را نشنیده بود که فرمود: «هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست» و... ؟ او بدون شک همه آنها را شنیده بود ولی علی را

ص: ۱۹۳

---

۱- طبری، ابن اثیر، مدائنی و دیگر تاریخنگارانی که حوادث سال ۳۶ هجری را نگاشته اند.

۲- صحیح مسلم- ج ۱- ص ۴۸.

دوست نمی داشت و نمی خواست نام او را ببرد بلکه آن هنگام که خبر وفات علی را به او دادند، سجده شکر بجای آورد. (۱)

حال من بحثی راجع به تاریخ امّ المؤمنین عایشه نمی خواهم داشته باشم ولی تنها می خواستم استدلال نمایم بر مخالفت بسیاری از اصحاب با اصول اسلام و زیر بار امر رسول خدا نرفتن آنها و از فتنه امّ المؤمنین همین کافی است که خود دلیلی است قاطع و تمام تاریخ نویسان بر آن اتفاق نظر دارند، نوشته اند:

آن هنگام که عایشه از «آب حوآب» گذشت و سگها بر او بانگ زدند، هشدار رسول خدا «ص» را به یاد آورد که او را نهی کرده بود از اینکه صاحب آن شتر باشد و لذا گریست و گفت: «مرا برگردانید! مرا برگردانید!» ولی طلحه و زبیر پنجاه نفر را آوردند و پس از اینکه به آنها چیزی دادند، آنان هم برای عایشه قسم خوردند که اینجا «آب حوآب» نیست و بدین سان او مسیر خود را تا بصره ادامه داد، و مورخان نوشته اند: «این اولین شهادت زوری بود در اسلام». (۲)

ای مسلمانان! ای خردمندان! ای روشنفکران! ما را برای حل این اشکال یاری دهید، آیا اینها اصحاب بزرگواری هستند که ما قضاوت به عدالت آنها می کنیم و پس از پیامبر «ص» بهترین افراد بشر می شناسیمشان! و به این آسانی شهادت زور می دهند؟ همان شهادتی که پیامبر «ص» آن را از گناهان بزرگی شمرده است که به سوی جهنم انسان را سوق می دهد؟

و باز هم همان سؤال گذشته مطرح و تکرار می شود که کدام یک بر

ص: ۱۹۴

---

۱- طبری، ابن اثیر و الفتنه الکبری و تمام مورخین که حوادث سال ۴۰ هجری را نگاشته اند.

۲- طبری، ابن اثیر، مدائنی و دیگر تاریخ نویسانی که حوادث سال ۳۶ هجری را نگاشته اند.

حق و کدام یک بر باطل بودند؟ پس یا باید علی و پیروانش بر باطل باشند؟ و یا اینکه عایشه و طلحه و زبیر و همراهانشان ستمگر و بر غیر حق باشند؟ و هیچ احتمال سومی وجود ندارد. و قطعاً انسان محقق پاک سیرت میل به سوی علی می کند و او را بر حق می داند چرا که حق پیوسته همراه علی است، و هر جا علی باشد، حق با او می چرخد (۱) و همچنین فتنه امّ المؤمنین عایشه و اتباعش که آن آتش وحشتناک را افروختند تا آنجا که هر خشک و تری را سوزاند و آثارش تا امروز کشیده شد، خلاف حق دانسته و رها می کند.

برای اطمینان قلب می گویم: بخاری در صحیح خود در کتاب «الفتن» باب «الفتنه التي تموج كموج البحر» آورده است که راوی می گوید: هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره حرکت کردند، علی، عمار بن یاسر و حسن بن علی را به کوفه فرستاد. آنها در کوفه بر ما وارد شدند، پس به منبر رفتند و حسن بن علی در بالای منبر قرار گرفت و عمار در درجه ای پائین تر از حسن نشست، ما گرد آن دو جمع شدیم و شنیدیم عمار را که می گفت: عایشه به سوی بصره حرکت کرده است و به خدا قسم او همسر پیامبران در دنیا و آخرت است ولی خدای تبارک و تعالی می خواهد شما را آزمایش کند که آیا علی را اطاعت می کنید یا او را؟ (۲)

و همچنین بخاری در کتاب «الشروط» باب «ما جاء في بيوت ازواج النبي» آورده است: پیامبر برای سخنرانی برخاست، سپس به منزل عایشه اشاره ای فرمود و گفت:

«اینجا مرکز فتنه است، اینجا مرکز فتنه است اینجا مرکز فتنه است،

ص: ۱۹۵

---

۱- «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار» .

۲- صحیح بخاری- ج ۴ ص ۱۶۱.

که شاخ شیطان از اینجا بیرون می آید». (۱)

و بخاری نیز در صحیح خود قضایای عجیب و غریبی از بی ادبی او نسبت به پیامبر ذکر کرده است تا آنجا که پدرش او را به اندازه ای کتک زد که بدنش خون افتاد و بقدری، او به پیامبر جسارت می کرد که خداوند او را تهدید به طلاق نمود و اینکه پروردگار به پیامبرش بهتر از او خواهد داد، و اینها باز داستانهای است که مجال بحثش اکنون نیست.

پس از این، آیا باز هم می پرسی: چرا عایشه سزاوار آن همه تقدیر و احترام از سوی اهل سنت می باشد؟ آیا برای اینکه همسر پیامبر است، درحالی که همسران پیامبر بسیاریند و در میان آنان زنانی هستند که به تصریح خود پیامبر، برتر و با فضیلت تر از عایشه اند. (۲)

یا اینکه چون دختر ابو بکر است! یا اینکه چون بالاترین نقش را در انکار وصیت پیامبر در مورد علی، بازی کرده بود تا آنجا که وقتی در حضورش گفته شد که پیامبر وصیت کرده است که علی پس از او باشد گفت: کی چنین حرفی زده است؟ من خودم پیامبر را دیدم و همانا او به سینه من تکیه داده بود و ظرفی درخواست کرد، آنگاه خم شد و از دنیا رفت و من حتی متوجه مرگش هم نشدم، پس چطور سفارش علی را کرده است؟! (۳) یا اینکه چون عایشه نبردی سهمگین با علی و فرزندان او برپا داشت و حتی نگذاشت که جنازه حسن «سرور جوانان بهشت» کنار جدش رسول خدا دفن شود و گفت: «وارد خانه ام نکنید کسی را که دوستش ندارم» آیا فراموش کرده بود یا خودش را به فراموشی زده بود که پیامبر درباره حسن و برادرش فرمود:

ص: ۱۹۶

---

۱- صحیح بخاری- ج ۲- ص ۱۲۸.

۲- صحیح ترمذی، استیعاب در شرح حال صفیه، اصابه در شرح حال صفیه امّ المؤمنین.

۳- صحیح بخاری- ج ۳- ص ۶۸- باب بیماری پیامبر و وفاتش.

«حسن و حسین دو سروران جوانان اهل بهشت اند» .

و فرمود:

«خداوند دوست بدارد هر که آنها را دوست بدارد و دشمن دارد هر که آنها را دشمن بدارد» .

و فرمود:

«من دشمن کسی هستم که با شما دشمن است و دوست کسی هستم که با شما دوست است» .

و سخنان بسیار دیگری که اینجا مجال سخن درباره اش نیست، و چرا نگویید که آن دو، گلهای خوشبوی پیامبر از این امت اند.

و هیچ تعجیبی نیست چرا که عایشه درباره علی چندین برابر آن سخنان را شنیده بود و با هشدار پیامبر «ص» به او، قانع نشد جز به جنگ با علی و انکار فضائلش و از این روی بنی امیه به او علاقه داشتند و او را به بالاترین مقامات، بالا بردند و در مقام و منزلتش روایتهای بی شمار ساختند و در رکابش تا آنجا پیش رفتند که او را بزرگترین مرجع امت اسلامی به شمار آوردند زیرا تنها نزد او نیمی از دین را می یافتند!

و شاید نیم دیگر از دین را به ابو هریره اختصاص دادند که برای آنها هرچه می خواستند، روایت کرد و لذا او را به خود نزدیک کرده و امارت مدینه را بدو سپردند و کاخ «عقیق» را برایش ساختند-درحالی که فقیری ناچیز بود-و «راوی اسلام» لقبش دادند، او هم امر را بر بنی امیه آسان کرد و برایشان دینی تازه جعل نمود که چیزی از کتاب خدا و سنت رسولش در آن نبود جز آنچه با هوای نفس و شهواتشان، سازش داشت و حکومتشان را نیرو می بخشید و سلطنتشان را تثبیت می نمود، و سزاوار است که چنین دینی، جز لهو و لعب نباشد و پر از بافته ها و ساخته ها و تناقضات و خرافات باشد، و این چنین، حقایق دفن شد و ظلمت ها جهان

ص: ۱۹۷

را فرا گرفت و مردم را به آن سوی کشاندند تا آنجا که دین خدا بازیچه دستشان شد و هیچ ارزش و قیمتی برایش قائل نبودند و از خدا نمی ترسیدند، آن طور که از معاویه هراس داشتند، و آنگاه که از علمایمان درباره جنگ معاویه با علی می پرسیم، همان جنگ خانمانسوزی که مسلمانان را به شیعه و سنی تقسیم کرد و شکافی در اسلام پدید آورد که تا امروز التیام نیافته، مانند همیشه و خیلی ساده پاسخ می دهند: علی و معاویه دو تن از بزرگان اصحاب بودند که هر دو اجتهاد کردند، پس علی اجتهاد کرد و به حق رسید لذا دو پاداش دارد و معاویه اجتهاد کرد و اشتباه نمود، پس یک اجر دارد، و ما حق نداریم که به نفع آنها یا علیه آنها سخنی بر زبان برانیم زیرا خداوند می فرماید:

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ، لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ». (۱)

آن گروهی بود که در گذشت، خود پاسخگوی اعمالش است و شما پاسخگوی اعمالتان هستید و هرگز شما را از اعمالی که آنها می کرده اند، نمی پرسند!

همان طور که می بینید در این جوابها جز سفسطه گوئی و مغالطه چیزی نیست، که نه عقل آن را می پذیرد و نه دین قبولش دارد و نه شرع بر آن صحه می گذارد، بار الها! به تو پناه می برم از سستی آراء و کژی پندارها و به تو پناه می برم از وسوسه شیاطین و از اینکه-پروردگارا-حاضر شوند.

چگونه خرد سالم به اجتهاد معاویه حکم می کند و او را یک پاداش می دهد چرا که با امام و رهبر مسلمین کارزار کرده و مؤمنین بی گناه را به قتل رسانده و آن قدر جنایتها و گناه ها مرتکب شده که جز خداوند کسی

ص: ۱۹۸

شمارش آنها را ندارد، و نزد تاریخ نویسان مشهور است که او به روش مخصوص خود، مخالفینش را از بین می برد و روشش این بود که عسل مسمومی به آنان می خورانید و می گفت «خداوند دارای سپاهیانی از عسل است!!»!

چگونه اینان به اجتهادش نظر می دهند و به او یک اجر می بخشند درحالی که امام و رهبر گروه ستمگر بود که در حدیث معروفی که تمام حدیث گویان آن را نقل کرده اند آمده است: «گروه باغی و ستمگر، عمار را می کشند» و همانا معاویه و اصحابش او را کشتند؟

چگونه به اجتهادش فتوا می دهند درحالی که حجر بن عدی و اصحابش را کشت و آنان را در «مرج عذرا» در بیابان شام دفن کرد چرا که از دشنام و ناسزا به علی بن ابی طالب، خودداری می کردند؟

چگونه او را یکی از اصحاب عدول و مورد اطمینان می شمارند درحالی که به حسن بن علی سید جوانان اهل بهشت، زهر داد و او را کشت؟

چگونه او را بزرگ می شمارند و تقدیس و تمجیدش می کنند درحالی که از امت اسلامی بزور و با سرنیزه، نخست برای خود بیعت گرفت و سپس برای فرزند تبهکارش یزید که پس از خود حکومت را بدست گیرد و نظام شوری را به پادشاهی قیصری (۱) تبدیل کرد؟

چگونه اجتهادش را امضا می کنند و به او یک اجر و پاداش می بخشند درحالی که مردم را وادار به لعن علی و اهل بیت از ذریه رسول خدا، بر فراز منبرها نمود و اصحابی که از آن دستور سرباز می زدند، به قتل می رساند، و این را سنتی قرار داد که جوانان را سالخورده و نوجوانان را پیر کرد و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم؟!

ص: ۱۹۹

---

۱- مراجعه کنید به کتب «الخلافة و الملک» نوشته مودودی و «یوم الاسلام» نوشته احمد امین.

و پیوسته آن سؤال خودنمایی می کند و تکرار می شود و با اصرار ظاهر می گردد آیا کدام یک از این دو گروه بر حق و کدام بر باطل اند؟ یا باید علی و پیروانش، ستمگر و بر باطل باشند و یا باید معاویه و پیروانش، ظالم و بر باطل باشند؟ و بیگمان پیامبر «ص» همه چیز را توضیح داده است، ولی در هر دو صورت، نمی توانیم بپذیریم که تمام اصحاب، بدون استثناء عادل و درستکار بودند زیرا این امری است محال و با هر منطق سالمی، ناسازگار است.

برای هر یک از این حوادث و امور، نمونه های زیادی وجود دارد که جز خداوند، کسی نمی تواند آنها را شمارش کند و اگر می خواستم وارد تفصیل شوم و این مسائل را از هر نظر مورد بحث قرار دهم، نیاز به نگاشتن چندین جلد کتاب داشتم ولی خلاصه گوئی را برگزیدم و تنها به آوردن چند نمونه بسنده کردم که بحمد الله همین نمونه ها کافی است که ادعاهای قومم را که مدتهای طولانی، اندیشه ام را قفل زده بودند و مرا از فهمیدن و درک احادیث، منع می کردند و از تحلیل رویدادهای تاریخی و سنجش آنها با میزان عقل و شرع که قرآن و سنت شریف پیامبر آن را به ما آموخته است، جلوگیری می نمودند، باطل سازم، از این روی بر خود چیره می شوم و گرد و خاک تعصب را- که به آن احاطه ام کرده اند- از خود می زدایم و از تمام قیود و زنجیرهایی که بیش از بیست سال ما را در آن بسته بودند، رهایی می یابم و زبان حالم به آنها هماره می گوید: «ای کاش قوم من می دانستند که خداوند مرا آمرزید و عزت و احترامم بخشید» ای کاش قوم من این جهانی را که نمی شناسند و با آن دشمنی می ورزند، کشف می کردند.



اغاز تحول

ترديد در ادامه تحقيق

ص: ۲۰۱



سه ماه حتی در موقع خوابیدن متحیر و سراسیمه بودم، اندیشه های گوناگون مرا بدین سوی و آن سوی می کشید و در دریای اوهام و پندارها غوطه ورم می ساخت، و بر خود می هراسیدم از برخی اصحاب که درباره تاریخشان به تحقیق می پرداختم و تناقضهای شگفت انگیزی در رفتار و اعمالشان می یافتم زیرا در طول زندگیم چنین پرورش یافته بودم که باید اولیای خدا و بندگان شایسته اش را احترام و تقدیس نمایم و گرنه هر که درباره آنها سخن بدی بگوید یا اسائه ادبی بنماید، اذیت و آزار خواهد دید هر چند آنها مرده باشند!

و در گذشته، در کتاب «حیاه الحیوان الکبری» نوشته «دمیری» خوانده بودم که: «شخصی عمر بن خطاب را دشنام می داد، دوستانش در کاروان او را هشدار می دادند و نهی می کردند. هنگامی که رفت ادرار کند، یک مار سیاه او را نیش زد و درجا مرد، برای او قبری کردند

ص: ۲۰۳

که خاکش کنند، دیدند در قبر، مار سیاه بزرگی هست، قبر دیگری کردند و همچنین هرچه قبر می کنند، مار سیاه را می دیدند، یکی از عارفان به آنها گفت: هر جا که می خواهید او را دفن کنید، پس اگر تمام زمین را برای او حفر کنید، همین مار سیاه موجود است زیرا کسی که حضرت عمر را دشنام می داده، خداوند می خواهد در دنیا قبل از آخرت او را عذاب نماید» .  
(۱)

و بدین سان خود را هراسناک و سرگردان می یافتم که در این بحث سهمگین وارد شده ام بویژه آنکه در مدرسه زیتونه آموخته بودم که بتحقیق، برترین خلفا ابو بکر صدیق و پس از او عمر بن خطاب فاروق است که خداوند بواسطه او بین حق و باطل جدا می سازد. و پس از او عثمان بن عفان ذو النورین است که فرشتگان الهی از او خجالت می کشیدند، آنگاه نوبت به علی می رسد که دروازه شهر علم است و پس از او شش نفر دیگر از عشره مبشره هستند که پیامبر آنها را به بهشت بشارت داده و عبارت اند از: طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبد الرحمن و ابو عبیده، و پس از اینها نوبت به سایر اصحاب می رسد، و غالباً به ما یاد می دادند که با این آیه شریفه استدلال کنیم که می فرماید: «بین هیچ یک از رسولانش، فرق نمی گذاریم» و به همه اصحاب با یک دید بنگریم و کوچکترین خدشه ای را در مورد هیچ یک روا نداریم.

و از این روی بر خود ترسیدم و بسیار استغفار کردم و چندین بار تصمیم گرفتم، از بررسی در مانند این امور خودداری ورزم چرا که مرا نسبت به اصحاب رسول خدا بدبین می کند و در نتیجه در دینم تردید پیدا می کنم ولی در طول آن مدت و در خلال بحث با بعضی از علما،

ص: ۲۰۴

---

۱- کتاب «حیاه الحیوان الکبری» نوشته دمیری، این داستان در بحث مار و تحت عنوان «الأسود السالخ» دیده می شود.

تناقضهایی یافتیم که عقل آنها را نمی پذیرد و آنها شروع کردند هشدار دادن به من که اگر بحث خود را در احوال اصحاب ادامه دهم حتما خداوند نعمتش را از من سلب کرده، هلا-کم می سازد! و چون دشمنی آنان زیادتر شد و هرچه را گفتم تکذیب می کردند، کنجکاویم در رسیدن به حقیقت مرا واداشت که دگربار، خود را وارد میدان بحث سازم، خصوصا که در درونم نیروئی یافتیم که مرا به شدت، به این وادی سوق می داد.

### گفتگو با یکی از علما

به یکی از علمایمان گفتم: اگر معاویه بی گناهان را می کشت و نوامیس و اعراض مردم را هتک می کرد و با این حال درباره او قضاوت می کنید که اجتهاد کرد و به اشتباه رفت و لذا یک پاداش بیشتر ندارد! و اگر یزید، فرزندان رسول خدا را کشت و اهل مدینه را قتل عام کرد و مع ذلک، حکم به اجتهادش می کنید و اینکه در اجتهادش ره اشتباه را پیموده و لذا او را نیز یک پاداش است، پس چرا من اجتهاد نکنم در بحث و بررسیم و اینکه نسبت به برخی از اصحاب، تردید و دودل باشم و بعضی را رسوا و مفتضح سازم و این بی گمان مقایسه نمی شود با کشتاری که معاویه و فرزندش یزید در مورد عترت پاک پیامبر روا داشتند، پس اگر به حق رسیدم دو اجر دارم و اگر اشتباه کردم تنها یک اجر دارم، در صورتی که اگر بر برخی از اصحاب خرده بگیرم، انگیزه ام دشنام و ناسزا و لعن نیست بلکه می خواهم به حقیقت دست یابم و گروه نجات یافته را از گروه های گمراه جدا و مشخص سازم و این وظیفه من و وظیفه هر فرد مسلمان است و خدا گواه است بر آنچه پنهان است و خود عالم و آگاه

است به آنچه در درون سینه ها می باشد.

آن مرد عالم پاسخ داد:

خبرزندم! باب اجتهاد، مدت‌ها است بسته شده!

گفتم: کی آن را بسته است؟

گفت: ائمه چهارگانه.

با خوشحالی گفتم: خدا را شکر، آن کس که آن را بسته است نه خداوند است و نه رسولش و نه خلفای راشدین که مأمور به پیروی از آنهایم، پس هیچ گناهی بر من نیست اگر اجتهاد کنم همان طور که آنها اجتهاد کردند.

گفت: تو نمی توانی اجتهاد کنی مگر اینکه هفده علم را بیاموزی، از جمله علم تفسیر، لغت، نحو، صرف، بلاغت، حدیث، تاریخ و ...

سخنش را قطع کرده گفتم: من اجتهاد نمی کنم که احکام قرآن و سنت را برای مردم بیان کنم یا اینکه خود صاحب یک مذهب در اسلام باشم، نه خیر! بلکه برای این منظور اجتهاد می کنم که بدانم چه کسی برحق و چه کسی باطل است و برای شناخت اینکه حق با امام علی یا مثلاً با معاویه بود و این مقدار از آگاهی، هیچ وقت نیاز به فراگیری هفده علم ندارد و همین قدر کافی است که زندگی هر دوی آنها و رفتارشان را بررسی کنم تا به حقیقت دست یابم. گفت: چه ارزشی برای تو دارد اگر آن را فهمیدی، «آنها امتی بودند که گذشتند و خود مسئول کارهایشان هستند و شما هم مسئول کارهای خود هستید و هرگز از آنچه آنها می کردند سؤال نمی شوید».

گفتم: در این آیه کلمه «لَا تُسْئَلُونَ» را با فتح تاء یا با ضم آن می خوانید؟

گفت: تسالون، با ضم تاء.

ص: ۲۰۶

گفتم: خدا را شکر، اگر با فتح تاء بود، بحث را خاتمه می‌دادم ولی حال که با ضمه است، معنایش این است که خداوند ما را بازخواست نمی‌کند از آنچه آنها مرتکب شدند، و این مانند سخن الهی است که می‌فرماید: «هرکس خود گرفتار کار خودش است» و می‌فرماید: «نیست برای انسان مگر آنچه خود تلاش کند». و همانا قرآن به ما اکیدا سفارش کرده است که از اخبار اُمتهای گذشته با خبر شویم و از آنها عبرت بگیریم، و اینکه خداوند داستانهای فرعون، هامان، نمرود، قارون و دیگر اُمتهای پیامبران گذشته را برای ما حکایت کرده، قطعا برای سرگرمی نبوده است. بلکه برای این بوده که حق را از باطل به ما بشناساند، و اما اینکه گفتم، این بحث چه اهمیتی برای من دارد؟ این بحث اهمیتی زیادی برای من دارد:

اولا- برای اینکه ولی خدا را بشناسم و پیروی از او کنم و دشمن خدا را بشناسم و با او دشمنی نمایم و این چیزی است که قرآن از من خواسته بلکه بر من واجب کرده است.

ثانیا- برای من مهم است که بدانم خدا را چگونه عبادت کنم و با فریضه‌ها و واجبات، به او تقرب جویم و آن هم بگونه‌ای که خداوند واجب کرده است نه آن گونه که مالک و ابوحنیفه و دیگر مجتهدان می‌خواهند زیرا مالک را دیدم که معتقد به مکروه بودن «بسم الله» در نماز است درحالی که ابوحنیفه آن را واجب می‌داند و دیگری نماز را بدون آن باطل می‌داند و چون نماز ستون دین است و اگر پذیرفته شد، دیگر اعمال پذیرفته می‌شود و اگر رد شد، سایر اعمال رد می‌شود، از این روی نمی‌خواهم که نمازم باطل باشد، و همچنین شیعیان معتقد به مسح پاها در وضو هستند درحالی که اهل سنت معتقد به شستن آنها می‌باشند و این در صورتی است که در قرآن می‌خوانیم «سرها و پاهایتان را مسح کنید» و

این آیه صراحت در مسح پا دارد، پس چگونه می خواهی-ای آقای من- که مسلمان خردمندی این قول را بپذیرد و قول دیگری را رد کند، بدون اینکه با بحث و استدلال همراه باشد.

گفت: می توانی از هر مذهبی، آنچه را خوشت می آید بگیری زیرا همه اینها مذهبهای اسلامی هستند و همه استمداد از رسول خدا- در رسیدن به احکام- می کنند.

گفتم: می ترسم از جمله کسانی باشم که خداوند درباره شان می فرماید:

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصِيرَتِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» . (۱)

-آیا ندیدی کسی را که خدای خود را، هوی و هوس خویش قرار داده و خدایش وی را از روی علم به گمراهی کشیده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده اش پرده افکنده است؟ و بجز خداوند چه کسی او را هدایت و راهنمایی می کند؟ پس چرا پند و عبرت نمی گیرید؟

آقای من! من عقیده ندارم که تمام مذاهب برحق اند درحالی که یکی از آنها چیزی را حلال و دیگری همان را حرام می داند، پس ممکن نیست چیزی در آن واحد، هم حلال باشد و هم حرام و پیامبر در احکامش مناقشه ای نیست زیرا وحی از قرآن است.

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ إِخْتِلَافًا كَثِيرًا» . (۲)

-و اگر از سوی غیر خدا بود پس در او اختلافهای زیادی می دیدند.

و از اینکه اختلافهای بسیاری در مذاهب چهارگانه وجود دارد، پس

ص: ۲۰۸

۱- سوره جاثیه- آیه ۲۳.

۲- سوره نساء- آیه ۸۲.



قطعا از سوی خداوند نیست و از سوی پیامبرش هم نیست چرا که پیامبر مخالف قرآن سخن نمی گوید.

هنگامی که آن شیخ دانشمند، سخن مرا منطقی و پذیرفته دید، گفت:

ترا محض رضای خدا نصیحت می کنم، اگر در هرچه تردید داشته باشی، در خلفای راشدین تردید نداشته باش زیرا آنها ستونهای چهارگانه اسلام اند و اگر هر کدام سقوط کند، ساختمان ویران می گردد.

گفتم: استغفار کن سرور من! پس پیامبر کجا است، اگر اینان استوانه های اسلام اند؟

پاسخ داد: رسول خدا، همان ساختمان است، او کلّ اسلام است.

از این تحلیل تبسمی کردم و گفتم: یک بار دیگر، از خدا طلب آموزش کن آقای من! تو-ناخودآگاه-می گوئی که پیامبر نمی تواند پابرجا باشد تا این چهار نفر نباشند! درحالی که خداوند می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا» (۱).

-اوست خدائی که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا دین او را بر تمام ادیان برتری بخشد، و شهادت خداوند به تنهایی کافی است.

و هنگامی که محمد را برای رسالت و پیامبری فرستاد، هیچ یک از این چهار تن-و کسانی دیگر را با او شریک قرار نداد. در این باره خود می فرماید:

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يَزَكِّيْكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (۲).

ص: ۲۰۹

۱- سوره فتح-آیه ۲۸.

۲- سوره بقره-آیه ۱۵۱.

چنانکه برای شما پیامبری از خودتان فرستادیم که آیه های ما را بر شما می خواند و تربیتتان می کند و کتاب و حکمت را به شما می آموزد و آنچه نمی دانسته اید به شما تعلیم می دهد.

گفت: این چیزی است که ما از امامان و علمایمان آموخته ایم و هرگز در دوران خودمان مانند شماها با علما بحث و گفتگو نمی کردیم، شما نسل جدید در هر چیز شک و تردید می کنید و حتی در دین نیز شک می کنید و این از نشانه های آخر الزمان است که پیامبر «ص» فرمود:

«قیامت برپا نمی شود مگر بر بدسگالان و تبهکاران!»

گفتم: آقای من! برای چیست این همه گزافه گوئی؟ به خدا پناه می برم که در دین تردید داشته باشم یا تشکیک کنم، من که به خدای لا شریک له و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان دارم و به سرورمان حضرت محمد، بنده و فرستاده خداوند که افضل از تمام انبیاء و مرسلین و خاتم آنها است ایمان دارم و همانا من از مسلمانانم، پس چرا مرا تهمت می زنید؟

گفت: بیش از این ترا متهم می سازم زیرا تو درباره سرورمان ابو بکر و سرورمان عمر نیز تردید داری درحالی که پیامبر «ص» می فرماید: «اگر ایمان ائمتم را با ایمان ابو بکر در دو کفه ترازو قرار دهند، ایمان ابو بکر سنگین تر می شود!» و در حق عمر گفته است: «ائمتم را بر من عرضه داشتند، دیدم پیراهنی دربر دارند که تا سینه نمی رسد و عمر را بر من عرضه نمودند، دیدم پیراهنش بر زمین کشیده می شود! گفتند: تاویل این سخن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: دین!» و تو امروز در قرن چهاردهم می آئی و در عدالت اصحاب بویژه ابو بکر و عمر، ایجاد شک و تردید می کنی؟ آیا نمی دانی که اهل عراق، اهل کفر و نفاق اند؟

خدایا! من چه بگویم به این بظاهر عالمی که غرور، او را وادار به

گناه ساخته است و بجای بحث آرام، به سوی فتنه و آشوب میل کرده و در مقابل مردمی که به او ارادت دارند، شروع به تهمت زدن و افترا و شایعه پراکنی نموده است که آنها هم از شدت خشم و عصبانیت، دیدگان‌شان قرمز و اخم‌هایشان درهم کشیده شد و در چهره هاشان شرّ و کینه نمایان گشت.

به سرعت به منزل رفتم و کتاب «الموطأ» امام مالک و کتاب «صحیح بخاری» را با خود برداشته و به سوی او شتافتم و گفتم: آقای من! آنچه مرا به شک و تردید دربارهٔ ابو بکر واداشت، شخص پیامبر اسلام بود و درحالی که کتاب «الموطأ» را می‌گشودم، روبرویش گذاشتم که در آن مالک روایت کرده بود که پیامبر «ص» به شهدای «احد» فرمود: «برایمان اینان گواهی می‌دهم» ابو بکر صدیق عرض کرد:

ای رسول خدا! مگر ما برادران آنان نیستیم؟ مگر ما مانند آنها اسلام نیاوردیم و جهاد نکردیم؟ پیامبر «ص» فرمود: «آری! ولی نمی‌دانم پس از من چه بدعتها در دین می‌گذارید»؟ .

پس ابو بکر گریست و باز هم گریست و گفت: «ما پس از تو خواهیم بود» (۱).

و آنگاه صحیح بخاری را گشودم که در آن آمده بود:

عمر بن خطاب بر حفصه وارد شد که اسماء بنت عمیس نزد او بود، وقتی اسماء را دید گفت: این کیست؟ حفصه گفت: اسماء بنت عمیس.

عمر گفت: این همان زن حبشی، زن دریائی است! اسماء گفت: آری! عمر گفت: در هجرت، بر شما سبقت جستیم، پس ما به رسول خدا از شما سزاوارتریم. اسماء خشمگین شده گفت: نه به خدا قسم، شما

ص: ۲۱۱

همراه پیامبر بودید و او گرسنه هاتان را اطعام و ناداناتان را پند می داد و ما در خانه ای در سرزمین دشمنان در حبشه بودیم ولی قلوبمان با خدا و پیامبرش بود، بخدا قسم هرگز غذائی را نخوردم و آبی را نیاشامیدم مگر اینکه پیامبر خدا «ص» را یاد می کردم یا اینکه همواره مورد اذیت و آزار قرار می گرفتم و با ترس و وحشت می زیستم. و من این سخنان را برای پیامبر نقل خواهم کرد بدون اینکه کم و زیاد کنم و از او خواهم پرسید و هنگامی که نزد پیامبر «ص» آمد عرض کرد: ای رسول خدا! عمر چنین و چنان گفت. حضرت فرمود: چه پاسخش دادی؟ عرض کرد: چنین و چنان گفتم. حضرت فرمود: او به من سزاوارتر از شما نیست و همانا او و اصحابش یک هجرت بیشتر نداشتند ولی شما اهل کشتی دو هجرت داشتید. اسماء گوید: ابو موسی و اصحاب کشتی را دیدم که همواره می آمدند و درباره این حدیث از من می پرسیدند و هیچ چیز در دنیا برای آنان جالب تر و ارزنده تر از این سخن پیامبر «ص» در حق آنها نبود. (۱)

پس از اینکه آن شیخ عالم و دیگر حاضران، احادیث را خواندند، چهره هاشان تغییر کرد و شروع کردند به یکدیگر نگریستن و منتظر آن عالم شدند که خود او سخت شگفت زده شده بود و چاره ای نداشت جز اینکه ابروهایش را به علامت تعجب بالا برده و گفت: پروردگارا، بر علمم بیفزای.

سپس گفتم: حال اگر شخص پیامبر «ص» نخستین کسی باشد که درباره ابو بکر تردید دارد و به نفع او گواهی ندهد زیرا نداند که پس از او چه کار خواهند کرد، و اگر رسول خدا «ص» اقرار به برتری عمر بن

ص: ۲۱۲

خطاب نسبت به اسماء بنت عمیس نماید بلکه اسماء را بر او برتری بخشد، پس من حقّ دارم شک کنم و هیچ کس را برتری ندهم تا آنکه حقّ را جستجو کرده و آن را بیابم، و معلوم است که این دو حدیث، تمام احادیثی را که درباره ابو بکر و عمر وارد شده، باطل می سازند زیرا این حدیثها نزدیک تر به واقعیت و حقیقت است تا آن احادیث فضیلت که ادعا می شود.

حاضرین گفتند: چطور؟

پاسخ دادم: زیرا پیامبر «ص» شهادت درباره ابو بکر نداد و فرمود:

نمی دانم پس از من چه کارهائی می کنید! و این کاملاً منطقی است و قرآن و تاریخ نیز گواهی داده است که پس از او، تغییر و تبدیل کردند (احکامش را) و از این روی بود که ابو بکر گریه کرد زیرا سخن پیامبر را تبدیل نموده و حضرت زهرا دختر پیامبر را به خشم آورد و این قدر در دین بدعت نهاد تا آنجا که قبل از وفاتش پشیمان شد و آرزو می کرد ای کاش انسان نمی بود. و اما آن حدیث که می گوید: اگر ایمان امّتم را با ایمان ابو بکر در ترازو قرار دهند، ایمان ابو بکر سنگین تر می شود، بدون شک باطل و غیر معقول است و هرگز ممکن نیست کسی که چهل سال از عمرش را در شرک و بت پرستی گذرانده، ایمانش سنگین تر باشد از تمام امّت محمد «ص» با اینکه در میان آنها اولیای شایسته خدا و شهیدان و امامانی که تمام عمرشان را در جهاد و پیکار در راه خدا صرف کرده اند، وجود دارد، از آن گذشته ابو بکر کجا و این حدیث کجا؟ اگر واقعا این حدیث درست بود هرگز در واپسین روزهای زندگیش آرزوی بشر نبودن نمی کرد. و اگر ایمانش برتر از ایمان امّت بود، هرگز فاطمه دختر پیامبر «ص» و سرور زنان جهان، بر او خشمگین نمی شد و پس از هر نمازش علیه او دعا نمی کرد.

ص: ۲۱۳

آن عالم هیچ پاسخی نمی داد ولی برخی از حاضرین گفتند: بخدا این آدم، ما را هم به تردید انداخت. آنجا بود که آن عالم لب به سخن گشوده، رو به من کرد و گفت: همین را می خواستی؟ همه اینها را در دینشان به شک و تردید انداختی! ولی ناگهان یکی از خود آنان به او پاسخ داد: حق با او است، ما در طول زندگیمان یک کتاب را به طور کامل نخوانده ایم و کورکورانه شما را پیروی کرده و از شما تبعیت نمودیم و اکنون بر ما روشن شد که آنچه این حاجی می گوید، درست است، پس بر ما لازم شد که بخوانیم و بحث کنیم!! و برخی دیگر از حاضرین نیز با او همصدا شدند و این یک پیروزی برای حق و حقیقت بود، و این پیروزی با زور و سرنیزه بدست نیامده بلکه با چیره شدن عقل و دلیل و برهان بدست آمده بود.

«و شما هم برهان و دلیل خود را بیاورید، اگر راست می گوئید» .

همین انگیزه شد و مرا تشویق کرد که وارد چنین بحثهایی شوم و به نام خدا و رسولش در را بر روی خود بگشایم به امید اینکه خداوند مرا توفیق دهد و راهنمایی ام نماید چرا که او خود وعده هدایت به کسانی داده است که در جستجوی حق اند و او هرگز وعده اش را تخلف نمی کند.

بحث و بررسی ام با دقت فراوان سه سال تمام بطول انجامید زیرا هرچه می خواندم دوباره آن را تکرار می کردم و گاهی ناچار می شدم، از اول صفحه تا آخرش را مطالعه نمایم.

کتاب «مراجعات» امام شرف الدین را خواندم و چندین بار مراجعه کردم و به حق، این کتاب افقهای تازه ای را جلوی رویم باز کرد که سبب هدایت شد و قلبم را برای محبت و مودت اهل بیت گشود.

کتاب «الغدیر» نوشته شیخ امینی را مطالعه کردم و سه بار آن را

تکرار نمودم زیرا در آن حقایق روشن و آشکار و محکمی می دیدم. و کتاب «فدک فی التاریخ» تألیف سید محمد باقر صدر و کتاب «سقیفه» نوشته شیخ محمد رضا مظفر را خواندم و از این دو نیز به اسراری پوشیده آگاه شدم، و کتاب «نص و اجتهاد» را خواندم که از آن، بر یقینم افزوده شد. سپس کتاب «ابو هریره» نوشته شرف الدین و «شیخ المضیره» نوشته شیخ محمود ابوریّه مصری خواندم و فهمیدم به اینکه اصحابی که پس از رسول خدا «ص» در دین تغییر دادند بر دو قسم اند:

یک گروه احکام را با زور و قدرت و فرمانروائی تغییر داد و گروه دوّم با وضع و جعل احادیث دروغ و نسبت دادن آنها به رسول خدا «ص».

آنگاه کتاب «الامام الصادق و المذاهب الاربعه» تألیف اسد حیدر را مطالعه کردم و فرق بین علم موهوب و علم اکتسابی را دانستم و همچنین فرق بین حکمت الهی که به هر که می خواهد عطا می کند و بین ادعای علم و دانش و اجتهاد به رأی که امت را از روح اسلام دور ساخته، فراگرفتم.

سپس کتابهای دیگری از آقایان: سید جعفر مرتضی عاملی، سید مرتضی عسگری، آقای خوئی، آقای طباطبائی، شیخ محمد امین زین الدین، فیروزآبادی، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه اش و کتاب «الفتنه الکبری» طه حسین را مطالعه کردم. و از کتابهای تاریخ:

تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ مسعودی و تاریخ یعقوبی و کتابهای دیگری را خواندم و قانع شدم که شیعه امامیه بر حقّ اند، پس شیعه شدم و با لطف الهی، در کشتی اهل بیت سوار شدم و به ریسمان ولایتشان چنگ زدم زیرا با عنایت حضرت حق، بجای بعضی از اصحاب که ارتداد و به قهقرا بازگشتنشان برایم ثابت شده بود، و جز عده کمی از آنان، دیگران نجات نیافته بودند، اکنون به ائمه اهل بیت پیامبر که خداوند آنان را از هر رجس

و ناپاکی بدور کرده و پاکشان نموده است و محبت و ولایتشان را بر تمام مردم، فرض و واجب دانسته، رسیده بودم و به آنان پیوسته بودم.

و شیعه آن طور که برخی از علمای ما ادعا می کنند، فارسیان و مجوسیانی نیستند که عمر مجد و عزت و عظمتشان را در جنگ قادسیه شکست و از این روی آنان را دشمن داشته و کینه شان را به دل می گیرند.

و این نادانان و جاهلان را پاسخ دادم که تشیع و پیروی از اهل بیت پیامبر، مخصوص فارس و ایرانیان نیست بلکه شیعیان در عراق، حجاز، سوریه و لبنان نیز وجود دارند و همه آنها عرب اند و همچنین شیعیان در پاکستان، هند، آفریقا و آمریکا هستند و همه آنها نه عرب اند و نه فارس.

و اگر شیعه را منحصر در ایرانیان بدانیم، حجت علیه ما قاطع تر می شود زیرا درمی یابیم که ایرانیان معتقد به امامت ائمه دوازده گانه اند در حالی که این امامان همه از عرب و از قریش و بنی هاشم، خاندان پیامبر هستند، پس اگر ایرانیان متعصب و ناسیونالیست بودند اعراب را دشمن می داشتند-همان گونه که بعضی ادعا می کنند-و بی گمان سلمان فارسی را امام خود قرار می دادند چرا که او ایرانی است و یکی از بزرگان اصحاب نیز می باشد که شیعه و سنی به قدر و منزلتش اقرار و اعتراف دارند.

ولی از آن سوی می بینیم که اهل سنت، در امامت خود، پیروی از ایرانیان کرده اند چرا که بیشتر امامانشان از فارس است مانند ابو حنیفه، امام نسائی، ترمذی، بخاری، مسلم، ابن ماجه، رازی، امام غزالی، ابن سینا، فارابی و بسیاری دیگر که اکنون جای بحث آن نیست، پس اگر شیعیان از فارس بوده و عمر بن خطاب را رد می کنند که مجد و



عظمتشان را درهم شکسته است، چگونه تفسیر می کنیم مخالفت شیعیان عرب و غیر ایرانی را با او، لذا این ادعا، مستند به هیچ دلیل درستی نیست، بلکه اینان که با عمر مخالفت می کنند به این دلیل است که او نقش مهمی را در دور کردن امیر المؤمنین حضرت علی بن ابی طالب از خلافت، پس از رسول خدا «ص» بازی کرد که در نتیجه چه فتنه ها و مصیبتها و محنت ها بر این امت باریده و کافی است که پرده از دیدگان هر پژوهنده آزاده ای بالا رود تا حقیقت برای او روشن شده و آنگاه، بی آنکه هیچ دشمنی از پیش داشته، با او مخالف گردد.

ولی شیعیان ثابت قدم مانده، صبر کردند و استقامت ورزیدند و به حق دست یازیدند و تا امروز تاوان این صبر و استقامت را پرداخته و در برابر سرزنشهای هیچ سرزنش کننده ای، ترس و واهمه به خود راه نمی دهند، و من قاطعانه می گویم اگر هر یک از علمای ما با علمای آنها بنشینند و بحث و مجادله کند، از بحث خارج نمی شود مگر اینکه به همان هدایتی که آنها از آن برخوردارند، بهره مند خواهد شد.

آری! من راه بهتر را یافته بودم و خدای را سپاس می گویم که به این راه، مرا رهنمون ساخت و بی گمان اگر هدایت الهی نبود، هرگز در این مسیر هدایت نمی افتادم خدای را حمد و سپاس بی پایان که مرا بر گروه نجات یافته، راهنمایی کرد، همان گروه (فرقه ناجیه) که با شوق و شمع در جستجویش بودم و اکنون هیچ شک و دودلی برایم باقی نمانده که تمسک به علی و اهل بیت، دست زدن به عروه الوثقی و ریسمان محکم الهی است که هرگز گسسته نمی شود و روایتهای نبوی بسیاری بر این دلالت دارد که مورد اجماع و اتفاق نظر مسلمانان است، و اصلا عقل به تنهایی کفایت می کند برای کسی که واقعا به حق و حقیقت گوش فرا داده و در پی رسیدن به آن است، زیرا علی «ع» داناتر و شجاع تر از

همه اصحاب-به اجماع امت-بود، و همین ویژگی به تنهایی کافی است که دلالت بر شایستگی و احقیّت آن حضرت-نه دیگران-برای خلافت داشته باشد. خداوند می فرماید:

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا، قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةَ مِنَ الْمَالِ، قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (۱).

و پیامبرشان به آنها گفت: همانا خداوند طالوت را به پادشاهی برای شما فرستاده است، گفتند: او از کجا بر ما پادشاهی کند که ما شایسته تریم از او و او را چندان پولی نیست. گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و به او دانش بیشتر و نیروی جسمی افزونتر بخشیده و خداوند ملک خویش را به هر که بخواهد می دهد و الله وسعت بخش و دانا است.

رسول خدا فرمود:

«علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمنی پس از من است» (۲).

و امام زمخشری در چکامه خود چنین می سراید:

«شک و اختلاف بسیار شد، و هر کس ادعا می کند که خود بر صراط مستقیم استوار است، پس من به «لا اله الا الله» دست یازیدم و محبت و علاقه ام به احمد «ص» و علی «ع» است، و اگر سگی به محبت و دوستی اصحاب کهف رستگار شد، چگونه من با داشتن محبت اهل بیت پیامبر، تیره روز و بی نوا گردم».

آری، من بحمد و لطف الهی، جایگزین را یافتم، و پس از پیامبر،

ص: ۲۱۸

۱- سوره بقره-آیه ۲۴۷.

۲- صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۶۹۶، خصائص نسائی-ص ۸۷، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۱۰.

پیروی نمودم از امیر مؤمنان و سرور و سالار اوصیا و رهبر پاک سیرتان، قهرمان میدانهای جهاد، امام علی بن ابی طالب و همچنین از دو سرور جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوی پیامبر امام ابو محمد حسن الزکی و امام ابو عبد الله الحسین و از پاره تن مصطفی، دودمان نبوت و مام امامان و معدن رسالت و آن کس که پروردگار عزّ و جلّ، از خشمش به خشم می آید، سرور زنان جهان، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهم اجمعین.

و امام مالک را با استاد امامان اهل سنت و معلّم امت، حضرت امام جعفر صادق، جایگزین نمودم.

و به نه امام معصوم از ذریه امام حسین، امامان و رهبران مسلمانان و اولیای شایسته پروردگار جهانیان، پیوستم.

و اصحابی که به قهقرا بازگشتند امثال معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و عکرمه و کعب الاحبار و دیگران را با اصحاب سپاسگزاری که پیمان پیامبر را نشکستند، مانند عمار بن یاسر و سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود و خزیمه بن ثابت (ذو الشّهادتین) و ابی بن کعب و . . . تبدیل نمودم. و خدای را بر این بیداری و تشیّع، حمد و سپاس فراوان.

و علمای قوم را که اذهان ما را از حرکت و رشد متوقّف ساخته و ما را به غفلت فرو برده بودند و بسیاری از آنان، تابع و پیرو سلاطین و حاکمان زورگوی زمان بودند، با علمای پاک سرشت شیعه ای که هرگز روزی باب اجتهاد را بر روی خود نبسته و در برابر فرمانروایان و پادشاهان ستمگر خم نشده و ثابت قدم و پابرجای ماندند، تعویض نمودم.

آری! اندیشه های خشک جاهلی را که ایمان به گفته های ضد یکدیگر داشت، با اندیشه های روشن و پیشرفته و آزاده ای که ایمان به دلیل و حجّت و برهان دارد، جایگزین کردم، و مغزم را از گمراهیهای

بنی امیه که در طول سی سال، آن را ناپاک کرده بود، با عقیده معصومین که خداوند آنها را از هر رجس و پلیدی بدور دانسته و آنان را پاک و منزّه کرده، در این مانده از زندگیم، شستشو داده و پاک کردم.

بار الها! ما را بر عقیده آنان نگهدار و بر سنت و شیوه زندگیشان بمیران و در روز رستاخیز همراه با آنها محشورمان بگردان چرا که پیامبر «ص» می فرماید:

«انسان با هر که دوست داشته باشد، محشور می شود» .

و بدین سان به اصل خود بازمی گردم چرا که پدر و عموهایم از شجره نامه ما سخن می راندند و می گفتند که طبق شناختشان، از ساداتی بوده اند که تحت فشار و اختناق عباسیان از عراق فرار کرده و به شمال آفریقا پناه آورده و در تونس زیستند که آثارشان تا به امروز موجود است.

و هم اکنون در شمال آفریقا بسیاری مانند ما هستند که به نام «اشراف» معروف اند زیرا از تبار پاک پیامبرند هرچند در تاریکی های ضلالت امویان و عباسیان، سرگردان شده و ره گم کردند و چیزی از حقیقت برای آنان نمانده جز احترام و تقدیر مردم، به خاطر نسبت و انتسابشان. پس باز هم خدای را حمد و سپاس بر این هدایتش، خدای را سپاس بر بیداریم و روشن شدن دیده ام و قلبم و دریافت حقیقت.

ص: ۲۲۰

علت شیعه شدن

اشاره

ص: ۲۲۱



علتهای تشیع من بسیار زیاد است و در این فرصت کم، چاره ای جز ذکر چند نمونه ندارم:

### ۱- نص بر خلافت

من از آغاز بحث، بر خود لازم دانستم که استناد نکنم جز به مطالبی که مورد اعتماد هر دو گروه است و آنچه را که یک گروه سوای گروه دیگر معتقد است، کنار گذارم و بدین سان درباره تئوری برتری بین ابو بکر و علی بن ابی طالب بحث می کنم و اینکه خلافت منحصر حقّ علی بوده، همان طور که شیعیان معتقدند یا اینکه انتخابی و شورائی بوده آن چنان که اهل سنت بر آن باورند.

و پژوهشگر حقیقت، در این میان، بی گمان نصّ روشن و واضحی را درباره علی بن ابی طالب می یابد، مانند سخن پیامبر «ص» که فرمود:

«هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست» .

ص: ۲۲۳

و این سخن حضرت پس از بازگشت از «حجه الوداع» بود که جشن تهنیتی برای علی برگزار شد و خود ابو بکر و عمر نیز از جمله تبریک گویان حضرتش بودند که گفتند:

«مبارک باد بر تو ای فرزند ابو طالب، همانا تو مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی» (۱).

و این روایت را شیعه و سنی نقل کرده اند، و من تنها به منابع اهل سنت استشهاد کردم گرچه همه منابع را نیز ذکر نمودم چرا که خیلی زیاد است و از این روی خواننده کتابم را دعوت می کنم، برای دست یابی به تفصیل بیشتر، کتاب «الغدیر» نوشته علامه امینی را مطالعه کند که یازده جلد آن چاپ شده و ایشان، تمام راویان این حدیث را از اهل سنت شمارش کرده و یادآور شده اند.

و اما ادعائی که می گوید: اجماع بر ابو بکر در سقیفه و سپس بیعت با او در مسجد بوده، ادعائی است بدون مدرک زیرا چگونه ممکن است، اجماع تحقق یابد درحالی که علی، عباس و سایر بنی هاشم از بیعت سرباز زدند و همچنین اسامه بن زید، زبیر، سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت، ابو بریده اسلمی، براء بن عازب، ابی بن کعب، سهل بن حنیف، سعد بن عباده، قیس بن سعد، ابو ایوب انصاری، جابر بن عبد الله، خالد بن سعید و بسیاری دیگر غیر از اینان، تخلف کردند. (۲)

ص: ۲۲۴

- 
- ۱- مسند امام احمد بن حنبل- ج ۴- ص ۲۸۱، سرّ العالمین امام غزالی- ص ۱۲، تذکره الخواص ابن الجوزی- ص ۲۹، الرياض النظره «طبری»- ج ۲ ص ۱۶۹، کنز العمال- ج ۶- ص ۳۹۷، البدایه و النهایه ابن کثیر- ج ۵ ص ۲۱۲، تاریخ ابن عساکر- ج ۲- ص ۵۰، تفسیر رازی ج ۳- ص ۶۳، الحاوی للفتاوی سیوطی- ج ۱- ص ۱۱۲.
  - ۲- تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ الخلفاء، تاریخ الخمیس، الاستیعاب و تمام کسانی که بیعت ابو بکر را یادآوری کرده اند.



پس ای بندگان خدا، آن اجماع ادعائی کجا است؟ گرچه کافی است تنها علی بن ابی طالب، از بیعت امتناع ورزد تا اینکه این اجماع بی رنگ شود زیرا او تنها نامزد خلافت از سوی رسول خدا بود، به فرض اینکه هیچ نصّ مستقیمی هم در این رابطه نباشد.

از آن گذشته، بیعت ابو بکر بدون مشورت صورت گرفت و مردم غافلگیر شدند خصوصاً سران قوم که در آن وقت مشغول به کفن و دفن حضرت رسول «ص» بودند و هنگامی که مردم مدینه مصیبت زده، ناگهان مواجه با وفات پیامبرشان شدند، به زور آنان را وادار به بیعت کردند. (۱)

و بهترین دلیل بر آن، تهدید نمودن به آتش زدن خانه فاطمه بود در صورتی که متخلفین از بیعت، از خانه بیرون نیایند. پس چطور می شود-با این وضع-بیعت ابو بکر را شورائی یا اجماعی بخوانیم؟

شخص عمر بن الخطاب نیز شهادت داد به اینکه «بیعت ابو بکر، ناگهانی و بدون اندیشه قبلی صورت گرفته است که خداوند مسلمانان را از شرش در امان بدارد» و همچنین عمر گفت:  
«هر که دوباره چنین کاری را مرتکب شود، او را بکشید».

یا اینکه گفت:

«هر کس به کاری مانند این دعوت کند، نه بیعتش درست است و نه بیعت با او صحیح می باشد». (۲)

و امام علی در این باره می فرماید:

«بخدا قسم، فرزند ابو قحافه (ابو بکر) خلافت را مانند پیراهن دربر کرد هر چند که علم دارد، من برای خلافت مانند محور آسیا هستم

ص: ۲۲۵

---

۱- تاریخ الخلفاء ابن قتیبه- ج ۱- ص ۱۸.

۲- صحیح بخاری- ج ۴- ص ۱۲۷.

که علم و فضیلت از سرچشمه من مانند سیل سرازیر می شود و پرندگان هوا به اوج مقام من نمی رسند» (۱).

سعد بن عباد، سرور و بزرگ انصار، در روز سقیفه، به ابو بکر و عمر پرخاش کرد و با تمام توان خود، تلاش کرد آنان را از خلافت دور کند ولی نتوانست زیرا بیمار بود و حتی قدرت ایستادن بر پاهایش را نداشت و لذا پس از اینکه انصار با ابو بکر بیعت کردند، سعد گفت:

«به خدا قسم با شما بیعت نمی کنم تا اینکه هرچه تیر در ترکش دارم به سوی شما پرتاب نمایم و همراه با خاندان و قبیله ام با شما کارزار کنم.

نه! به خدا سوگند اگر جنّ و انس با شما هماهنگ شوند، با شما بیعت نخواهم کرد تا خدایم را دریابم» .

و لذا با آنها نماز نمی خواند و در مجالسشان حاضر نمی شد و با آنها رفت و آمد نداشت و اگر یارانی پیدا می کرد و همراهانی داشت، بی گمان با آنها می جنگید و بر همین منوال بود تا اینکه در ایام خلافت عمر، در شام در گذشت. (۲)

پس اگر این بیعت، امری ناگهانی بود که به قول عمر، خداوند مسلمانان را از شرّش نگه دارد و عمر خود ستونهایش را ساخت که خدا می داند چه به روز مسلمانان آورد و اگر این خلافت همچون پیراهنی در بر ابو بکر بود-همان گونه که حضرت علی بیان می کند-که خود صاحب شرعی و حقیقی آن است، و اگر این بیعت، ظالمانه بود همان گونه که سعد بن عباد، بزرگ انصار آن را می شناساند، همو که به سبب آن، از جمع آنان دوری می کرد، و اگر این بیعت، قانونیت و شرعیت نداشته باشد زیرا بزرگان اصحاب و عباس عمومی پیامبر، از آن سرپیچی کردند،

ص: ۲۲۶

---

۱- شرح نهج البلاغه محمد عبده- ج ۱- ص ۲۴ خطبه شقشقیه .

۲- تاریخ خلفاء- ج ۱- ص ۱۷.

پس دیگر چه دلیلی بر درست بودن خلافت ابو بکر وجود دارد؟

پاسخ این است که نزد اهل سنت هیچ استدلالی منطقی در این باره نیست.

بنابراین، سخن شیعه در این موضوع، درست است زیرا وجود نصی بر خلافت علی نزد خود اهل سنت ثابت شده است ولی برای اینکه آبروی اصحاب، محفوظ بماند، آن را تأویل و توجیه کردند، پس انسان با انصاف دادگر، چاره ای جز پذیرفتن نص سخن پیامبر را ندارد بویژه اگر ابهامات قضیه را درک کند. (۱)

## ۲- نزاع فاطمه و ابو بکر

این رویداد نیز مورد اتفاق و اجماع هر دو گروه سنی و شیعه است و راهی برای انسان خردمند و با انصاف نمی ماند جز اینکه -حد اقل- حکم به اشتباه ابو بکر کند اگر به ستمش و ظلمش نسبت به حضرت زهرا حکم نکند. زیرا هر کس این مصیبت را با کنجکاوی بنگرد و تمام جوانبش را مورد بررسی قرار دهد، یقین پیدا می کند که ابو بکر عمداً بنا بر اذیت زهرا و تکذیبش داشت تا اینکه آن حضرت با روایتهای غدیر و دیگر روایتهای بر ابو بکر احتجاج نکند درباره خلافت شویش و پسر عمویش علی، و قرائن زیادی بر این امر دلالت دارد، از جمله آنچه تاریخ نگاران نگاشته اند که آن حضرت بر مجالس انصار وارد می شد و از آنان درخواست یاری و بیعت برای پسر عمویش می نمود و آنها پاسخ می دادند: ای دختر رسول خدا! بیعت ما با این مرد تمام شد و اگر شوهرت و پسر عمویت قبل از ابو بکر، خلافت را

ص: ۲۲۷

---

۱- مراجعه کن: «السقیفه و الخلافه» عبد الفتاح عبد المقصود، و کتاب «السقیفه» شیخ محمد رضا مظفر.

گرفته بود، قطعا غیر از او را بر نمی‌گزیدیم.

ولی علی علیه السلام می فرمود:

«آیا روا بود که پیامبر را در خانه اش بدون دفن رها می‌کردم و برای دست یابی به حکومت با دیگران نبرد می نمودم؟!» .

و حضرت زهرا می فرمود:

«ابو الحسن (حضرت امیر) کاری نکرد جز آنچه سزاوارش بود و آنان جرمی مرتکب شدند که خداوند خود بازخواستشان می‌کند و آنان را به حساب می‌کشد». (۱)

و اگر ابو بکر از روی حسن نیت اشتباه کرده بود، پس قطعا فاطمه زهرا او را قانع می‌کرد ولی زهرا بر او خشمگین شد و با او حرف نزد تا اینکه از دنیا رفت، زیرا هر بار که سخنی می‌گفت، ابو بکر او را رد می‌کرد و شهادتش را نمی‌پذیرفت و حتی شهادت شوهرش را نیز قبول نداشت.

از این روی، غضب حضرت زهرا بر او شدت یافت تا آنجا که در وصیتش به علی، اجازه نداد بر جنازه اش حاضر شود و او را شبانه و پنهانی به خاک بسپارند. (۲)

حال که سخن از دفن زهرا سلام الله علیها به میان آمد، یادآور می‌شوم که من در طول سالهای بحث و بررسی، به مدینه منوره مسافرت کردم که خود بر برخی از حقایق آگاه شوم و به این نتیجه رسیدم که:

اول- قبر فاطمه زهرا برای کسی معلوم نیست، برخی می‌گویند در ضریح پیامبر است و برخی می‌گویند در خانه خودش مقابل اطاق پیامبر است و گروهی می‌گویند که در بقیع میان قبور اهل بیت است بی آنکه

ص: ۲۲۸

- 
- ۱- تاریخ الخلفاء ابن قتیبه- ج ۱- ص ۱۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید بیعت ابو بکر .
  - ۲- صحیح بخاری- ج ۳- ص ۳۶، صحیح مسلم- ج ۲- ص ۷۲ باب «لا نورث ما ترکناه صدقه» .

مشخص باشد.

این نخستین حقیقتی است که به آن رسیدم و چنین می‌پندارم که آن حضرت- درود خدا بر او باد- با مخفی بودن قبرش می‌خواست که در طول قرن‌ها و نسلها مسلمانان همواره از یکدیگر پرسند که چرا فاطمه از شوهرش خواست که شبانه دفنش کند و کسی از مخالفین بر جنازه اش حاضر نشود!!! و بدین سان ممکن است هر مسلمانی با مراجعه تاریخ به برخی از آن حقایق شگفت‌انگیز دست یابد.

دوم- چنین یافتیم که زیارت‌کننده‌ای که قصد زیارت قبر عثمان بن عفان را دارد، باید مسافتی طولانی راه رود تا اینکه به آخر بقیع برسد و آن را زیر دیوار بیابد درحالی که بیشتر اصحاب را می‌بیند که در قسمت آغازین بقیع دفن شده‌اند و حتی مالک بن انس- صاحب مذهب مالکی- که از آخرین تابعین بوده، کنار همسران پیامبر به خاک سپرده شد.

و برایم ثابت شد آنچه تاریخ نویسان می‌گویند که: عثمان را در «حش کوب» که آن سرزمینی یهودی است دفن کردند زیرا مسلمین نمی‌گذاشتند که عثمان را در بقیع پیامبر به خاک بسپارند.

و هنگامی که معاویه بن ابو سفیان بر خلافت چیره شد، آن زمین را از یهودیان خریداری کرد و به بقیع ملحق نمود تا اینکه قبر عثمان را در آن داخل نماید و هرکس که تا به امروز به زیارت بقیع می‌رود این حقیقت را خیلی روشن و بی‌پرده می‌یابد.

و شگفتی من بسیار است هنگامی که می‌یابم، فاطمه زهرا سلام الله علیها، نخستین کسی است که به پدرش ملحق می‌شود و حد اکثر بیش از شش ماه بین او و پدرش نیست، باین حال کنار پدرش دفن نمی‌گردد.

و اگر فاطمه زهرا خود وصیت کرده که شبانه دفن شود و لذا نزدیک

قبر پدرش دفن نمی گردد- همان گونه که بیان کردم- پس چه با جنازه فرزندش حسن کردند که کنار قبر جدش دفن نشود؟! زیرا امّ المؤمنین عایشه چنین منعی را صادر کرده بود، و آن هنگام که حسین برای دفن برادرش حسن، در کنار قبر جدش رسول خدا آمد، عایشه بر استری سوار شد و فریاد کرد:

«دفن نکنید در خانه من، کسی را که به او علاقه ندارم».

در این میان بنی هاشم و بنی امیه در برابر یکدیگر قرار گرفتند ولی امام حسین به آن زن فرمود که می خواهد جسد برادرش را بر قبر جدش طواف دهد، سپس در بقیع به خاک بسپارد زیرا امام حسن وصیت کرده بود که:

«نگذارید برای خاطر من خونی بر زمین بریزد هر چند به اندازه شیشه حجامت باشد».

و در این باره ابن عباس به عایشه، چند بیت شعر- که مشهور است- گفته:

«روزی سوار بر شتر شدی و اینک سوار بر استر می شوی و اگر زنده بمانی بعید نیست که بر پیل هم سوار شوی. تو تنها یک نهم از یک هشتم را داری ولی در تمام میراث تصرف کردی» (۱).

و این حقیقت دیگری از حقایق پنهانی است. چگونه عایشه، کلّ خانه پیامبر را به ارث می برد با اینکه حضرت، نه همسر داشته است. و اگر پیامبر، میراثی برجا نمی گذارد همان طور که خود ابو بکر بدان شهادت داد و ارث زهرا را از پدرش منع کرد، پس چگونه عایشه ارث می برد؟

مگر آیه ای در قرآن وجود دارد که به زن حقّ میراث دهد و دختر را

ص: ۲۳۰

---

۱- تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لك التسع من الثمن و بالکل تصرفت

منع نماید؟ یا اینکه سیاست همه چیز را عوض کرد و بدین سان دختر را از همه چیز محروم نمود و به همسر همه چیز بخشید؟!

و به این مناسبت داستان ظریفی را یادآور می‌شوم که بعضی از مورّخین نقل کرده‌اند و به موضوع میراث ارتباطی دارد:

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه اش می‌گوید:

روزی عایشه و حفصه بر عثمان-در دوران خلافتش-وارد شدند و از او خواستند که میراثشان را از پیامبر «ص» تقسیم نماید. عثمان تکیه داده بود، ناگهان نشست و رو به عایشه کرده گفت:

-تو و این زن که اینجا نشست، یک اعرابی که از نادانی با ادرارش خود را می‌شوید، آوردید و شهادت دادید که پیامبر «ص» فرموده:

«ما گروه انبیاء میراثی از خود باقی نمی‌گذاریم» پس اگر راست است که پیامبر، وارثی ندارد، شما اکنون چه می‌خواهید؟ و اگر رسول خدا می‌تواند وارث داشته باشد، پس چرا حق فاطمه را منع کردید؟ از این رو عایشه از پیش عثمان بیرون رفت درحالی که فریاد می‌زد:

«کفتار پیر را بکشید که کافر شده است»!!

### ۳- علی سزاوارتر به پیروی است

از انگیزه‌هایم برای تشیع و رها کردن شیوه پدران و نیاکانم، سنجش عقلی و نقلی میان علی بن ابی طالب و ابو بکر بود.

و همان گونه که در بخشهای پیشین بحث یادآور شدم، تکیه من بر اجماعی است که مورد توافق سنی و شیعه باشد. و در کتابهای هر دو گروه کنکاش کردم، اجماع و اتّفاقی ندیدم جز بر علی بن ابی طالب چرا که سنی و شیعه بر امامتش، وحدت نظر دارند و این از متن سخنان و

نوشته های هر دو گروه به اثبات رسیده است، درحالی که امامت ابو بکر را تنها یک گروه از مسلمانان، اقرار دارد، و قبلاً ذکر کردیم که عمر درباره بیعت با ابو بکر چه سخنی گفت.

همچنین بسیاری از فضائل و مناقب را که شیعیان درباره علی بن ابی طالب نقل می کنند، دارای سند و مدارک واقعی است که در کتابهای صحیح و مورد اطمینان اهل سنت نوشته شده و نه تنها از یک راه بلکه از راه ها و سندهای گوناگون نقل شده است که دیگر جایی برای دودلی باقی نمی ماند و به تحقیق، بسیاری از اصحاب، روایتهای بی شماری را در فضائل امام علی نقل کرده اند، تا آنجا که ابن حنبل گوید:

«هیچ یک از اصحاب رسول خدا، دارای آن قدر فضائل زیاد نیست جز علی بن ابی طالب» (۱).

قاضی اسماعیل و نسائی و ابو علی نیشابوری گویند:

روایتهایی با سندهای درست در حق هیچ یک از اصحاب، نیامده است آنچه در حق علی آمده است. (۲)

و این در جایی است که امویان، مردم را در خاوران و باختران دنیا، وادار به دشنام و نفرین علی کرده و از ذکر هر فضیلتی برای او قدغن نموده حتی نمی گذاشتند کسی نام علی را بر خود یا فرزندانش بگذارد، و علی رغم این انکارها و مخالفت ها، فضائل و مناقبش، جهان را فرا گرفته است.

ص: ۲۳۲

- 
- ۱- مستدرک حاکم- ج ۳- ص ۱۰۷، مناقب خوارزمی- ص ۳ و ۱۹، تاریخ خلفاء سیوطی ص ۱۶۸، صواعق المحرقة- ص ۷۲، تاریخ ابن عساکر- ج ۳- ص ۶۳، شواهد التنزیل حسکانی حنفی- ج ۱- ص ۱۹.
  - ۲- ریاض النظره طبری- ج ۲- ص ۸۲، صواعق المحرقة ابن حجر- ص ۱۱۸ و ص ۷۲.



و در این باره امام شافعی می گوید:

-در شگفتم از مردی که دشمنان، کینه توزانه، فضائلش را پنهان داشتند و دوستانش، از ترس آن را آشکار نکردند، با این حال، آن قدر فضیلت برای او ذکر شده که زمین و آسمان را پر کرده است.

اما در مورد ابو بکر، در کتابهای دو گروه بسیار جستجو کردم، نیافتم در نوشته های اهل سنت و گروهی که او را برتر می دانند، فضیلت هائی به اندازه فضائل امام علی، گرچه فضیلت هائی که درباره ابو بکر در کتابهای تاریخی نقل شده، یا به روایت دخترش عایشه است- که موضعش را نسبت به امام علی فهمیدیم و بی گمان بالاترین تلاش خود را برای یاری رساندن به پدرش می کرده هرچند با جعل روایتهای دروغین باشد- و یا به روایت عبد الله بن عمر است که او نیز از امام علی دوری می کرد و روزی که تمام مردم، اجماع بر بیعتش داشتند، باز هم او حاضر به بیعت با علی نشد، و او حدیث می کرد که برترین مردم پس از رسول خدا، ابو بکر است. سپس عمر و پس از او عثمان و بعد از اینها دیگر برتری وجود ندارد و همه مردم یکسان اند!! (۱)

و با این حدیث، عبد الله بن عمر خواسته است امام علی را مانند مردم کوچه و بازار و یک فرد معمولی که هیچ فضیلت و برتری ندارد، قلمداد کند.

عبد الله بن عمر کجا است با آن همه حقایقی که بزرگان و رهبران امت درباره علی بیان داشته اند و گفته اند که بتحقیق در حق هیچ کس روایتی با سندهای درست، نیامده آن چنان که درباره علی آمده است؟ آیا عبد الله بن عمر، یک روایت هم در فضیلت علی نشنیده بود؟ آری! او به

ص: ۲۳۳

۱- صحیح بخاری- ج ۲- ص ۲۰۲.

خدا قسم شنیده بود و خوب هم درک کرده بود ولی سیاست (که نمی دانی سیاست چیست؟) است که تمام حقایق را وارونه جلوه می دهد و بدعت های شگفت انگیز می سازد!

و همچنین فضائل ابو بکر را هریک از عمرو بن عاص، ابو هریره، عروه و عکرمه نقل می کنند و تاریخ نشان داده است که همه اینها از دشمنان حضرت علی بوده اند و با او جنگ و ستیز داشته اند، نه با سلاح که با دروغ پردازی و جعل احادیث در فضیلت دشمنان و مخالفینش، و حتی کسی را که با حضرت جنگیده و کارزار کرده بود، از شدت دشمنی و کینه نسبت به علی، او را تعریف کردند و ستایش نمودند. (۱)

و لیکن خداوند می فرماید:

«إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا فَمَهْلٍ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا». (۲)

-آنها نیرنگ می کنند، من نیز تدبیری کنم. پس کافران را مهلتی بده، اندکی مهلتی ده.

و این به یقین معجزات باری تعالی است که پس از شش قرن از حکم ظالمان و جائران به او و اهل بیتش، این چنین فضائل و مناقبش، پدیدار گردد. و هرگز عباسیان کمتر از گذشتگانشان از امویان نبودند در ظلم و کینه توزی و حسد و کشتار اهل بیت پیامبر.

ابو فراس حمدانی در این میان گوید:

«ای فرزندان عباس! هرگز فرزندان حرب (بنی امیه) بیش از شماها ستم بر آل بیت پیامبر روا نداشتند هرچند آن ستمها خیلی سهمگین و دردناک بود. شما چقدر خیانت آشکار در دین کردید و چقدر خون های

ص: ۲۳۴

---

۱- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری- ج ۷-ص ۸۳، تاریخ الخلفای سیوطی-ص ۱۹۹، الصواعق المحرقة ابن حجر-ص ۱۲۵.

۲- سوره طارق-آیات ۱۶، ۱۵ و ۱۷.

پاک سلاله رسول خدا «ص» را ریختید و باز هم خود را پیروان او می پندارید درحالی که خون فرزندان پاک و مطهرش می چکد از چنگک هایتان». (۱)

پس اگر با این حال، از لابلای آن تیرگیها و ابرهای تاریک، آن همه احادیث روشن بیفروزد، برای این است که خداوند می خواهد حجّت خود را بر مردم کامل سازد و دیگر پس از این بهانه ای برای کسی نماند.

و علی رغم اینکه ابو بکر نخستین خلیفه بود و آن همه نفوذ و قدرت داشت و هرچند حکومت بنی امیه، دستمزدهای فراوان و رشوه های کلان برای کسانی قرار داده بود که در حقّ ابو بکر و عمر و عثمان، روایتها جعل کنند و علی رغم آن همه فضیلت های دروغین بی شمار که درباره ابو بکر ساختند که صفحات کتابها را تاریک و سیاه کرده است، با این حال، به اندازه یک صدم ناچیزی از فضیلت های امام علی هم نتوانست برسد.

از آن گذشته، اگر شما احادیث روایت شده درباره ابو بکر را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید، می بینید که هرگز با آن همه کارهای ضدّ و نقیضی که انجام داده نمی خواند و هیچ عقل و شرعی آنها را نمی پذیرد.

و قبلا توضیح این مطلب در تفسیر حدیث «وزن ایمان ابو بکر» گذشت. قطعاً اگر پیامبر، این چنین ایمانی را برای ابو بکر می پذیرفت، اسامه بن زید را امیر و فرمانده او قرار نمی داد و در شهادت دادن به نفع او - همان گونه که درباره شهدای احد، شهادت داده - امتناع نمی ورزید و به

ص: ۲۳۵

---

۱- ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت تلك الجرائر الا دون نيلكم كم غدره لكم في الدين واضحه و كم دم لرسول الله عندكم انتم له شيعه فيما ترون و في اظفاركم من بنيه الطاهرين دم

او نمی فرمود:

«نمی دانم پس از من چه خواهی کرد» .

تا آنجا که ابو بکر را به گریه واداشت. (۱)

و علی بن ابی طالب را پشت سر او نمی فرستاد که «سوره براءت» را از او بگیرد و او را از تبلیغ آن، منع نمی کرد (۲) و روز خیر، برای دادن پرچم به فرد شایسته ای نمی فرمود:

«فردا پرچم را بدست مردی می سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند، قهرمان نبرد است و هرگز فرار نمی کند و خداوند قلبش را با ایمان، آزمایش کرده است» .

و آنگاه پرچم را به علی داد و به او نداد (۳).

و اگر خداوند می دانست که ابو بکر بر چنین درجه والائی از ایمان قرار دارد و ایمانش برتر از ایمان تمام امت محمّد است، هرگز او را تهدید به حبط و بطلان اعمالش نمی کرد، وقتی که صدایش را بالاتر از صدای پیامبر نمود (۴).

و اگر علی بن ابی طالب و دیگر اصحابی که پیروی از او کردند، می دانستند که ابو بکر بر چنین قلّه بلندی از ایمان قرار دارد، بر آنها جایز نبود که از بیعتش سر باز زنند و اگر حضرت زهرا می دانست که ابو بکر دارای چنین مقام والائی از ایمان است بر او خشم نمی کرد و از سخن گفتن با او و جواب سلامش امتناع نمی ورزید و علیه او پس از هر نماز، دعا

ص: ۲۳۶

---

۱- موطا امام مالک- ج ۱- ص ۳۰۷، مغازی واقدی- ص ۳۱۰.

۲- صحیح ترمذی- ج ۴- ص ۳۳۹، مسند احمد بن حنبل- ج ۲- ص ۳۱۹، مستدرک حاکم- ج ۳- ص ۵۱.

۳- صحیح مسلم- باب فضائل علی بن ابی طالب.

۴- صحیح بخاری- ج ۴- ص ۱۸۴.

نمی کرد (۱) و حتی حضور او را بر جنازه اش -طبق آنچه در وصیتش آمده- منع نمی کرد و اگر ابو بکر خود را چنان یافته بود، خانه فاطمه را بازرسی نمی نمود هر چند آن را برای جنگ بسته بودند، و فجائه سلمی را نمی سوزاند و روز سقیفه، خلافت را بر عهده یکی از آن دو نفر: عمر یا ابو عبیده، می گذاشت (۲).

کسی که این درجه از ایمان را دارا است و ایمانش بر ایمان تمام امت سنگین تر است، در واپسین لحظات زندگی، از آنچه درباره فاطمه انجام داده و از سوزاندن فجائه سلمی و از گرفتن خلافت، پشیمان نمی شود و هیچ وقت آرزو نمی کند که از بشر نباشد و یا یک موئی یا سرگین شتری باشد، آیا ایمان چنین شخصی، معادل با ایمان تمام امت اسلامی بلکه از آن بیشتر است؟!

و اگر آن روایت که می گوید: «اگر می خواستم خلیل و دوستی صمیمی برای خود بگیرم، ابو بکر را برمی گزیدم» مورد بررسی قرار دهیم، آن هم با روایت قبلی فرقی ندارد، ابو بکر کجا بود روز «مؤاخات صغری» در مکه پیش از هجرت و روز «مؤاخات کبری» در مدینه، پس از هجرت که هر دو روز، پیامبر، علی را به اخوت برگزید و به او فرمود: «تو برادر من در دنیا و آخرت هستی» (۳) و هیچ اعتنائی به ابو بکر نکرد بلکه او را از برادری و اخوت در آخرت محروم کرد همچنان که از دوستی، محرومش نمود. و من بنای بر طولانی شدن موضوع را ندارم، لذا به همین دو نمونه بسنده می کنم که از کتابهای اهل سنت نقل کردم و

ص: ۲۳۷

- 
- ۱- الامامه و السياسه-ج ۱-ص ۱۴، رسائل الجاحظ-ص ۳۰۱، اعلام النساء-ج ۳-ص ۱۲۱۵.
  - ۲- تاریخ طبری-ج ۴-ص ۵۲، الامامه و السياسه-ج ۱-ص ۱۸، تاریخ مسعودی-ج ۱-ص ۴۱۴.
  - ۳- تذکره الخواص ابن الجوزی-۲۳، تاریخ دمشق ابن عساکر-ج ۱-ص ۱۰۷ مناقب خوارزمی- ص ۷ فصول المهمه ابن صباغ مالکی-ص ۲۱.

اما شیعیان اصلاً چنان روایت‌هایی را نمی‌پذیرند و دلیلهای روشنی دارند که این روایتها، در دوران پس از ابو بکر، جعل شده است.

حال اگر از فضائل بگذریم و به سنیات و بدیها روی آوریم، یک گناه یا سیئه را از علی بن ابی طالب در کتابهای دو گروه نمی‌یابیم، در صورتی که برای دیگران بدیها و تبهکاریهای زیادی در کتابهای اهل سنت مانند «صحاح» و کتابهای سیره و تاریخ سراغ داریم.

بنابراین، اجماع فریقین تنها مخصوص علی است چنانکه تاریخ تأکید دارد بر اینکه بیعتی راستین در تاریخ تحقق نپذیرفته است جز با علی، زیرا خود حضرت امتناع ورزید و مهاجرین و انصار بر آن اصرار کردند و عده کمی هم که بیعت نکردند، حضرت آنان را مجبور نمود، ولی بیعت ابو بکر امری ناگهانی بوده است که بگفته عمر، خداوند شورش را از سر مسلمین کوتاه کند، و خلافت عمر به وصیت و سفارش ابو بکر بوده و اما خلافت عثمان که یک مسخره تاریخی است، چرا که عمر، شش نفر را برای خلافت انتخاب کرد و آنان را مجبور ساخت که باید یک نفر را از میان خود برگزینند و گفت: اگر چهار نفر اتفاق نظر داشتند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو را بکشید و اگر دو گروه شدند، سه نفر در یک سوی و سه نفر در طرفی دیگر، پس آن گروه سه نفری که عبد الرحمن بن عوف با آنها است، اولویت دارد. و اگر مدتی گذشت و هر شش نفر به نتیجه ای نرسیدند، همه را بکشید! و این داستانی است عجیب و غریب.

نکته اصلی در این است که عبد الرحمن بن عوف، علی را انتخاب کرد و با او شرط نمود که با کتاب خدا و سنت رسولش و سنت شیخین ابو بکر و عمر، بر آنها حکومت کند ولی علی این شرط را رد کرد و عثمان، آن را پذیرفت، پس عثمان خلیفه شد و علی از آنجا خارج شد

در حالی که قبلاً نتیجه شوری را می دانست، و در خطبه شقشقیه، آن را توضیح داده است.

پس از علی، معاویه بر حکومت چیره گشت و آن را تبدیل به امپراطوری قیصری نمود که در میان بنی امیه دست به دست بگردد و پس از آنان بنی عباس آمده و هر یک به فرزند خود واگذار می نمود و هیچ خلیفه ای نبود جز با وصیت خلیفه قبلی یا با قدرت شمشیر و زور و هرگز بیعت درستی در تاریخ اسلام از عهد خلفا تا عهد کمال آتاتورک که خلافت اسلامی را از بین برد، صورت نگرفته است، به این معنی که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتی در آن وجود نداشته و امری ناگهانی و غیر مترقبه هم نباشد؛ جز در مورد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب.

## ۴- روایتهای وارده درباره علی، پیروی از او را واجب دانسته

### اشاره

از جمله روایتهایی که مرا ملزم و ناچار به پیروی از امام علی کرد، روایتهایی است که در صحاح اهل سنت آمده و صحتش را به اثبات رسانده، و شیعیان ده ها برابر آن را در کتابهای خود آورده اند و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمی دهم جز روایتهایی که هر دو گروه بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند، از جمله این احادیث:

### الف- حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها»:

(۱) این حدیث به تنهایی کافی است که رهبری را پس از پیامبر مشخص

ص: ۲۳۹

---

۱- مستدرک حاکم- ج ۳- ص ۱۲۷، تاریخ ابن کثیر- ج ۷- ص ۳۵۸، و احمد بن حنبل در مناقب.

کرده و ضرورت پیروی از او را بیان نماید زیرا عالم و دانشمند، سزاوارتر به پیروی است، یعنی سزاوارتر است از جاهل و نادان برای تبعیت و پیروی. خداوند می فرماید:

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» . (۱)

-بگو آیا یکسان اند کسانی که عالم اند و کسانی که جاهل و نادان اند؟ و می فرماید:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى، فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» . (۲)

-آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند، سزاوارتر از پیروی است یا کسی که هدایت نمی کند مگر آنکه خود هدایت شود، پس شما را چه شده است چگونه قضاوت می کنید؟!

پرواضح است که عالم همان کسی است که هدایت می کند و جاهل است که باید هدایت شود و از هر کس به هدایت نیازمندتر است.

و در این میان، تاریخ برای ما به ثبت رسانده که امام علی، اعلم تمام اصحاب-علی الاطلاق-بوده است و در مسائل سخت و دشوار، به او رجوع می کردند و هرگز کسی ندیده است که علی «ع» به یکی از اصحاب مراجعه کند، این ابو بکر است که می گوید: «خدا مرا برای مشکلی نگه دارد که ابو الحسن مرا درنیابد و به دادم نرسد» و این عمر است که می گوید: «اگر علی نبود، همانا عمر هلاک شده بود» (۳).

و این ابن عباس است که می گوید: «علم من و علم اصحاب محمد کجا و علم علی کجا است جز اینکه قطره ای در هفت دریا باشد» (۴).

ص: ۲۴۰

۱- سورة زمر-آیه ۹.

۲- سورة یونس-آیه ۳۵.

۳- استیعاب-ج ۳-ص ۳۹، مناقب خوارزمی-ص ۴۸، الرياض النظره-ج ۲-ص ۱۹۴.

۴- استیعاب-ج ۳-ص ۳۹، مناقب خوارزمی-ص ۴۸، الرياض النظره-ج ۲-ص ۱۹۴.



و این خود امام علی «ع» است که می گوید:

«از من پرسید پیش از آنکه مرا نیابید. به خدا قسم اگر از هر چیز که واقع می شود تا روز قیامت پرسید، من به شما خبر خواهم داد، از کتاب خدا پرسید که به خدا سوگند، من بیش از همه می دانم که شب نازل شده یا روز، در دشت بوده است یا در کوه». (۱)

درحالی که ابو بکر، وقتی از او می پرسند «اب» در آیه ای که می فرماید:

«وَفَاكِهَةً وَأَبًّا، مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ». (۲)

چه معنی دارد؟ ابو بکر پاسخ می دهد: چه آسمانی بر من سایه می افکند و چه زمینی مرا دربر می گیرد که درباره کتاب خدا چیزی گویم که از آن بی خبرم؟

و این عمر بن خطاب است که می گوید: «همه مردم از عمر فهمیده ترند حتی بانوان» و از او درباره یکی از آیات قرآن سؤال می شود، بر سؤال کننده نهیب داده و او را بقدری با تازیانه می زند که بدنش به خون می افتد! و آنگاه می گوید:

«لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ».

از چیزهایی سؤال نکنید که هر وقت معلوم شود به زیانتان خواهد بود (۳).

و از «کلاله» از او پرسیدند معنایش را ندانست.

طبری در تفسیر خود از عمر نقل کرده که گفت: «اگر معنای کلاله

ص: ۲۴۱

- 
- ۱- محب الدین الطبری در الرياض النظره-ج ۲-ص ۱۹۸، تاریخ الخلفای سیوطی-ص ۱۲۴، اتقان-ج ۲-ص ۳۱۹، فتح الباری-ج ۸-ص ۴۸۵، تهذیب التهذیب-ج ۷-ص ۳۳۸.
  - ۲- سوره عبس-آیه های ۳۱ و ۳۲ و انواع میوه ها و مرتع ها، که شما و حیواناتان از آنها بهره مند شوید.
  - ۳- سنن دارمی-ج ۱-ص ۵۴، تفسیر ابن کثیر-ج ۴ ص ۲۳۲، الدر المنثور-ج ۶-ص ۱۱۱.

را می دانستم برایم بهتر بود از اینکه کاخهای شام از آن من باشد» .

ابن ماجه در سنن خود از عمر بن خطاب نقل کرده که گفت: «سه چیز است که اگر پیامبر آنها را توضیح داده بود، برای من از دنیا و مافیها، ارزشمندتر بود: کلاله و ربا و خلافت!» .

سبحان الله! محال است که پیامبر از این سه چیز سکوت کرده باشد و آنها را توضیح نداده باشد.

#### **ب- حدیث «یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی» :**

این حدیث بر خردمندان پوشیده نیست که دارای چه ویژگیهایی برای امیر المؤمنین علی است از نظر وزارت، جانشینی و خلافت، همان گونه که هارون، وصی و وزیر و جانشین موسی بود در غیابش و هنگامی که برای میقات پروردگارش رفته بود، در اینجا هم به همان معنی است، و نسخه ای از همان اصل است، جز اینکه پیامبری در هارون بود و در علی نیست که این را هم خود حدیث، مستثنایش کرده و در این حدیث نیز نهفته است که علی برتر و افضل اصحاب است و هیچ کس جز پیامبر «ص» از او برتر نیست.

#### **ج- حدیث «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حيث دار» :**

این حدیث به تنهایی کافی است برای ابطال و رد ادعاهائی که ابو بکر و عمر و عثمان را ترجیح می دهد بر آن کس که پیامبر «ص» او را ولی مؤمنین پس از خود، نصب و تعیین نموده است. و هیچ اعتباری ندارد سخن آنان که «ولایت» را بمعنای دوستی و «ولی» را بمعنای دوست گرفته اند زیرا این معنی از معنای اصلی که هدف پیامبر «ص» بوده،

بدور است. رسول خدا «ص» هنگامی که در آن گرمای شدید، به عنوان سخنرانی و خطبه ایستاد و در جمع مردم با صدای بلند فرمود:

«آیا شهادت نمی دهید به اینکه من از مؤمنین به خودشان اولی تر و سزاوارترم؟» .

پاسخ دادند: آری، ای رسول خدا! آنگاه فرمود:

«پس هر که من مولای اویم، علی مولایش است. . .» .

و این نصّ واضح و آشکاری است در جانشین قرار دادن علی بر امتش. و بر انسان پاک سیرت خردمند دادگر روا نیست جز پذیرش این معنی و ردّ توجیه ها و تأویلهای زورگویان که برای حفظ آبروی اصحاب، معنای «ولی» را در این روایت، به معنای محبّ آورده اند، چرا که حفظ کرامت پیامبر «ص» بالاتر است از حفظ آبروی اصحاب و اگر آن معنی را آورند، در حقیقت، پیامبر «ص» را به مسخره گرفته اند که در آن گرمای سوزان توان فرسا، مردم را جمع کند و به آنها بگوید که علی دوستدار و تأییدکننده مؤمنین است. . .

این مفسّران که نصوص خدشه ناپذیر را برای حفظ آبروی بزرگانشان تأویل می کنند، چه تفسیری دارند برای مجلس جشن و تهنیتی که حضرت رسول «ص» پس از پایان سخنرانی برقرار کردند و نخست از همسرانشان خواستند که به علی برای این منصب، تبریک و تهنیت بگویند، سپس ابو بکر و عمر آمدند و به او گفتند: «آفرین آفرین بر تو ای فرزند ابو طالب، تو امروز مولای هر مؤمن و مؤمنه ای شدی». و تاریخ گواه است که تأویل کنندگان، دروغگویند، پس وای بر آنها از آنچه با دستهایشان می نگارند. خداوند می فرماید:

«وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (۱).

ص: ۲۴۳

و گروهی از آنان هستند که حق را کتمان می کنند و پنهان نگه می دارند درحالی که به حق، آگاه و عالم اند.

#### د- حدیث «علی منی و انا من علی، و لا یودی عنی الا انا و علی» ۱:

(۱) این حدیث شریف نیز تصریح دارد به اینکه امام علی تنها کسی است که رسول خدا، او را به جانشینی خود برگزیده است و این سخن را روزی فرمود که علی را همراه با سوره براءت در روز حج اکبر به جای ابو بکر فرستاد (که سوره را تبلیغ کند و به مردم برساند)، و ابو بکر برگشت درحالی که می گریست و می گفت: ای رسول خدا، به من هم اجازه بده که مطلبی را از سوی تو بیان کنم، حضرت فرمود:

خداوند به من دستور داده است که یا خودم و یا علی به جای من، مطلبم را ادا نماید (یعنی علی سخنگوی من است).

و این شباهت دارد به سخنی که پیامبر «ص» در مناسبت دیگری به علی فرمود:

«ای علی، تو هستی که برای امتم بیان می کنی، آنچه پس از من درباره اش اختلاف کنند» (۲).

پس اگر کسی جز علی نیست که سخنگوی پیامبر باشد و او است که اختلافهای امت را پس از پیامبر، حلّ و فصل می کند، چگونه ممکن است کسی بر او تقدّم و برتری داشته باشد که معنای «ابا» را نداند و یا

ص: ۲۴۴

- 
- ۱- سنن ابن ماجه-ج ۱-ص ۴، خصائص نسائی-ص ۲۰، صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۳۰۰، جامع الاصول ابن کثیر-ج ۹ ص ۴۷۱، جامع الصغیر سیوطی-ج ۲-ص ۵۶، ریاض النظره-ج ۲-ص ۲۲۹.
  - ۲- تاریخ دمشق ابن عساکر-ج ۲ ص ۴۸۸، کنوز الحقائق مناوی-ص ۲۰۳، کنز العمال-ج ۵-ص ۳۳.

اینکه معنای «کلامه» را ندانند؟ این به جان خودم از مصیبت‌هایی است که بر این امت نازل شد و او را از انجام وظیفه ای که خدایش تعیین فرموده بود، بازداشت. و هیچ اعتراض و اشکالی بر خدا و رسولش و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نیست، بلکه اعتراض بزرگ به آنانی است که نافرمانی کرده و احکام را تغییر دادند، خداوند می فرماید:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ، قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ؟» . (۱)

و اگر به آنها گفته شود بیایید، به آنچه خدا نازل کرده و به آنچه پیامبرتان دستور می دهد سر تسلیم و اطاعت فرود آورید، می گویند: ما را بس است آنچه پدرانمان بر آن بودند و به آن معتقد بودند، آیا باز هم باید از پدرانمان پیروی کنند هر چند که آنان چیزی را نمی دانستند و راهنمایی نشده بودند؟

### ه- حدیث دار، در روز انذار:

پیامبر اکرم «ص» اشاره به علی، فرمود:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا» . (۲)

این برادر من، وصی من، و جانشین من بعد از من است، پس به او گوش فرا دهید و از او اطاعت نمائید.

این حدیث نیز از احادیث صحیح و درست است که مورخان آن را در

ص: ۲۴۵

---

۱- سوره مائده-آیه ۱۰۴.

۲- تاریخ طبری-ج ۲-ص ۳۱۹، تاریخ ابن اثیر-ج ۲-ص ۶۲، سیره حلبیه-ج ۱-ص ۳۱۱، شواهد التنزیل حسانی-ج ۱-ص ۳۷۱، کنز العمال-ج ۱۵-ص ۱۵، تاریخ ابن عساکر-ج ۱-ص ۸۵، تفسیر خازن نوشته علاء الدین شافعی-ج ۳-ص ۳۷۱، حیاة محمد، نوشته حسنین هیکل-چاپ اول-باب «و أنذر عشیرتک الاقربین» .

آغاز بعثت پیامبر نقل کرده و یکی از معجزات آن حضرت به شمار آورده اند، ولی سیاست، همه حقایق و رویدادها را وارونه جلوه داد و عوض کرد. و هیچ شگفتی در آن نیست چرا که آنچه در آن دوران تیره و تاریک به وقوع پیوست، امروز در عصر روشنائی، تکرار می شود، این محمد حسنین هیکل است که تمام حدیث را در کتابش «حیاه محمد» در صفحه ۱۰۴ از چاپ اول سال ۱۳۵۴ هجری قمری آورده است و در چاپ دوم و پس از آن در چاپهای دیگر، این جمله حضرت را که می فرماید «وصی و خلیفتی من بعدی» حذف کرده است!! و همچنین از کتاب تفسیر طبری ج ۱۹-ص ۱۲۱ این جمله را حذف کرده اند و بجای آن، کلمات دیگری از خودشان گذاشته اند!! غافل از اینکه طبری همین روایت را در تاریخ خودش ج ۲-ص ۳۱۹ بطور کامل نقل کرده است، بین چگونه سخنان را تغییر می دهند و تحریف می نمایند و رویدادها را وارونه نشان می دهند، گویا می خواهند نور الهی را با دهانشان خاموش کنند ولی خداوند نور خود را کامل کرده و روشن می سازد هر چند کافران و مشرکان را خوش نیاید.

در خلال بررسی و بحثم، خواستم به اصل قضیه آگاه شوم، لذا در جستجوی چاپ اول کتاب «حیاه محمد» تلاش زیادی نمودم و بحمد الله پس از زحمت و رنج فراوانی آن را بدست آوردم، و خیلی برایم گران تمام شد، ولی به هر صورت بر آن تحریف آگاه شدم و بیش از پیش یقین پیدا کردم که بدسگالان و تبهکاران پیوسته در تلاش اند که حقایق ثابت و روشن را بزدايند تا اینکه مدرکی قوی در دست دشمنانشان! نباشد. ولی حقیقت جوی با انصاف، هنگامی که بر این تحریف ها و حق کشی ها آگاه می شود، از آنها بیشتر دور می گردد و تردیدی برایش نمی ماند که آنها هیچ دلیل و برهانی جز مردم را به گمراهی کشاندن و آنها را فریب

دادن و حقایق را به هر قیمتی که شده واژگونه نمودن، ندارند. و همانا نویسندگان زیادی را به مزدوری گرفتند تا آنچه هوسشان اقتضا می کند درباره شیعیان و سب و شتم و تکفیر آنها، مقاله ها و کتابهایی بنویسند و کوشش های عاجزانه خود را در راه دفاع باطل از آبروی برخی از اصحاب مرتد و به قهقرا بازگشته ای که پس از رسول خدا، حق را با باطل عوض کردند، ادامه دهند.

راست گفت خدای بزرگ که فرمود:

«كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ، تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ، قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (۱).

-همچنین گفتند آنها که پیش از آنان بودند و مانند سخن اینها را بازگو کردند، قلبهاسان به هم شباهت دارد و ما به تحقیق آیات خود را برای کسانی که یقین و باور دارند، بیان کردیم.

ص: ۲۴۷





احادیثی که پیروی اهل بیت (علیهم السلام) را واجب می داند

۱- حدیث ثقلین

اشاره

ص: ۲۴۹



رسول خدا «ص» فرمود:

«يا أَيُّهَا النَّاسُ ائْتِي تَرَكْتُ فَيْكُم مَّا اِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا، كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترتی أَهْل بیتی»

ای مردم! من در میان شما گذاشتم چیزی را که اگر از آن پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و خاندانم، اهل بیتم.

و همچنین فرمود:

«بزودی فرستاده پروردگارم می آید، و من دعوت حق را اجابت می کنم و همانا در میان شما دو چیز سنگین و گرانبها بجای می گذارم، اول آنها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور است و دوم، اهل بیتم، شما را بخدا اهل بیتم را از یاد نبرید، شما را بخدا اهل بیتم را فراموش نکنید» (۱).

ص: ۲۵۱

---

۱- صحیح مسلم-باب فضائل علی-ج ۵-ص ۱۲۲، صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۳۲۸، مستدرک-

و اگر با دقت بنگریم در این حدیث شریفی که در صحاح اهل سنت آمده است، می بینیم تنها شیعیان هستند که پیروی از ثقلین (کتاب خدا و عترت پاک پیامبر) کردند، ولی دیگران تبعیت از سخن عمر نمودند که گفت: «ما را کتاب خدا بس است» و ای کاش، از کتاب خدا تبعیت می کردند، بی آنکه آن را تأویلهای باطل و طبق هواهای نفسانی خود بکنند، و اگر عمر خود از کتاب خدا، معنای «کلاله» را ندانست و آیه تيمم را نفهمید و بسیاری دیگر از احکام را درک نکرد، پس چه رسد به آنان که پس از او آمده و بدون اجتهاد، از او تقلید کردند و نظرات و اجتهادات او را در آیات قرآنی پذیرفتند؟ قطعاً پاسخ مرا با این حدیث که خودشان روایتش کرده اند، می دهند و آن اینکه: «در میان شما کتاب و سنتم را باقی گذاشتم» (۱). (۲)

و این حدیث- اگر صحیح باشد- در معنی صحیح است زیرا معنای عترت در حدیث ثقلین که قبلاً ذکرش گذشت، همان رجوع به اهل بیت است تا:

اولاً- سنت پیامبر را به مردم ابلاغ کنند و روایت‌هایی درست و صحیح از آن حضرت نقل نمایند چرا که اهل بیت، منزّه از دروغ اند و خداوند با آیه تطهیر، آنها را معصوم دانسته.

ثانیاً- برای اینکه معانی آیات و مقاصد الهی را تفسیر نمایند، زیرا کتاب خدا به تنهایی کافی نیست. و چه بسیارند گروه‌هایی که با کتاب خدا استدلال می‌کنند و خود در گمراهی‌اند. از پیامبر اکرم «ص» نقل شده که فرمود: «ای بسا قاری قرآن که قرآن او را لعن می‌کند» کتاب خدا

ص: ۲۵۲

---

۱- حاکم- ج ۳- ص ۱۴۸، مسند امام احمد بن حنبل- ج ۳- ص ۱۷.

۲- مسلم در صحیحش و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابو داود در سننشان، این حدیث را نقل کرده‌اند.

ساکت است و آیات را می شود بر وجوه زیادی حمل کرد و قرآن دارای محکمت و متشابهات است و برای فهم و درکش، باید به راسخین در علم رجوع کرد همان طور که در عبارت قرآن آمده، و به اهل بیت باید رجوع کرد همان طور که در تفسیر نبوی آمده است.

بنابراین، شیعه همه چیز را به ائمه معصومین ارجاع می دهند و تنها در مواردی که نصی وجود نداشته باشد، اجتهاد می کنند، ولی ما همه چیز را به اصحاب ارجاع می دهیم، چه در مورد تفسیر قرآن و یا تفسیر سنت پیامبر و احادیث وارده، و این در حالی است که احوال و اوضاع اصحاب و کارها و رفتارها و استنباطها و بدعتها و اجتهادهایشان را در مقابل نص که متجاوز از صدها مورد است، دانستیم بنابراین، بعد از آنچه از آنها سر زده است، نمی توان به آنان تکیه کرد و احکام را از آنان اخذ نمود.

و اگر از علمایمان پرسیم: کدام سنت را پیروی می کنید؟ قطعاً پاسخ می دهند: سنت پیامبر «ص»! ولی واقعیت تاریخ، آن را رد می کند زیرا روایت کرده اند که پیامبر خود فرموده است: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من، پس عاقلانه از آن پیروی کنید!» و در این صورت، سنتی که مورد پیروی آنها قرار می گیرد غالباً سنت راشدین است و حتی سنت پیامبر را از راه همین افراد بدست آورده اند، و این در جایی است که ما در صحاحمان نقل کرده ایم که پیامبر، اصحاب را از نوشتن سنتش منع نمود تا با قرآن، آمیخته نگردد! و چنین کردند ابو بکر و عمر در دوران خلافتشان، پس دیگر جایی برای این قول پیامبر باقی نمی ماند که فرمود: «ترکت فیکم سنتی» (۱) من سنت خود را در میان شما

ص: ۲۵۳

---

۱- روایت به لفظ «کتاب الله و عترتی» با سند از پیامبر نقل شده است. و اما لفظ «سنتی» در هیچ یک از صحاح شش گانه نیامده. ولی مالک بن انس، حدیث را با لفظ سنتی در «موطأ» خود نقل کرده بدون اینکه سندش را بیان کند یعنی روایت مرسله است. و بعضی -

باقی گذاردم.

و آنچه از نمونه ها در این بحث ذکر کردم-و آنچه ذکر نکرده ام چندین برابر است-کافی است که این حدیث را رد کند، زیرا سنت ابو بکر و عمر و عثمان، مناقض و مخالف سنت رسول خدا «ص» است و آن را باطل می کند، همان طور که روشن و واضح است.

### نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر:

اولین حادثه ای که فوراً پس از وفات رسول خدا «ص» رخ داد و اهل سنت و تاریخنگاران، آن را برشته تحریر درآوردند، نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر بود که ابو بکر با حدیث «ما پیامبران، میراثی از خود بجای نمی گذاریم و آنچه از ما باقی می ماند، صدقه است» بر او احتجاج کرد.

و فاطمه زهرا با استناد به کتاب الهی این حدیث را تکذیب و باطل نمود، و پس از اثبات آن، بر ابو بکر احتجاج کرد که ممکن نیست پدرش رسول خدا «ص»، کتاب خدا را نقض و مخالفت کند، همان کتابی که بر خودش نازل شده و در آن می فرماید:

«يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» (۱). (۲).

—خداوند به شما سفارش می کند درباره فرزندانتان، پس برای هر پسری مانند بهره دو دختر است.

و این عمومیت و کلیت دارد و شامل پیامبران و غیر پیامبران می شود و همچنین احتجاج کرد بر او با سخن خداوند که می فرماید:

«وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» (۳).

ص: ۲۵۴

---

۱- مانند طبری و ابن هشام همان طور روایت مرسله را نقل کرده اند مانند مالک.

۲- سوره نساء-آیه ۱۱.

۳- سوره نمل-آیه ۱۶.

و سلیمان وارث داود شد.

و هر دوی اینها پیامبر بوده اند. و فرمود:

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتُنِي وَ يَرْتُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا». (۱)

خداوندا به من فرزندی عطا فرما که از من و از خاندان یعقوب، ارث ببرد و او را-ای پروردگار من-پسندیده ساز.

### مخالفت ابو بکر با عمر:

و اما دوّمین حادثه ای که برای ابو بکر در آغازین روزهای خلافتش رخ داد و تاریخ نویسان اهل سنت آن را به ثبت رساندند، آن بود که ابو بکر با نزدیک ترین افراد به خویش، یعنی عمر بن خطاب مخالفت کرد.

خلاصه ماجرا این است که ابو بکر بنا داشت با افرادی که از زکات دادن امتناع کرده بودند بجنگد و آنها را به قتل برساند ولی عمر با او مخالفت کرده گفت: با آنان نجنگ زیرا شنیدم پیامبر «ص» را که می فرمود:

«مأمریت پیدا کردم با مردم کارزار کنم تا اینکه بگویند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» پس هر که این را گفت، مالش و جانش از نظر من در امان خواهد بود و حسابش با خدا است».

متن این روایت را مسلم در صحیحش آورده است که در آن آمده:

«روز خیبر، حضرت رسول «ص» پرچمی را به علی داد، علی گفت:

ای پیامبر! بر چه چیزی با آنها کارزار کنم؟ حضرت فرمود:

«با آنان بجنگ تا وقتی که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت

ص: ۲۵۵

محمد بدهند، پس اگر چنین شهادتی دادند، اموال و جانشان در امان تو خواهد بود، مگر آنچه به حق گرفته شود، و حساب و عقابشان با خداوند است». (۱)

ولی ابو بکر با این حدیث قانع نشد و گفت: «به خدا قسم با آنان که بین نماز و روزه، فرق می گذارند، می جنگم زیرا زکات، حقی است که از اموال باید گرفته شود». و یا اینکه گفت: «به خدا قسم اگر زکاتی که به پیامبر می پرداختند، از من باز دارند، بر آن باز داشتن، با آنان به شدت می جنگم» و عمر پس از آن قانع شد و گفت: «همین که دیدم ابو بکر بر آن امر، مصمم است، خوشوقت شدم».

من نمی دانم چگونه گروهی در مخالفت با سنت پیامبرشان، خوشوقت می شوند؟ و این تأویلشان فقط برای این بود که بهانه ای در جنگ و کارزار با مسلمانان داشته باشند، همان مسلمانانی که خداوند، قتلشان را در قرآن خود، روا ندانسته و حرام کرده است. می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَصَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ، كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ، فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾. (۲)

ای مؤمنان، هنگامی که برای جهاد در راه خدا می روید، خوب تحقیق کنید و به آن کس که اظهار اسلام کرده و تسلیم شما می باشد، نگوئید که تو مؤمن نیستی (تا از این راه، مال و جانش را بر خود حلال کنید) و از متاع زندگی دنیا بهره ای ناچیز ببرید. و بدانید که غنیمت های بزرگ نزد خدا است شما هم در گذشته، اسلامتان چیزی جز تسلیم نبود ولی

ص: ۲۵۶

۱- صحیح مسلم- ج ۸- ص ۵۱ کتاب «ایمان» .

۲- سوره نساء- آیه ۹۴.



خداوند بر شما منت نهاد، پس باید خوب تحقیق کنید و بدانید که خداوند بر تمام کارها و اعمالتان، آگاه است.

از آن گذشته آنهایی که حاضر نشدند، زکات خود را به ابو بکر بدهند، هرگز وجوب زکات را منکر نشده بودند ولی مقداری تأخیر در پرداختن زکات کردند تا قضیه خلافت برای آنها روشن گردد.

شیعیان می گویند که اینها ناباورانه، مواجه با خلافت ابو بکر شدند و در میان آنان کسانی بودند که همراه با پیامبر در «حجه الوداع» بودند و خود از زبان پیامبر، مسئله جانشینی علی بن ابی طالب را شنیده بودند، لذا مقداری صبر کردند تا حقیقت قضیه برایشان معلوم شود، ولی ابو بکر که می خواست آن قضیه اصلی فاش نشود و آنها را از انگیزه شان بزور باز دارد، دست به چنین کشتاری زد.

من بدون اینکه این مطلب شیعیان را استدلال یا تأیید کنم، قضیه را برای هر کس که در جستجوی حقیقت است رها می کنم، تا خود بحث و بررسی نماید.

ولی با این حال، از قلم نمی اندازم داستان ثعلبه را که در دوران حضرت رسول «ص» رخ داد و ثعلبه از آن حضرت خواست که برایش دعا کند تا ثروتمند گردد و در این امر، اصرار فراوان نمود و با خدا پیمان بست که صدقه و زکات را خواهد داد. حضرت دعایش کرد و خداوند از فضل و کرمش، او را ثروتمند نمود تا حدی که مدینه و اطراف آن، برایش تنگ بود زیرا شترها و گوسفندان زیادی بدست آورد و لذا کم کم از محضر پیامبر و مسجد دور شد و کار بجائی رسید که حتی به نماز جمعه هم حاضر نمی شد. و هنگامی که رسول خدا «ص» افرادی را برای گرفتن زکات، به سوی او فرستاد، امتناع ورزید و چیزی به آنها نداد و گفت:

این همان جزیه است یا این خواهر جزیه است! و حضرت رسول با او

نجنگید و دستور به قتلش نیز نداد. ولی خداوند درباره اش این آیه را نازل فرمود:

«وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ، فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ»  
(۱).

و از آنان کسانی هستند که با خدا عهد کردند که اگر خدا از لطف خویش به ما عطا کند و ثروت زیادی به ما بدهد، قطعاً ما صدقه و زکات خواهیم داد و از شایستگان خواهیم بود. ولی وقتی که خداوند از لطف و کرمش به آنها عطا کرد، بخل ورزیدند و روی برگردانده و از اعراض کنندگان شدند.

ثعلبه پس از نزول این آیه، با دیده ای گریان نزد پیامبر آمد و از او خواست زکاتش را بپذیرد ولی حضرت-طبق روایت-امتناع کرده، از او نپذیرفت.

پس اگر واقعا ابو بکر و عمر، پیرو سنت پیامبر بودند، این مخالفت و ریختن خون مسلمانان بی گناه، بصرف نپرداختن زکات برای چه بود؟ و آنان که می خواهند بهانه ای برای ابو بکر درست کنند و دست و پا می کنند که اشتباهش را جبران نمایند که زکات را تأویل کرده که حق مال است، پس از داستان ثعلبه که زکات را انکار کرد و آن را جزیه به حساب آورد، دیگر هیچ عذر و بهانه ای برای آنان باقی نمی ماند و کسی چه می داند شاید ابو بکر، دوستش عمر را به ضرورت قتل آنان که به او زکات نپرداختند، قانع کرده بود تا اینکه دعوت آنان را در کشور پهناور اسلامی برای زنده نگهداشتن حدیث غدیر که علی را به خلافت نصب کرده بود، خنثی نمایند و این چنین بود که عمر از کشتار آنان اظهار

ص: ۲۵۸

خرسندی نمود چرا که او کسی بود که تهدید به قتل و سوزاندن کسانی کرد که در خانه فاطمه جمع شده و از بیعت امتناع کرده بودند.

### داستان خالد بن ولید:

اما سومین حادثه ای که در اوائل خلافت ابو بکر، برایش اتفاق افتاد و با عمر مخالفت ورزید و برخی از آیات و روایات را تأویل کرد، داستان خالد بن ولید بود که مالک بن نویره را ظالمانه به قتل رساند و در همان شب با همسر مالک، زنای به عنف کرد. و عمر به خالد می گفت: «ای دشمن خدا! یک نفر مرد مسلمان را کشتی، آنگاه بر همسرش شبیخون زدی. به خدا قسم سنگسارت می کنم». (۱)

ولی ابو بکر از خالد دفاع کرد و گفت: «او را رها کن، عمر! او تأویل کرده و تأویلش اشتباه درآمده است، پس دیگر چیزی درباره خالد نگو»!!

و این رسوائی دیگری است که تاریخ برای یکی از بزرگان اصحاب ثبت می کند!! و ما هم هروقت نامش را می بریم، با کمال احترام و قدسیّت از او یاد می کنیم و او را لقب «سیف الله المسلول» می دهیم!!

من چه می توانم بگویم درباره یکی از اصحاب که چنان کارهای زشتی را مرتکب می شود؟ مالک بن نویره، این صحابی جلیل القدر، و بزرگ خاندان بنی تمیم و بنی یربوع را که در جوانمردی، سخاوت و شجاعت، ضرب المثل شده بود، به قتل می رساند. و مورخین نوشته اند که خالد، فریب داد مالک و یارانش را و بعد از آن که سلاح ها را بر زمین نهاد و با آنان مشغول نماز جماعت شد، خود و اصحابش با طناب های

ص: ۲۵۹

---

۱- تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۸۰، تاریخ ابی الفداء-ج ۱-ص ۱۵۸، تاریخ یعقوبی-ج ۲-ص ۱۱۰، الاصابه-ج ۳-ص ۳۳۶.

محکم آنها را بستند و در میانشان لیلی دختر منهل-همسر مالک-بود که وی یکی از مشهورترین زنان عرب در زیبایی بود و گفته اند که از او زیباتر دیده نشده، و خالد شیفته جمالش شد.

مالک به خالد گفت: ما را نزد ابو بکر بفرست تا خود او در مورد ما قضاوت و حکم کند و در این بین، عبد الله بن عمر و ابو قتاده انصاری دخالت کرده و به خالد اصرار کردند که آنان را نزد ابو بکر بفرستد ولی خالد رد کرد و گفت: «خدا مرا زنده نگذارد اگر او را نکشم».

ناگهان مالک نگاهی به همسرش لیلی انداخت و به خالد گفت: او مرا به کشتن داد. (یعنی زیبایی همسر ترا وادار به کشتن من کرد) فوراً خالد دستور داد گردنش را بزنند و همسرش لیلی را دستگیر کرده، همان شب بر او وارد شد. (۱)

چه می توانم بگویم در مورد این اصحابی که حرمت‌های الهی را می شکنند و برای هوای نفس، مسلمانان را می کشند و نوامیس آنان را مورد دستبرد قرار می دهند. مگر در اسلام نیست که نمی توان با زنی که شوهرش از دنیا رفته، ازدواج کرد مگر پس از تمام شدن عده اش که در قرآن تعیین گردیده است؟ ولی خالد که خدایش، هوای نفسش بود، مرتد شد و دیگر «عده» چه ارزشی برای او دارد پس از آنکه ظالمانه و ناجوانمردانه مالک و قومش را به قتل رساند و آنها به شهادت و گواهی عبد الله بن عمر و ابو قتاده، از مسلمانان بودند که پس از این حادثه، بقدری ابو قتاده خشمگین و عصبانی شده بود که فوراً به مدینه بازگشت و سوگند خورد که هیچ وقت دیگر در سپاهی که فرماندهش خالد بن ولید است،

ص: ۲۶۰

---

۱- تاریخ ابی الفداء- ج ۱- ص ۱۵۸، تاریخ یعقوبی- ج ۲- ص ۱۱۰، تاریخ ابن السیّحنه در حاشیه کامل- ج ۱۱- ص ۱۱۴، وفيات الاعیان- ج ۶- ص ۱۴.

خوب است در این قضیه مشهور، اقرار استاد حسنین هیکل را از کتابش «الصّدیق ابو بکر» نقل کنیم: او تحت عنوان «رای عمر و حجه فی الامر» چنین می گوید:

«اما عمر که نمونه راستین عدالت بود. او یافته بود که خالد بر یک انسان مسلمان ستم نموده و با همسرش-قبل از تمام شدن عدّه اش-زنا کرده، پس روا نیست که در فرماندهی ارتش باقی بماند، تا دگر بار به چنین کاری دست نزنند و امر مسلمانان را به تباهی نکشاند و شخصیتشان را در میان اعراب، لکه دار ننماید لذا گفت: با این رفتاری که با لیلی کرده، نمی شود او را بدون کیفر گذاشت.

و اگر درست باشد که او تأویل کرده و در مورد مالک به اشتباه افتاده است، ولی عمر این را نمی پذیرد و همین قدر کافی است که رفتار خالد با همسر مالک را دلیلی بر ضرورت جاری کردن حد شرعی بر او بدانیم، و این مطلب که او «سیف الله» (شمشیر خداوند) است، بهانه ای برای جاری نکردن حد نمی شود و اگر این بهانه درست باشد که مثلاً «پیروزی در رکاب فرماندهی چون خالد به دست می آید»! پس دیگر تمام حرمتها و حرامها برای خالد، جایز و حلال می شود و از آن پس بدترین نمونه ای خواهد بود که مسلمانان این چنین احترام قرآن را نگه می دارند! از این روی عمر دوباره با ابو بکر بحث کرد و بر او اصرار نمود تا اینکه خالد را طلبیده و او را به شدت مورد سرزنش قرار داد. . .»! (۲)

آیا می توانیم از استاد هیکل و امثال او از علمایمان که برای حفظ کرامت اصحاب، به نیرنگ و فریب، روی می آورند، سؤال کنیم: چرا

ص: ۲۶۱

---

۱- تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۸۰، تاریخ یعقوبی-ج ۲-ص ۱۱۰، الاصابه-ج ۳-ص ۳۳۶.

۲- کتاب «الصّدیق ابو بکر»-استاد هیکل-ص ۱۵۱.

ابو بکر، حدّ را بر خالد جاری نساخت؟ و اگر عمر-بقول هیکل-الگوی عدالت راستین است، پس چرا به عزل خالد از فرماندهی ارتش بسنده کرد و حدّ شرعی را بر او جاری نساخت تا همان گونه که خود می گوید، ضرب المثلی برای مسلمانان نباشد که این چنین احترام کتاب خدا را نگه می دارند؟!

و آیا واقعا کتاب خدا را محترم شمردند؟

آیا حدود الهی را جاری نمودند؟

نه؛ هرگز! آنها فقط دنبال سیاست بودند؛ همان سیاستی که حقایق را وارونه می سازد و آیات قرآنی را به دیوار می زند.

و آیا می توانیم پرسسیم از برخی علمایمان که در کتابهایشان نقل می کنند که پیامبر بسیار خشمگین شد هنگامی که اسامه نزد او آمد و دربارهٔ یک زن شرافتمندی که دزدی کرده بود، وساطت و شفاعت کرده، و آنگاه حضرت فرمود:

«وای بر تو! در یکی از حدود الهی شفاعت می کنی؟ به خدا قسم اگر فاطمه دختر محمد نیز دزدی کند، دستش را قطع می کردم.»

هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند که هرگاه شخصیتی در میان آنان دزدی می کرد، رهایش می کردند و اگر بیچاره ای دزدی می کرد، حد را بر او جاری می ساختند.»

این علما چگونه ساکت می شوند از کشتار مسلمانان بی گناه و هتک نوامیس آنها و دخول بر زنانشان در شب کشته شدنشان درحالی که آن بیچارگان، در عزای شوهرانشان ماتم زده اند؟

و ای کاش این عالمان سکوت می کردند که کار زشت خالد را با ساختن دروغها و خلق فضیلت ها و خوبی های دروغین، تأویل کرده و گناهِش را پاک می کنند، و باز هم او را لقب «سيف الله المسلول»

ص: ۲۶۲

می دهند. و مرا به شگفتی واداشت یکی از دوستانم که مشهور به شوخ طبعی و قلب معانی بود، زیرا روزی از همان روزهای نادانیم، در اوصاف خالد بن ولید، برای او سخن می گفتم تا آنجا که به او گفتم:

خالد سیف الله المسلول است! او فوراً گفت: او «سیف الشيطان المشلول» است (یعنی شمشیر کند شیطان) و در آن روز خیلی تعجب کرده و ناراحت شدم ولی پس از بحث و بررسی، خداوند قلبم را گشود و ارزش اینهائی را که بر خلافت تکیه زدند و احکام خدا را تبدیل و تعطیل نمودند و حدود الهی را نادیده گرفته و زیر پا گذاشتند، به من فهماند.

### **خالد بن ولید در زمان پیامبر:**

خالد بن ولید در دوران حضرت رسول «ص» داستان مشهوری دارد.

حضرت رسول او را به سوی بنی جذیمه اعزام کرد که آنها را به اسلام دعوت نماید، و دستور جنگ و قتال آنان را به او نداد. بنی جذیمه به جای اینکه بگویند: «اسلمنا» (اسلام آوردیم) گفتند: «صبأنا، صبأنا» یعنی از دینی دست برداشته و به دین دیگری گرویدیم (که همان کنایه از اسلام آوردن بود). خالد بی اعتنائی کرده، شروع به کشتار آنان کرد و برخی را نیز اسیر نمود و به یارانش سپرد و به آنها دستور داد که اسیران را به قتل برسانند ولی بعضی از آنها وقتی فهمیدند این بیچارگان اسلام آورده اند، از کشتنشان خودداری کردند، و هنگام برگشتن، داستان را به عرض پیامبر «ص» رساندند، حضرت دو بار فرمود:

«خدایا! من از رفتار خالد بن ولید به تو پناه می برم و از او بیزارم» .

سپس علی بن ابی طالب را با مقداری پول به سوی بنی جذیمه فرستاد که دیه کشته ها را بپردازد و اموالی که از آنها گرفته، برگرداند، حتی زیان ظرفی که سگ در آن غذا می خورده، به آنان پرداخت شد. آنگاه حضرت

رو به قبله ایستاد و دستها را به سوی آسمان بلند کرد-بحدی که زیر بغل حضرت پیدا شد-و سه بار فرمود:

«خدایا من از خالد بن ولید بی زارم و به تو پناه می برم از کاری که انجام داد». (۱)

آیا می توانیم بیرسیم، عدالت این اصحاب، که چنین ادعائی می کنند، کجا است؟ و اگر خالد بن ولید که نزد ما از بزرگان است تا آنجا که لقب شمشیر خدا به او داده ایم، آیا واقعا پروردگارمان شمشیرش را می کشد و بر مسلمانان بی گناه یورش می برد و آنها را قتل عام می نماید و نوامیسشان را هتک می کند؟ و مگر در این امر تناقض نیست؟ زیرا خداوند از قتل نفس و از فحشا و منکر و ظلم نهی فرموده ولی در همان حال می بینیم خالد شمشیر ستمش را می کشد که مسلمانان را از بین ببرد و خونشان را بریزد و اموالشان را غارت نماید و زنان و فرزندانشان را به اسارت بگیرد.

خداوند! این سخن زور و بهتانی آشکار است.

خداوند! تو منزهی و تو عظیم و بزرگی و بالاتر از این تهمتها هستی که می زنند.

پروردگارا! ترا سپاس می گوئیم و تقدیس می نمائیم و منزّهت می داریم، و بی گمان تو آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است را به باطل نیافریدی، این گمان کافران است، پس وای بر کافران از آتش جهنم.

چگونه ابو بکر که خود را خلیفه مسلمانان می دانست، آن جنایتهای زشت را می شنود و سکوت می کند؟ و ای کاش تنها سکوت می کرد که

ص: ۲۶۴

---

۱- سیره ابن هشام-ج ۴-ص ۵۳، طبقات ابن سعد، اسد الغابه-ج ۳-ص ۱۰۲.



از عمر بن خطاب می خواهد که از خالد دست بردارد و بر ابو قتاده غضب می کند که چرا اعتراض به کار خالد کرده است! آیا واقعا قانع شده بود که خالد تأویل کرده و آنگاه به اشتباه افتاده است؟ و دیگر چه بهانه ای برای مجرمان و تبهکاران می ماند که حرمتها و اعراض مردم را هتک کنند و آنگاه ادعای تأویل نمایند؟

ولی من بر این باورم که ابو بکر هیچ تأویلی در مورد خالد نداشته زیرا عمر او را دشمن خدا خواند، و نظرش این بود که باید خالد به قتل برسد زیرا یک مسلمان را کشته است، یا اینکه سنگسار شود زیرا با همسر مالک (لیلی) زنا کرده است ولی ابو بکر هیچ کدام از اینها را در حق خالد انجام نداد بلکه خالد بر عمر بن خطاب- در این مسئله- پیروز شد زیرا ابو بکر، جانب او را گرفته و حق به او داده بود هرچند کاملاً و بیش از هر کس دیگر، خالد را می شناخت.

مورخان نوشته اند که پس از این حادثه شرم آور، ابو بکر، خالد را به یمامه فرستاد که از آنجا نیز پیروز بیرون آمد و با دختری از آن دیار ازدواج کرد و همان رفتاری که با لیلی نموده بود، در آنجا انجام داد درحالی که هنوز خون آن مسلمانان و یا خون پیروان مسیلمه خشک نشده بود، و ابو بکر بیش از آن حادثه قبلی بر او عصبانی شد و به او پرخاش کرد! (۱)

تردیدی نیست که این دختر نیز شوهردار بوده و خالد، شوهرش را به قتل رسانده سپس بر او وارد شده است همان گونه که با لیلی همسر مالک رفتار کرد، و گرنه سزاوار پرخاش ابو بکر، آن هم بیش از پرخاشی که در حادثه قبلی کرده بود، نمی بود، هرچند تاریخنویسان متن نامه ای را که ابو بکر برای خالد بن ولید فرستاده، یادآور می شوند که در آن آمده بود:

ص: ۲۶۵

«به جان خودم ای فرزند مادر خالد، تو کاری جز هم آمیختن با زنان نداری درحالی که در صحن حیاط خانه ات، خون هزار و دویست نفر از مسلمانان ریخته شده و تا هنوز خشک نشده است» . (۱)

و هنگامی که خالد آن نامه را خواند، گفت: «این کار آن مرد سخت گیر است»، یعنی عمر.

اینها دلایل محکمی است که مرا و امی دارد از این گونه اصحاب، متنفر و بیزار گردم و همچنین متنفر شوم از پیروانشان که به کارهایشان رضایت داده و با قوت از آنها دفاع می کنند و متن های روایتها را به نفعشان تأویل می نمایند و روایتهای دروغین را برای صحیح گذاشتن بر کارهای ابو بکر و عمر و عثمان و خالد بن ولید و معاویه و عمر و عاص و همقطارانسان، می سازند.

خداوندا! از تو درخواست آمرزش و توبه می کنم.

خدایا! از کارها و سخنان امثال اینان که با احکامات مخالفت ورزیده و حرمتها را هتک نموده و حدودت را تجاوز نمودند، تبری و بی زاری می جویم و از پیروان و اتباعشان و کسانی که دانسته و عالمانه ولایتشان را پذیرفته اند، بی زارم و به تو پناه می برم.

بارالها! از اینکه در گذشته در اثر نادانی و جهالت، آنان را پیروی می کردم، مرا ببخش و بیامرزد. و همانا رسولت فرمود: «جاهل در جهالتش، بهانه ای ندارد» .

خداوندا! بزرگانمان ما را به بی راهه کشاندند و حقیقت را از ما پنهان داشتند و اصحاب مرتد و دگرگون شده را بگونه ای برایمان ترسیم کردند که پنداشتیم برترین بندگان، پس از رسولت هستند و بی گمان پدران و

ص: ۲۶۶

نیاکان ما نیز قربانی همین نیرنگ و خیانتی بودند که خواست امویان و سپس عباسیان بود.

خداوندا! آنان را و ما را بیامرز که تو خود از پشت پرده ها و از باطن ما آگاهی، و خود می دانی که محبت و علاقه آنان به چنان اصحابی تنها از روی حسن نیت بود و به این خیال که اینان یاران رسولت حضرت محمدند که درود و سلامت بر او و اهل بیت و دوستانش باد؛ و تو خود ای سید و مولای من، آگاهی به علاقه و محبت آنان و ما به عترت پاک پیامبرت؛ امامانی که رجس و پلیدی را از آنان دور کردی و پاک و طاهرشان قرار دادی که در مقدمه و پیشاپیش آنان سید و سالار مسلمانان و امیر مؤمنان و رهبر نیکوسیرتان و امام تقوای پیشگان حضرت علی بن ابی طالب قرار دارد.

بار خدایا! مرا از شیعیان و متمسکین به ریسمان ولایتشان و پیمودگان راه و رسمشان و سوارشدگان در کشتی نجاتشان و چنگ زدگان به عروه الوثقیایشان و پویندگان گامهایشان و ادامه دهندگان در محبت و مودت و ولایشان و عمل کنندگان به سخنان و کردارشان و سپاسگزاران لطف و محبتشان قرار ده.

خدایا! مرا در جمعشان ببر و همراهشان محشور فرما که همانا پیامبرت-درود و سلامت بر او و خاندان پاکش باد-فرمود: «انسان با هر که دوست دارد، محشور می شود».

## ۲- حدیث کشتی

پیامبر خدا فرمود:

«مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است در قومش، هر که در آن

ص: ۲۶۷

سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد، غرق شد». (۱).

و فرمود:

«مثل اهل بیت من، در میان شما، مثل باب حطه بنی اسرائیل است، که هر که در آن داخل شد، آمرزیده گشت». (۲).

ابن حجر در کتاب صواعق المحرقة اش این حدیث را آورده سپس می گوید:

«علت تشبیه آنان به کشتی، این است که هر کس آنان را دوست داشت و احترامشان گذاشت و خدای را بر آن نعمت سپاس گفت و به هدایت عالمانشان، هدایت شد، از تیرگی مخالفتها در امان خواهد بود، و هر کس از آنها تخلف کرد، در دریای کفران نعمت ها غرق و در باتلاق طغیانها هلاک خواهد شد. و وجه تشبیهشان به «باب حطه» این است که خداوند دخول از این در-که همان درب «اریحا» یا «بیت المقدس» است-را همراه با فروتنی و طلب آمرزش، راهی برای مغفرت و آمرزش قرار داده بود و برای این امت، مودت و محبت اهل بیت را، سبب آمرزش قرار داده است» .

ای کاش بودم که از این حجر می پرسیدم آیا او هم از کسانی بود که وارد کشتی شدند و از آن باب حطه داخل گشتند و به هدایت علماء روشن شدند یا اینکه از کسانی بود که می گویند آنچه را به آن عمل نمی کنند و معتقدند به آنچه با آن مخالفت می کنند؟ و چه بسا گمراهانی که هر وقت از آنها می پرسم و بر آنها احتجاج می کنم، پاسخ می دهند که: ما سزاوارتر به اهل بیت و به امام علی هستیم از دیگران. ما اهل بیت

ص: ۲۶۸

- 
- ۱- مستدرک حاکم- ج ۳- ص ۱۵۱، تلخیص الذهبی، ینایع الموده- ص ۳۰ و ۳۷۰، الصواعق المحرقة ابن حجر- ص ۱۸۴ و ۲۳۴، تاریخ الخلفاء سیوطی و الجامع الصغیر، اسعاف الراغبین.
  - ۲- مجمع الزوائد هیشمی- ج ۹- ص ۱۶۸.

را تقدیر و احترام می کنیم و کسی نیست که بزرگواری و فضائلشان را انکار نماید!

آری! با زبان می گویند آنچه در قلبشان نیست یا اینکه احترام و تقدیر می کنند ولی پیروی و تقلید از دشمنان و قاتلان و مخالفان اهل بیت می نمایند، یا اینکه معمولاً نمی دانند اهل بیت کیست و اگر از آنان بررسی، اهل بیت چه کسانی اند؟ ناگهان پاسخ می دهند آنان همان زندهای پیامبرند که خداوند رجس را از آنان دور و پاکشان گردانید.

یکی از آنها این معما را برایم گشود، وقتی از او پرسیدم و پاسخ داد: تمام اهل سنت و جماعت، پیروی از اهل بیت می کنند.

با شگفتی، گفتم چطور؟ گفت: پیامبر فرموده: نصف دینتان را از این حمیرا (یعنی عایشه) فرا گیرید، پس ما نیمی از دینمان را از اهل بیت گرفته ایم! و این چنین معلوم می شود نحوه محبتشان به اهل بیت چگونه است؟! ولی اگر از آنان بررسی، امامان دوازده گانه چه کسانی اند؟ از آنان جز علی و حسن و حسین نمی شناسند هرچند به امامت حسنین نیز معتقد نیستند. از سوئی دیگر معاویه بن ابو سفیان را احترام و تقدیر می کنند که امام حسن را با دادن سم، به شهادت رساند و او را کاتب وحی می نامند! و عمر و بن عاص را همان گونه احترام می کنند که علی را!

این همان تناقض گوئی و حق را با باطل پوشاندن و نور را با تاریکی پنهان کردن است و گرنه چطور ممکن است در قلب مؤمن، حبّ خدا و حبّ شیطان جمع شود؟ خداوند در قرآن می فرماید:

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ، أَوْ أَبْنَاءَهُمْ، أَوْ إِخْوَانَهُمْ، أَوْ عَشِيرَتَهُمْ، أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ، وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ

تَحْتِهَا الْأَنْطَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱).

هرگز نمی یابی گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند که با مخالفان خدا و پیامبرش هرچند پدران یا پسران یا برادران یا خویشان آنان باشند، دوستی و محبت کنند. خداوند ایمان را در دلهایشان، ثبت کرده و به روحی از سوی خود نیروشان بخشیده و آنها را داخل در بهشتهائی خواهد کرد، که در آن جاوید بمانند. خداوند از آنان راضی و آنان از خداوند راضی و خوشنود باشند. آنها حزب الله اند که حزب خدا قطعاً رستگارانند.

و همچنین فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» (۲).

ای مؤمنان، دشمن من و دشمن خودتان را دوست مدارید. چگونه اظهار علاقه به آنان می کنید درحالی که به آنچه از حق برای شما آمده، کافرند و ایمان ندارند؟

### ۳- حدیث کسی که می خواهد زندگیش، زندگی پیامبر باشد:

رسول خدا (ص) فرمود:

«هر که خوش دارد که مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشت برینی که پروردگارم آماده کرده، ساکن شود، پس ولایت علی را پس از من بپذیرد و دوستدارانش را دوست بدارد و به

ص: ۲۷۰

---

۱- سوره مجادله-آیه ۲۲.

۲- سوره ممتحنه-آیه ۱.

اهل بیت پس از من، بیوندد و از آنها پیروی کند زیرا که آنان عترت من اند، از خاک گل من آفریده شده اند و فهم و علم من به آنان تزریق شده است پس وای بر کسانی از اتم که فضیلت آنها را نادیده بگیرند و رحم مرا به جای وصل، قطع کنند. خداوند از شفاعتم، آنان را بهره مند نسازد». (۱)

و این روایت نیز از روایتهای روشنی است که اصلاً قابل توجیه کردن و تأویل نمی باشد و حجّت را بر مسلمانان کامل کرده، جای بهانه ای نمی گذارد که هر کس ولایت علی را نداشته باشد و از اهل بیت پیامبر پیروی ننماید، از شفاعت جدّشان رسول خدا «ص» محروم خواهد شد.

لازم به تذکر است که در خلال تحقیقاتم، در آغاز، نسبت به صحت این حدیث، تردید کردم زیرا دیدم متضمّن تهدید شدیدی است در مورد کسانی که با علی و اهل بیت مخالف اند بویژه اینکه این حدیث اصلاً جائی برای توجیه و تأویل نگذاشته است. پس از چندی که کتاب اصابۀ «ابن حجر عسقلانی» را مطالعه می کردم، دیدم پس از ذکر این حدیث می گوید: «در اسنادش نام یحیی بن یعلی محاربی آمده است که آدم سست و غیر مورد اطمینانی است!»

تا اندازه ای آرامش پیدا کردم و اشکال و اعتراضی که در ذهنم مانده بود، مقداری زدوده شد زیرا پنداشتم که واقعا یحیی بن یعلی محاربی که حدیث را نقل کرده، ثقه و مورد اعتماد نیست. ولی از آنجا که خداوند سبحان می خواست حقیقت را بر من آشکار سازد، در روزهای بعد و

ص: ۲۷۱

---

۱- مستدرک حاکم- ج ۳- ص ۲۸، طبرانی در جامع کبیر، الاصابه ابن حجر عسقلانی، کنز العمال- ج ۶- ص ۱۵۵، مناقب خوارزمی- ص ۳۴، ینایع الموده- ص ۱۴۹، حلیه الاولیاء- ج ۱ ص ۸۶، تاریخ ابن عساکر- ج ۲- ص ۹۵.

هنگامی که کتاب «مناقشات عقائديه» را بدست آوردم، مطلب كاملا- روشن شد. از اين كتاب فهميدم كه يحيى بن يعلى محاربي از افراد مورد اطمینانی است كه شيخین (مسلم و بخاری) بدو اعتماد داشته اند. خود مطلب را در كتاب «بخاری» دنبال كردم و دیدم در جلد سوم، صفحه ۳۱ در باب «غزوة حدیبیه» روایتی از او نقل کرده و «مسلم» در صحیحش در باب «حدود» جلد پنجم، صفحه ۱۱۹ از او احادیثی نقل نموده است.

و خود ذهبي نیز با آن همه عصبیتی كه دارد، احادیث موثقه او را مورد تأیید كامل قرار داده و ائمه «جرح و تعديل» (۱) او را از «ثقات» دانسته اند و شيخین (بخاری و مسلم) به او اطمینان نموده اند! پس اين همه تحریف و تقلب و جعل و وارونه جلوه دادن حقایق و طعن زدن در شخصی كه مورد اطمینان است و اهل صحاح او را توثیق کرده اند، برای چیست؟ آیا بدین خاطر است كه او حقیقتی روشن را جلوه داده است كه همان ضرورت اقتدا و پیروی از اهل بیت است كه اکنون پاداشش از ابن حجر، تضعیف و توهین می باشد؟ هرچند ابن حجر غفلت کرده بود كه پس از او، علمائی محقق خواهند آمد و او را در هر كوچك و بزرگی مورد استیضاح و سؤال قرار خواهند داد و تعصب و نادانیش را كشف خواهند كرد زیرا روشنائی از فروغ نور هدایت می گیرند و راهنمایان اهل بیت اخذ می كنند.

و پس از آن فهميدم كه برخی از علمای ما بیشترین تلاششان را در پوشاندن حقیقت ها بكار می برند تا واقعیت اصحاب و خلفا كه بزرگان و رهبرانشان اند، آشكار نشود و لذا می بینی كه گاهی احادیث صحیح را توجیه می كنند و معانی دیگری برایش جعل می نمایند و گاهی احادیثی

ص: ۲۷۲

---

۱- جرح در اصطلاح حدیث بمعنای نقصان وارد آوردن است و کسی را مجروح می گویند كه اعتباری بقول و فعل او نباشد و در مقابل آن اصطلاح «تعديل» است.



را که با مذهبشان ناسازگار است، تکذیب می کنند هرچند در صحاح و مسندهای خودشان آمده باشد و گاهی نیمی از حدیث یا دو سومش را حذف می کنند و بجای آن، جمله هائی از خود اضافه می کنند!! و گاهی روات ثقه را مورد تشکیک و طعن قرار می دهند زیرا احادیثی را روایت کرده اند که با هوای نفسشان سازگار نبوده است و گاهی هم حدیث را در چاپ اول کتاب نقل کرده و در چاپهای بعدی، حذف می کنند و هیچ اشاره ای به انگیزه حذف و نادیده گرفتن حدیث نمی کنند علی رغم آنکه آگاهان سبب این خیانتها را خواهند دانست.

همه این مسائل، پس از بررسی و کنجکاوی شدید و بی پایانم، بدستم آمد و نسبت به هرچه می گویم، دلیلهائی محکم و بی چون و چرا دارم.

اینها که بیهوده دست به چنین تلاشهایی می زنند و کوشش دارند که رفتار و اعمال آن عده از اصحاب که به اعقاب جاهلیت خویش بازگشتند را بنحوی درست جلوه دهند، به هر حال سخنانشان مغایر سخنان دیگرشان درآمده و با تاریخ نیز ناسازگار است. ای کاش اینها از حق، تبعیت می کردند هرچند تلخ بوده تا هم خود آسوده شوند و هم ما را به زحمت نیندازند و بجای اینکه عامل از هم پاشیدگی و اختلاف و تفرقه امت باشند، عامل وحدت و اتحاد و یگانگی می شدند، چرا که بیشتر اختلافها بر سر تأیید یا مخالفت سخنان ایشان دور می زند.

و اگر بعضی از پیشینیان از اصحاب، ثقه و مورد اعتماد نبودند در بازگو کردن احادیث شریف پیامبر «ص» و هرچه را که با هواهاشان سازگار نبود، نادیده می گرفتند بویژه اگر آن احادیث، از وصایائی بود که حضرت رسول «ص» قبل از وفاتش به آنها سفارش کرده بود، مانند روایتی که بخاری و مسلم نقل کرده اند که پیامبر قبل از وفاتش به سه مطلب

۱- مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنید.

۲- گروه اعزامی را به همان مقدار که من هدیه می دادم، شما هم عطا کنید.

۳- راوی می گوید: سوّمین سفارش را فراموش کرده ام! (۱)

آیا معقول است اصحابی که حاضر بودند و وصیتهای پیامبر را شنیدند، دوتا را به یاد داشته باشند و سوّمین وصیت را فراموش کرده باشند، درحالی که پس از یک بار شنیدن چکامه های بلند، آنها را از بر می کردند. نه! هرگز از یاد نبردند ولی سیاست، آنها را وادار به فراموش نمودن و یادآوری نکردن نمود. این باز هم مسخره دیگری از این عمده از اصحاب است. و بی گمان آن وصیت مربوط به خلافت علی بن ابی طالب بوده که راوی، آن را به فراموشی سپرده است!

هرچند تحقیق کننده در این امر، بوی وصیت برای علی کاملاً به مشامش می رسد علی رغم انکار نمودن و از یاد بردن آنان، بخاری در صحیح خود در کتاب «وصایا» و مسلم نیز در صحیح خود در کتاب «الوصیه» نقل کرده اند که در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر، سفارش علی را کرده است و او را جانشین خود قرار داده است (۲). بین چگونه خداوند نور خود را ظاهر و آشکار می سازد هرچند ستمگران آن را بپوشانند.

باز می گردم به سختم و می گویم: اگر این اصحاب، در بازگو کردن

ص: ۲۷۴

---

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۱۲۱ باب جوائز الوفد من کتاب الجهاد، صحیح مسلم-ج ۵-ص ۷۵ کتاب الوصیه.

۲- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۶۸باب مرض النبی، صحیح مسلم، ج ۲-ص ۱۴ کتاب الوصیه.

سفارشها و وصیت های پیامبر «ص» مورد اطمینان نباشند (و تحریف کنند) پس دیگر ملامتی بر «تابعین» و آنان که پس از آنها آمده اند نیست.

و اگر عایشه که امّ المؤمنین است، تحمیل شنیدن نام «علی» را ندارد و از اسم علی بی زار است همان گونه که ابن سعد در طبقاتش (1) و بخاری در صحیحش (باب مرض النبی) نقل کرده اند و اگر عایشه به سجده شکر می افتد وقتی خبر مرگ علی را می شنود، پس چه امیدی به او هست که خلافت علی را از زبان پیامبر یادآور شود و او کسی است که همگان دشمنی و عداوتش را نسبت به علی و فرزندان او و اهل بیت پیامبر «ص» می دانند. و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

ص: ۲۷۵

---

۱- طبقات ابن سعد-بخش دوم از جزء دوم-ص ۲۹.



اجتهاد در برابر نص

مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است

اشاره

ص: ۲۷۷



از نتیجه تحقیقاتم بدست آوردم که مصیبت امت اسلامی در اجتهادی است که اصحاب عادت کرده اند در برابر نصّ می کنند، و متن های روشن و صریح را با اجتهادهای باطل خویش تغییر می دهند و بدین سان به حدود الهی یورش می برند و سنت پیامبر را نابود می کنند و پس از آنان، علما و امامان، بر همان منوال قیاس کرده و گاهی اگر دیدند نصّ حدیث پیامبر با کردار و رفتار یکی از اصحاب سازش ندارد، آن را رد می کنند و من گزافه نمی گویم اگر ادعا کنم که حتی آیات قرآنی را نیز در همین راستا رد می نمایند. و قبلاً تذکر دادم که با وجود نصّ بر تیمّم در کتاب خدا و سنت پیامبر، اجتهاد به رأی کردند و گفتند در صورت نیافتن آب، نماز ترک شود و عبد الله بن عمر این اجتهاد را تفسیر کرد بنحوی که قبلاً بحثش گذشت.

نخستین کسی از اصحاب که پس از وفات رسول خدا «ص» اخذ به رأی خود کرد و در برابر آیات قرآن، اجتهاد به رأی نمود، خلیفه دوم بود که سهم «مؤلفه قلوبهم» را از زکات برداشت و گفت: «ما نیازی به شما نداریم!»

و اما اجتهادش در برابر احادیث پیامبر که بی شمار است. او حتی در زمان حیات پیامبر «ص» نیز اجتهاد به رأی کرد و با حضرت مخالفت ورزید. قبلا اشاره کردیم به مخالفتش در صلح حدیبیه و جلوگیری از نوشتن پیامبر و قولش «ما را کتاب خدا بس است».

و همچنین حادثه دیگری با پیامبر «ص» دارد که شاید ترسیمی روشن تر از درون عمر به ما بدهد؛ همو که بر خود روا می دانست که با پیامبر بحث و گفتگو و مخالفت نماید و این حادثه در مورد بشارت دادن به بهشت است که حضرت، ابو هریره را فرستاد و گفت: با هر که ملاقات کردی که با اطمینان قلب شهادت به وحدانیت خدا (لا اله الا الله) می داد، پس او را به بهشت بشارت ده. ابو هریره رفت که این بشارت حضرت را ابلاغ کند، در راه با عمر روبرو شد، عمر او را منع کرد و بقدری او را زد که از عقب بر زمین افتاد پس ابو هریره با دیده ای گریان به سوی پیامبر بازگشت و او را از کار عمر مطلع ساخت.

پیامبر به عمر فرمود: چرا چنین کاری کردی؟

عمر گفت: آیا تو او را فرستادی که بشارت به بهشت دهد هر کس را که با اطمینان قلب، شهادت به وحدانیت خدا دهد؟

حضرت فرمود: آری.



عمر گفت: این کار نکن. من می ترسم مردم تنها به «لا اله الا الله» اکتفا کنند!! (۱).

و این هم فرزندش عبد الله بن عمر است که می ترسد مردم، به تیمم اهمیت بدهند لذا دستورشان می دهد که نماز نخوانند! و ای کاش اینان، نصّ ها را ترک می کردند و دیگر با اجتهادهای نارسای خود، آنها را تحریف نمی کردند که در نتیجه، منجر به نابودی شریعت و هتک حرمت‌های الهی و تفرق و اختلاف امت در تاریکی های مذهبهای گوناگون و فرقه های متخاصم و دیدگاه های پراکنده، نشود.

و از نقطه نظرهای گوناگون عمر نسبت به پیامبر و سنتش درمی یابیم که او هیچ وقت عقیده به معصوم بودن پیامبر نداشته، بلکه او را مانند هر انسان معمولی می پنداشته که اشتباه می کند و به خطا می رود و گاهی هم سخن درست می گوید. و از اینجا بود که علمای اهل سنت معتقد شدند به اینکه پیامبر تنها در تبلیغ قرآن معصوم است و در موارد دیگر فرقی با افراد بشر ندارد و مانند آنها اشتباه می کند و استدلال می کنند به اینکه عمر در بسیاری از قضایا، رأی پیامبر را تصحیح کرده است!

و اگر پیامبر-همان گونه که برخی از نادانان روایت می کنند-نی زدن شیطان را در منزلش و درحالی که او دراز کشیده بود و زنها هم طبل می زدند و شیطان در کنارش مشغول بازی و شوخی بود، می پذیرد ولی وقتی عمر بن خطاب وارد خانه شد، شیطان فرار کرد و زنها فوراً طبلهای خود را زیر خودشان پنهان کردند و پیامبر-و العیاذ باللّٰه-به عمر گفت:

شیطان ترا در راهی ندید، جز اینکه راهی دیگر را برای خود برگزید، پس دیگر تعجبی نیست اگر عمر بن خطاب نظر در دین داشته باشد و به خودش

ص: ۲۸۱

---

۱- سیره عمر از ابن الجوزی-ص ۳۸، شرح ابن ابی الحدید-ج ۳-ص ۱۰۸ و ۱۱۶، فتح الباری ج ۱-ص ۱۸۴.

اجازه مخالفت با پیامبر در امور سیاسی و حتی در امور دینی بدهد، همان طور که در داستان بشارت دادن به بهشت گذشت.

و از اندیشه اجتهاد و به کارگیری رأی در برابر نصّ، گروهی از اصحاب و پیشاپیش آنان عمر برای خود تشکیلاتی درست کردند که در روز مصیبت بزرگ (پیش از وفات پیامبر) دیدیم چگونه نظر عمر را در مقابل نص صریح پیامبر، تأیید و پشتیبانی کردند. و از اینجا نیز نتیجه می گیریم که اینان هیچ وقت نصوص «غدیر» را- که پیامبر «ص» علی را به عنوان خلیفه مسلمانان معرفی کرد- نپذیرفتند و منتظر فرصتی بودند که آن را رد کنند و بدین سان در سقیفه گرد آمده و ابو بکر را- در نتیجه همین اجتهاد- انتخاب کردند. و هنگامی که بر اوضاع مسلط شدند و مردم احادیث پیامبر را در خصوص خلافت به فراموشی سپردند، شروع به اجتهاد کردن در همه چیز نمودند تا آنجا که به کتاب خدا نیز دست درازی کرده، حدود الهی را تعطیل و احکام را تغییر دادند و از این روی فاجعه حضرت زهرا پس از فاجعه حضرت علی و دور ساختنش از کرسی خلافت به وقوع پیوست و پس از آن، فاجعه کشتار مانعین زکات رخ داد و همه آنها نتیجه اجتهاد به رأی در برابر نصّ بود.

سپس خلافت عمر بن خطاب، نتیجه بی چون و چرای همان اجتهاد بود زیرا ابو بکر، اجتهاد به رأی کرد و شورائی را که خود بر آن در مورد صحت خلافتش، استدلال می کرد، برانداخت، و عمر از او هم فراتر رفته، هنگامی که امور مسلمین را به عهده گرفت، حرام خدا و رسولش را حلال (۱) و حلال خدا و رسولش را تحریم کرد (۲).

ص: ۲۸۲

---

۱- مانند قضیه درست دانستن سه طلاق- صحیح مسلم- باب الطلاق الثلاث، سنن ابی داود- ج ۱- ص ۳۴۴.

۲- مانند تحریم متعه حج و متعه بانوان- صحیح مسلم- کتاب حج، صحیح بخاری- کتاب حج- باب تمتع.

و هنگامی که نوبت به عثمان رسید، گام گسترده تری را در این اجتهاد برداشت و از پیشینانش بقدری جلوتر رفت که در زندگی سیاسی و دینی مردم بطور کلی تأثیر گذاشت و در نتیجه انقلاب علیه او برپا شد و تاوان اجتهادش را با زندگی خود پرداخت.

و آن هنگام که امام علی، حکومت اسلامی را بدست گرفت، مواجه با دشواریهای زیادی برای بازگرداندن مردم به سنت شریف پیامبر و دژ محکم قرآن شد و با تمام توان کوشید که بدعتهای داخل شده در دین را بزدايد ولی برخی از آنان فریاد برآوردند: «وای که سنت عمر از بین رفت!»!

من تقریباً دارم یقین می کنم که آنها با امام علی جنگیده و مخالفتش کردند، برای این بود که آن حضرت-که درود خداوند بر او باد-آنان را وادار به پیمودن راه راست کرد و به نصوص درست بازگرداند و بدعتها و انحرافها و کژیها را-که در طول ۲۵ سال به دین بسته بودند- بزود درحالی که مردم بدان خو گرفته بودند خصوصاً اهل دنیا و هواپرستانی که مال خدا را غنیمت دانسته و بندگان خدا را بردگان پنداشتند و طلا و نقره را انباشته و مستضعفین را از ساده ترین حقوقی که اسلام به آنان ارزانی داشته محروم نمودند.

ازاین روی می بینیم که مستکبرین در هر زمانی، میل به سوی چنین نحوه اجتهادی دارند و برای آن کف می زنند زیرا از هر راه ممکن، آنان را برای رسیدن به اهدافشان، یاری می دهند، و اما احکام الهی، راه را بر آنان بسته و جلوی رسیدن به اهداف و اغراضشان را می گیرد. و این اجتهاد پیروانی در هر زمان و مکان-حتی از خود مستضعفین-پیدا کرد زیرا تعهدی در آن نیست و عمل کردن به آن، آسان است. و اما احکام نیاز به تعهد دارد و چندان آزادی در آن نیست که سیاستمداران آن را حکومت

«تئوکراسی» یعنی حکم خدا می نامند و اجتهاد به رأی را که دارای ویژگی آزادی در رأی است و هیچ تعهدی در آن نیست، حکومت «دموکراسی» می نامند یعنی حکم ملت، پس آنان که پس از رحلت پیامبر «ص» در سقیفه جمع شدند، حکومت «تئوکراسی» را که پیامبر اسلام براساس آیات و احکام قرآن، تأسیس کرده بود، لغو کرده و بجای آن، حکومت دموکراسی را جایگزین کردند که در آن خود ملت هر کس را که صلاحیت رهبری داشت انتخاب می کند، گو اینکه آن اصحاب معنای «دموکراسی» را نمی دانستند زیرا این واژه ای عربی نیست ولی نظام شورائی را آموخته بودند. هرچند در حقیقت چنین انتخابی نیز حاصل نشد زیرا آنان که انتخاب شدند به هیچ وجه، صلاحیت نمایندگی امت را نداشتند.

و آنها که در این زمان، خلافت را قبول ندارند، طرفداران دموکراسی هستند که به آن افتخار می کنند و ادعا دارند که قبل از همه، اسلام این نظام را برای خود برگزید و همان ها پیروان اجتهاد و بدعت هستند و اینان امروز نزدیک ترین افراد به رژیمهای به سبک غربی هستند. از این رو است که می بینیم دولتهای غربی از آنان ستایش کرده و مسلمانان پیشرفته و روشنفکرشان می نامند.

ولی شیعیان طرفدار «تئوکراسی» یا حکومت «الله» هستند و اجتهاد در برابر نص را نمی پذیرند و بین حکم الهی و شوری تمیز قائل اند و لذا شوری-در نظر آنان-هیچ ربطی به متن احکام ندارد بلکه اجتهاد و شوری در مواردی است که نصی نیامده است. آیا نمی بینی که خدای سبحان، خود رسولش محمد را برگزید و با این حال به او فرمود:

﴿وَاَوْزُهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ (۱).

ص: ۲۸۴

و در امور با آنان مشورت کن.

اما آنچه که مربوط به اختیار رهبران بشریت است می فرماید:

«وَرُبُّكَ يُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۱).

و پروردگارتان هر چه می خواهد می آفریند و خود انتخاب می کند، و آنان را انتخابی نیست.

پس اگر شیعیان قائل به خلافت امام علی پس از پیامبر هستند، در حقیقت، تمسک به نص کرده اند و اگر برخی از اصحاب را رد می کنند؛ تنها کسانی را رد می کنند که نص را با اجتهاد به رأی عوض کردند و از این رو، حکم خدا و رسولش را ضایع نمودند و شکافی در اسلام پدید آوردند که تا به امروز گرفته نشده است. و بهمین خاطر است که دولتهای غربی و اندیشمندانشان را می بینیم، شیعیان را قبول ندارند و آنان را به تعصب دینی متهم می سازند و ارتجاعی قلمداد می کنند زیرا شیعیان می خواهند به قرآنی رجوع کنند که دست دزد را قطع می کند و زانی را رجم می نماید و امر به جهاد در راه خدا می کند، و همه این احکام در نظر غربی ها، احکامی خشن و شدید و وحشیانه است.

و در خلال تحقیق، پی بردم که چرا برخی علمای سنت باب اجتهاد را از قرن دوم هجری بسته اند، شاید بدین خاطر بوده است که دیدند این اجتهاد چه بلاها و فاجعه ها بر سر این امت آورد و چه جنگهای خونینی برافروخت که تر و خشک را سوزاند و همین اجتهاد بود که بهترین امت را به امتی متخاصم و کینه توز تبدیل کرد که هرج و مرج و حکومتهای عشایری بر آن حکومت کرده و از اسلام به جاهلیت برگشتند.

و اما شیعه، باب اجتهاد را هرگز بر خود نسبت و تا وقتی که نصوص

ص: ۲۸۵

۱- سوره قصص - آیه ۶۸.

و احکام الهی وجود دارد، باب اجتهاد نیز باز است و هیچ کس نمی تواند این نصوص را تغییر و تبدیل نماید، و وجود دوازده امامی که علم و دانش خود را از جدشان پیامبر به ارث برده اند، آنان را در این مسیر همراهی کرد زیرا امامان می گفتند: «هیچ مسئله ای نیست، مگر اینکه خداوند در آن حکمی دارد و پیامبرش این احکام را توضیح داده است».

و همچنین می دانیم که اهل سنت و جماعت چون از اصحاب مجتهدی پیروی کردند که آنان نگارش سنت پیامبر را قدغن نمودند، لذا در غیاب احکام پیامبر، چاره ای جز گشودن راه اجتهاد به رأی و قیاس و استصحاب و . . . بر خود نیافتند.

و از آنها نیز می فهمیم که شیعیان برگرد وجود امام علی گرد آمدند که او دروازه علم پیامبر است و به آنها می گفت:

«از من هرچه می خواهید، برسید چرا که پیامبر هزار در از دانش را بر من گشود که از هر دری هزار در دیگر گشوده می شود». (۱)

و آنان که شیعه نبودند، پیرامون معاویه بن ابوسفیان جمع شدند که جز اندکی از سنت پیامبر، چیزی نمی دانست.

و بعد از وفات امام علی، رهبر گروه ستمگر، فرمانروای مؤمنان شد و بیش از پیشینانش، در دین خدا، عمل به رأی کرد. و اهل سنت او را کاتب وحی و از علما و مجتهدین می دانند. من می پرسم او چگونه عمل به اجتهادش می کند درحالی که حسن بن علی را که سید جوانان اهل بهشت است، با دادن زهر، به قتل می رساند؟ و شاید پاسخ دهند که این هم از اجتهادش است هرچند اجتهاد کرده و خطا کرده باشد!

چگونه به اجتهاد معاویه حکم می کنند درحالی که بزور از امت

ص: ۲۸۶

---

۱- تاریخ دمشق ابن عساکر- ج ۲- ص ۴۸۴ ترجمه امام علی بن ابی طالب، مقتل الحسین نوشته خوارزمی- ج ۱- ص ۳۸، الغدیر امینی- ج ۳- ص ۱۲۰.

برای خود و سپس برای فرزندش یزید پس از خود بیعت گرفت و نظام شورائی را به پادشاهی قیصری تبدیل کرد؟

چگونه نظر به اجتهادش می دهند و یک اجر و پاداش به او می بخشند درحالی که مردم را به زور وادار به لعن علی و اهل بیت پیامبر و ذراری مصطفی «ص» بر روی منابر می کرد و تا شصت سال، این سنت در میان مردم پابرجا بود؟!

و چگونه او را کاتب وحی می دانند در صورتی که وحی در مدت بیست و سه سال بر پیامبر نازل شد که یازده سال آن، معاویه مشرک بود، و پس از فتح مکه که اسلام آورد، در هیچ روایتی دیده نشده که معاویه ساکن مدینه شده باشد درحالی که پیامبر پس از فتح در مکه، اقامت نکرد. پس چگونه کتابت وحی برای معاویه میسر شد؟! و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. پناه بر خدا.

و این سؤال باز هم خودنمائی می کند: کدام گروه بر حق و کدام یک بر باطل اند؟ یا باید علی و شیعه اش، ستمگر و بر غیر حق باشند و یا باید معاویه و پیروانش ظالم و بر باطل باشند؟ و بی گمان پیامبر «ص» همه چیز را روشن کرده است ولی برخی از مدعیان طرفداری از سنت، آن را کژ و انحرافی می پسندند.

من در خلال تحقیقاتم و در آنجا که دفاع از معاویه به چشم می خورد، می دیدم که دفاع کنندگان، پیروان معاویه اند نه پیروان سنت پیامبر-همان گونه که ادعا دارند-بویژه اگر نقطه نظرهایشان را دنبال کنی، می یابی که چگونه با شیعیان علی، دشمنی می ورزند و روز «عاشورا» را به عنوان یک عید، جشن می گیرند و از اصحابی دفاع می کنند که رسول خدا را در زمان حیاتش و پس از وفاتش اذیت کردند، و اشتباهات آنها را تصحیح کرده و بر اعمال و رفتارشان صحه می گذارند!

راستی چگونه می شود که شما علی و اهل بیتش را دوست بدارید و در همان حال بر دشمنان و قاتلانشان ترحم کنید؟

شما چگونه خدا و رسولش را دوست می دارید و از کسانی که احکام خدا و رسولش را تغییر دادند و اجتهاد به رأی در احکام الهی کردند، دفاع می کنید؟

چگونه احترام می کنید کسی را که به پیامبر احترام نگذاشت، بلکه او را متهم به هذیان گوئی نمود و در فرماندهیش طعن کرد؟

چگونه از امامانی تقلید می کنید که دولت بنی امیه یا دولت عباسی بخاطر مسائل سیاسی خودشان، آنان را منصوب نمودند و امامانی را رها می کنید که رسول خدا به عددشان (۱) و نامهایشان (۲) معرفیشان کرد؟

چگونه تقلید می کنید از کسی که شناخت درست از پیامبر ندارد و در شهر علم پیامبر را که نسبت به او به منزله هارون از موسی بود، رها می کنید؟

### چه کسی اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را برگزید؟!

من در تاریخ جستجو کردم که دلیل این نامگذاری را بدانم، تا اینکه برخورد کردم به سالی که معاویه، بر حکومت چیره شد و آن سال را «عام الجماعه» (سال جماعت) خواندند زیرا امت پس از مرگ عثمان به دو گروه تقسیم شدند: شیعه علی و پیروان معاویه. و هنگامی که امام علی به شهادت رسید و معاویه بر حکومت مسلط شد، پس از صلحی که با امام حسن داشت، معاویه فرمانروای مسلمین گشت و آن سال را به سال جماعت، نامگذاری کردند.

ص: ۲۸۸

---

۱- صحیح بخاری- ج ۴- ص ۱۶۴، صحیح مسلم- ص ۱۱۹ باب الناس تبع لقریش .

۲- ینابیع الموده قندوزی حنفی.



پس واژه «اهل سنت و جماعت» به این معنی است که اینها پیروان سنت معاویه و اجتماع کنندگان بر خلافت او هستند نه به معنای پیروان سنت رسول خدا؛ چرا که امامان از ذریه و اهل بیت پیامبر، بیش از آزادشدگان (طلاق) به سنت جدشان، علم و آگاهی و شناخت دارند. و اهل بیت بیش از همه به آنچه در بیت است آگاهند و اهل مکه بیشتر از دیگران به مکه آشنائی دارند ولی ما-متأسفانه-با دوازده امامی که پیامبر «ص» آنها را یاد کرده، مخالفت کرده و از دشمنانشان، پیروی نمودیم. و گرچه اقرار داریم به آن حدیثی که می گوید: پیامبر دوازده خلیفه را، که همه آنها از قریش اند، تعیین نموده است؛ با این حال همیشه پس از نام خلفای چهارگانه، جلوتر نمی رویم و شاید معاویه که ما را اهل سنت و جماعت خواند، مقصودش اجتماع بر سنتی بود که خود آن را رواج داد و آن دشنام علی و اهل بیتش می باشد که تا شصت سال ادامه داشت و کسی نتوانست آن را بردارد جز عمر بن عبد العزیز-که خدایش از او خوشنود باشد-و برخی از تاریخ نویسان به ما خبر می دهند که امویان بر کشتن عمر بن العزیز توطئه کردند درحالی که او خود از امویان بود، زیرا وی سنت دشنام و لعن علی را برداشته بود.

ای اهل و عشیره من! بیائید با هدایت خدای تبارک و تعالی، در جستجوی حقیقت گام نهم و عصیبت را کنار گذاریم زیرا ما قربانیان عباسیان و قربانیان تاریخ تاریک و قربانیان جمود فکری و عقبگرایی ای هستیم که گذشتگان برای ما خواستند. ما بدون تردید، قربانیان فریب و نیرنگی هستیم که معاویه و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و امثال آنها، بدان معروف شدند.

بیائید در حقیقت تاریخ اسلامیمان، بحث و بررسی کنید تا به واقعیتهای روشن دست یابید و خداوند دو بار پاداشتان می دهد و شاید

بوسیله شما، اجتماع و وحدت این امتی که پس از وفات پیامبرش، مصیبت زده شده و به ۷۳ فرقه تقسیم شدند، بازگردانده شود.

هان! بیائید در زیر پرچم «لا اله الا الله محمد رسول الله» جمع شده و برای پیروی از اهل بیت پیامبر که خود پیامبر به ما دستور پیروی از آنان را داده است بشتابید. حضرت فرمود:

«بر آنان پیشی نگیرید که هلاک می شوید و از آنان تخلف نجوئید که هلاک می شوید و به آنان یاد ندهید چرا که آنان از شما داناتر هستند». (۱)

اگر چنین کردیم، خداوند، غضبش را از ما برمی دارد و ما را پس از خوف و سراسیمگی، آرامش و امنیت می بخشد و زمین را به ما واگذار می کند و ما را وارث زمین می گرداند و ولیّ خودش را (امام مهدی علیه السلام) برای ما ظاهر می سازد- که پیامبر «ص» به ما وعده داده است- تا با ظهور او زمین ما را پر از عدل و داد کند پس از اینکه پر از ظلم و ستم شده باشد و به واسطه او، خداوند نورش را در سراسر گیتی می افشاند.

ص: ۲۹۰

---

۱- الدر المنثور سیوطی- ج ۳- ص ۶۰، اسد الغابه- ج ۳- ص ۱۳۷، الصواعق المحرقة- ص ۱۴۸ و ۲۲۶، ینایع الموده- ص ۴۱ و ۳۵۵، کنز العمال- ج ۱- ص ۱۶۸، مجمع الزوائد- ج ۹- ص ۱۶۳.

**دعوت از دوستان برای بحث**

**استبصار سه نفر از دوستانم**

ص: ۲۹۱



آن تحوّل آغاز خوشی برای روح و جانم بود، آسایش و آرامشی در درونم احساس می کردم زیرا سینه ام برای مذهب حق که آن را تازه کشف کرده بودم، گشوده شده بود و اگر خواهی بگو برای اسلام واقعی که هیچ تردیدی در آن نیست و سراسر وجودم را سرور و غروری از نعمت هدایت و رستگاری که خداوند به من ارزانی داشت، فرا گرفته بود و دیگر توان سکوت و پنهان داشتن این نعمت را نداشتم و با خود قرار گذاشتم که: باید این حقیقت را برای همگان بازگو و افشا کنم.

﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ .

-نعمت پروردگارت را بازگو کن.

و چه نعمتی از این بالاتر که این نعمت عظمی در دنیا و آخرت بود و می بایست افشا شود و گرنه ساکت بر حق، شیطانی لال است، و پس از

ص: ۲۹۳

حق دیگر چیزی جز گمراهی نیست.

و آنچه بیشتر مرا به این احساس وامی داشت که حقیقت را منتشر سازم، ساده دلی و صفای اهل سنت و جماعت بود که پیامبر و اهل بیتش را دوست می دارند و کافی است آن پرده ای که تاریخ بر قلب آنها بافته، زدوده شود تا حق را پیروی کنند، و این همان چیزی بود که برای شخص خودم رخ داد.

﴿كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ، فَمَنْ أَلَّهَ عَلَيْكُمْ﴾. (۱)

— و در گذشته این چنین بودید که خداوند بر شما منت نهاد.

چهار نفر از دوستانم را که همراه من در دانشکده تدریس می کردند، دعوت به بحث کردم. دو نفرشان استاد دین و سومی استاد زبان عربی و چهارمین شخص، استاد فلسفه اسلامی بود. البته هر چهار نفر از «قفصه» نبودند بلکه از «تونس»، «جمال» و «سوسه» بودند من آنان را به این موضوع مهم دعوت کردم و به آنها فهماندم که من خود، قاصر از درک برخی معانی هستم و در بعضی از امور، تردید نموده ام. آنان پذیرفتند که پس از تمام شدن وقت اداری به منزل بیایند و در منزل، آنها را وادار به مطالعه کتاب «مراجعات» کردم و گفتم که نویسنده اش، ادعاهای عجیب و شگفتی در دین دارد. سه نفرشان به کتاب دلبنده شدند ولی چهارمی که استاد زبان عرب بود پس از چهار پنج جلسه، ما را رها کرده گفت: «غربی ها امروز دارند کره ماه را تسخیر می کنند و شما هنوز در جستجوی خلافت اسلامی هستید!»

پس از یک ماه که خواندن کتاب تمام شد، هر سه مستبصر و شیعه شدند. البته من بسیار کمکشان می کردم که برای رسیدن به حق از

ص: ۲۹۴

نزدیک ترین راه وارد شوند، زیرا در طول چند سال تحقیق، معلومات زیادی بدست آورده بودم و شیرینی هدایت را چشیده بودم و به آینده خوشبین بودم. و همچنین در هربار چند نفر از دوستانم را از «قفصه» که با آنها در گذشته جلسات درس در مسجد یا ارتباطهای صوفیانه داشتم و برخی از شاگردانم که با آنها دوستی و صمیمیتی داشتم، به بحث و گفتگو دعوت می کردم تا اینکه بحمد الله گروه زیادی پیدا کردیم که همه مان به ولایت اهل بیت، مشرف شده بودیم و هر که آنان را دوست داشت، دوستش داشتیم و هر که با آنها دشمنی می ورزید، با او دشمن بودیم؛ در اعیادشان خوشحالی می کردیم و در عاشوراشان سوگوار بوده و مجالس عزا برپا می داشتیم.

## اعلام استبصار

اولین نامه هائی که در زمینه استبصارم نوشتم به آقای خوئی و سید محمد باقر صدر بود، که جشنی برای نخستین بار در «قفصه» به مناسبت عید غدیر گرفتیم، و امر من برای خاص و عام آشکار شد و همه فهمیدند که من شیعه شده ام و به تشیع و پیروی از اهل بیت دعوت می کنم و لذا از آن سوی، تهمتها و شایعه ها در کشور پر شد که من جاسوس اسرائیلی هستم و مردم را در دینشان به شک و دودلی می اندازم و اصحاب را دشنام می گویم و فتنه انگیزم و ...

در تونس (پایتخت) با دو نفر از دوستانم «راشد غنوشی» و «عبد الفتاح مورو» که با من سخت مخالفت می کردند، تماس گرفتم و در منزل «عبد الفتاح» جلسه ای برگزار شد که در آنجا گفتم: ما اگر مسلمانیم، واجب است که به کتابها و به تاریخمان مراجعه کنیم و به

عنوان مثال، صحیح بخاری را پیش کشیدم و گفتم که در آن چیزهایی است که نه مورد قبول دین است و نه عقل آن ها را می پذیرد. سخت عصبانی شدند و به من گفتند: تو که هستی که صحیح بخاری را مورد انتقاد قرار می دهی؟ من هرچه با خونسردی تلاش کردم آنان را قانع به بحث کنم، مرا رد کرده و گفتند: «اگر تو شیعه شده ای لازم نیست، ما را وادار به تشیع کنی، ما مهم تر از شیعه شدن داریم، ما می خواهیم با حکومتی بجنگیم که اسلام را قبول ندارد». گفتم: چه فایده دارد اگر شما به حکومت برسید، ما دام که حقیقت اسلام را نمی دانید، بدتر از آنها عمل خواهید کرد. به هر حال دیدارمان با نفرت از یکدیگر پایان پذیرفت.

در نتیجه شایعه ها از سوی برخی اخوان المسلمین علیه ما اوج گرفت زیرا آنها هنوز خبر از «حرکه الانجاه الاسلامی» نداشتند و در میان خود شایع کردند که من دست نشانده حکومت هستم و برنامه ای جز تشکیک در دین مردم ندارم تا اینکه آنان را از قضیه اصلیشان که نبرد با حکومت است، بازدارم.

کناره گیری و دوری من از جوانانی که در صف اخوان المسلمین همکاری می کردند و از پیروانی که شیوه های صوفیانه را دنبال می کردند، آغاز شد و دوران های دشواری را همچون بیگانگان در وطنمان و میان برادران و خانواده هامان، سپری کردیم ولی خدای سبحان به ما بهتر از آن داد؛ چرا که برخی از جوانان از شهرهای دیگر تونس می آمدند و در جستجوی حقیقت بودند، من هم تمام تلاش و سعی خود را برای قانع کردن آنها مبذول می داشتم که در نتیجه برخی از جوانان در پایتخت و در «قیروان» و «سوسه» و «سیدی بوزید» به تشیع مفتخر شدند.

و در تابستان که می خواستم به عراق مسافرت کنم، در سر راه به برخی از



دوستان در فرانسه و هلند سر زدم و با آنان بحث کردم که بحمد الله مستبصر شدند.

و چقدر شادی و سرورم فراوان شد هنگامی که در نجف اشرف با سید محمد باقر صدر دیدار کردم که برخی از علما در محضرش بودند و او مرا به آنان معرفی کرده می گفت که: «این مرد بذر تشیع برای اهل بیت را در تونس کاشته است» و به آنها خبر داد که وقتی نامه ام به او رسیده بود و در آن بشارت جشن عید سعید غدیر برای نخستین بار در تونس داده شده بود، از شدت شوق گریه کرده است. من هم از سختی ها و شدت ها و مقاومت ها و شایعه ها و کناره گیری ها و غربت در شهرمان، به او شکایت کردم.

سید در سخنانش گفت:

«باید سختی ها را تحمل کرد زیرا راه اهل بیت، بسی سخت و دشوار است. یک نفر نزد پیامبر «ص» آمد و به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من ترا دوست دارم. حضرت فرمود: پس ترا بشارت باد به شدت و بسیاری بلاها.

گفت: پسر عمویت علی را هم دوست می دارم. فرمود: پس مژده ات دهم به بسیاری دشمنان! گفت: حسن و حسین را نیز دوست می دارم! فرمود: پس منتظر فقر و بارش بلاها باش. . .

تازه ما چه کرده ایم در راه دعوت به حقی که ابو عبد الله الحسین علیه السلام، جان خود و فرزندان و خویشان و یارانش را نثارش کرد و شیعه در طول تاریخ در راهش قربانی داده و تا به امروز تاوان ولایت اهل بیت را می پردازند. پس -برادر من- باید در راه حق، تحمّل بعضی زحمت ها و دشواری ها و فداکاری ها بکنی و اگر خداوند یک نفر را بوسیله تو هدایت کند، از دنیا و ما فیها برای تو بهتر و ارزنده تر است.»

ص: ۲۹۷

و همچنین آقای صدر به من نصیحت کرد که انزوا و کناره گیری را کنار گذارم و به من دستور داد که بیشتر با برادرانم از اهل سنت نزدیک شوم هرچند آنها از من دوری جویند و به من امر کرد که پشت سرشان نماز گذارم تا دوری و جدائی از سوی من نباشد و همانا آنان بی گناه اند و قربانی تبلیغات سوء و تاریخ تحریف شده و بی گمان مردم با آنچه نمی دانند، میانه ای ندارند.

آقای خوئی هم تقریباً همان پند را به من داد و سید محمد علی طباطبائی حکیم پیوسته در نامه های متعدّدش، ما را نصیحت می کرد که تأثیر بزرگی در شیوه زندگی برادران مستبصر ما می گذاشت.

در هر صورت، زیارت‌های من به نجف اشرف و دیدار با علمای نجف در مناسبت‌های گوناگون بسیار شد و برخود لازم دانسته بودم که تعطیلی هر سال را در جوار حضرت علی علیه السلام بگذرانم و به محضر درس سید محمد باقر صدر حاضر شوم که از آن درسها بهره های فراوان بردم و برخود لازم و واجب دانستم که به زیارت حرمهای امامان بروم و خداوند نیز مرا موفق گردانید که حتی به زیارت حرم امام رضا «ع» نیز که در مشهد (شهری نزدیک مرز شوروی) در ایران وجود دارد، مشرف شوم و در آنجا نیز با بسیاری از علما آشنا شده و استفاده های شایانی نمودم.

و همچنین آقای خوئی - که از او تقلید می کردیم - اجازه تصرف در خمس و زکات و کمک به مستبصرین آن دیار در برآوردن نیازهایشان از کتابها و سایر مصارف، داده بود. و من نیز کتابخانه مفید و عظیمی را تأسیس کرده بودم که بیشترین مصادر تحقیق را - از فریقین - در آن جمع کرده بودم و اسم آن را «کتابخانه اهل بیت» گذاردم و بحمد الله بسیاری از آن استفاده کردند.

شادی و سرورمان دو چندان شد هنگامی که ۱۵ سال پیش

تقریباً، شهردار قفصه موافقت کرد که نام خیابانی که در آن سکونت داشتیم به نام خیابان امام علی بن ابی طالب نامگذاری کند. و در اینجا لازم است که این خدمت او را سپاس گویم زیرا او از مسلمانان ارجمند است و علاقه و محبت زیادی به شخص امام علی دارد و من نیز کتاب «مراجعات» را به او هدیه دادم و او هم در نتیجه نسبت به ما علاقه و محبت و احترام فراوانی قائل بود پس خداوند جزای خیرش دهد و آرزوهایش را برآورده سازد.

برخی از کینه توزان تلاش کردند که نام «علی بن ابی طالب» را از این خیابان بردارند ولی بحمد الله نقشه شان ناموفق ماند و نام خیابان تثبیت گشت و نامه ها از هر سوی جهان به ما می رسید که نام خیابان علی بن ابی طالب بر آن نوشته شده بود و این نام شریف، شهر خوب و تاریخی ما را مبارک کرده بود.

و برای اینکه به نصیحتهای ائمه اهل بیت علیهم السلام و نصیحتهای علمای نجف اشرف، عمل کرده باشیم، تلاش در هرچه نزدیک تر شدن به برادرانمان از سایر مذاهب کردیم و همواره نماز جماعت را با آنان اقامه می نمودم و از این روی، تیرگی ها و کینه ها کاهش یافت و توانستیم برخی از جوانان را که از نحوه نماز و وضو و عقیده مان می پرسیدند، قانع سازیم.

### راهنمایی حق

در یکی از روستاهای جنوب تونس و در یک جشن عروسی، زنها مشغول صحبت درباره فلان خانم که همسر فلان آقا است بودند. پیرزنی که در میان آنان نشسته بود و به حرفهایشان گوش می داد، با شگفتی گفت: مگر می شود فلان خانم با فلان آقا ازدواج کرده باشد؟

ص: ۲۹۹

به او گفتند: مگر چه اشکال دارد؟ چرا شما تعجب می کنید؟

گفت: او هر دو را شیر داده و این زن و مرد، خواهر و برادر رضاعی هستند.

زنها این خبر وحشتناک را به شوهرانشان دادند. و بنا شد مردها تحقیق کنند. پدر زن گواهی داد که آن پیرزن که همه او را به دایگی می شناختند، دخترش را شیر داده و پدر مرد نیز همین شهادت را داد که پسرش از آن زن شیر خورده است. قیامت هر دو قبیله برپا شد و با سنگ و چوب به جان هم افتادند و هریک، دیگری را متهم به این می کرد که سبب چنین فاجعه ای بوده است که آنان را به غضب و عذاب الهی خواهد کشانید، بویژه اینکه ده سال از این ازدواج می گذشت و آن زن، در این مدت سه فرزند زائیده بود.

زن نیز بمحض شنیدن خبر، به منزل پدرش فرار کرده و از خوردن و آشامیدن خودداری نمود و حتی می خواست خودکشی کند زیرا تحمل چنین صدمه ای را نداشت. چگونه می توانست بپذیرد که با برادر رضاعیش ازدواج کرده و از او فرزند آورده است و هیچ از ماجرا خبر نداشته است؟ در این میان عده ای از دو قبیله در اثر زدوخوردها مجروح شدند و یکی از پیرمردان ریش سفید دخالت کرده، نبردها را موقتا متوقف ساخت و به آنها نصیحت کرد که نزد علما بروند و در این قضیه استفتا کنند، شاید راه حلی برایشان پیدا شود.

آنها شروع کردند به شهرهای بزرگی رفت و آمد کردن و از علما در حل قضیه استمداد نمودن ولی به هر عالمی که می رسیدند و جریان را با او در میان می گذاشتند، فتوا به حرمت ازدواج و ضرورت جدائی زن و مرد برای همیشه می داد و برای کفاره دستور به آزاد کردن یک برده یا روزه دو ماه به آنان می داد و...!

به «قفصه» رسیدند و از علمای آنجا پرسیدند و آنها نیز همان پاسخ را دادند زیرا پیروان مذهب مالکی، رضاعت را حتی با یک قطره شیر خوردن معتبر، می دانند و در این مسئله، اقتدا به امام مالک می کنند که شیر را بر خمر قیاس کرد و گفت: چون در مورد خمر گفته شده که «هرچه زیادش مسکر است، پس اندکش نیز حرام است» بنابراین، رضاعت نیز با یک قطره از شیر تحقق می یابد.

یکی از حاضرین با آنها خلوت کرده و آدرس منزل مرا به آنان داد و گفت: از «تیجانی» در مثل این قضایا پرسید زیرا او همه مذاهب را می شناسد و من او را چندین بار دیدم که با این عالمان بحث می کرد و با استدلالهای متین، همه را مغلوب می ساخت.

شوهر آن زن عین این سخنان را برای من بازگو کرد، هنگامی که او را با خود به کتابخانه ام بردم و تمام جریان را به من خبر داد و گفت:

«آقای من! خانم می خواهد خودکشی کند و فرزندانم بی سرپرست مانده اند و ما هیچ راه حلی برای این مشکل نداریم. اکنون آدرس شما را به ما داده اند و من از اینکه در اینجا کتابهای زیادی می بینم، این را به فال خیر گرفتم زیرا تاکنون در تمام عمرم این قدر کتاب در یک کتابخانه ندیده بودم! پس امیدوارم مشکل ما بدست شما حل شود.»

قهوه ای برایش آوردم و مقداری اندیشیدم سپس از مقدار شیر خوردنش از آن پیر زن سؤال کردم، گفت: نمی دانم ولی همسرم بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است و پدرش شهادت داده به اینکه دو یا سه بار او را به خانه آن پیرزن دایه برده است. گفتم: اگر این راست باشد، پس بر شما چیزی نیست و ازدواجتان صحیح و حلال و جایز است. بیچاره خود را بر دست و پای من انداخت و شروع کرد دست و سر مرا بوسیدن و می گفت: «خدا ترا بشارت خیر دهد، تو درهای آرامش را بر رویم گشودی». و فوراً

بی آنکه قهوه اش را تمام کند، و بی آنکه از من تحقیق نماید و دلیل درخواست کند، اجازه رفتن گرفت و به سرعت رفت که زن و فرزندان و خویشانش را مژده دهد.

روز بعد با هفت نفر نزد من آمدند و آنها را چنین معرفی کرد: پدرم، پدر خانم، کدخدای ده، امام جمعه و جماعت، راهنمای دینی، پیر قبیله و این هفتمی هم مدیر مدرسه است، آمده اند از قضیه «رضاعت» و حلال شدنش استفسار کنند؟

همه را با خود به کتابخانه ام بردم و منتظر جدال و گفتگوهایشان بودم. قهوه آوردم و به آنها خوشامد گفتم. گفتند: ما آمده ایم با تو بحث کنیم که چگونه «شیرخوارگی» را حلال کردی درحالی که خداوند آن را در قرآن حرام کرده و پیامبرش نیز فرموده:

«با رضاعت حرام می شود، آنچه با نسب حرام می شود».

و امام مالک نیز آن را روا ندانسته.

گفتم: آقایان! شما ما شاء الله هشت نفرید و من یک نفر، پس اگر بخواهم با یک یک شما سخن بگویم، نمی توانم همه را قانع کنم و بحثمان در حرفهای بیهوده گم می شود. پس بهتر است یک نفر را انتخاب کنید تا با او بحث کنم و شما هم بین ما دو تا داوری نمائید.

از این رأی خوششان آمد و امر خود را به راهنمای دینی شان سپردند و او را از همه داناتر و عالم تر معرفی کردند. و او هم پرسید که چگونه من حرام خدا و رسول و امامان را حلال می کنم؟

گفتم: به خدا پناه می برم از چنین کاری. ولی خداوند «رضاعت» را در یک آیه ای به اجمال ذکر فرموده و تفصیلش را بیان نکرده است، بلکه آن را به پیامبرش واگذار کرده و او کم و کیف آیه را توضیح داده است.

گفت: امام مالک رضاعت را حتی با یک قطره شیر، حرام می داند.

گفتم: می دانم. ولی سخن امام مالک بر تمام مسلمانان حجت نیست و گرنه نظر شما راجع به سایر امامان چیست؟

پاسخ داد: خداوند از همه شان راضی باشد. همه از رسول خدا فرا گرفته اند.

گفتم: پس چه پاسخ خداوند می دهی در تقلید امام مالک که نظرش با نظر رسول خدا مخالف و معارض است؟

با شگفتی گفتم: سبحان الله! من نمی دانم که امام مالک با آن همه عظمت و مقام، با احکام رسول خدا مخالف باشد. حاضرین نیز همه از این سخن، سرگردان و متحیر شدند و از این همه جرأت و جسارت من بر امام مالک تعجب کردند زیرا تاکنون چنین چیزی را از کسی ندیده بودند.

فورا گفتم: آیا امام مالک از اصحاب بود؟ گفت: نه!

گفتم: آیا از تابعین بود؟ گفت: نه، ولی او از پیروان تابعین بود.

گفتم: کدام یک به پیامبر نزدیک تر است، او یا امام علی بن ابی طالب؟

گفت: امام علی نزدیک تر است زیرا از خلفای راشدین می باشد. و یکی از حاضرین گفت: سید ما علی - کرم الله وجهه - در شهر علم است.

گفتم: پس چرا در شهر علم را رها کردید و پیروی از کسی نمودید که نه از اصحاب است و نه از تابعین، و پس از فتنه، زائیده شده و پس از اینکه مدینه رسول خدا در اختیار ارتش یزید قرار گرفت و آنچه خواستند انجام دادند و برگزیدگان اصحاب را به قتل رساندند و حرمت‌های خدا را شکسته و سنت پیامبر را با بدعت‌های خودشان تغییر دادند، بعد از این چگونه انسان می تواند به این امامانی که هیئت حاکمه وقت از آنها راضی بود،

اطمینان پیدا کند خصوصا که به آنچه میل و هوای حاکمان تعلق داشت، فتوا می دادند؟!!

یکی از آنها گفت: شنیدیم که تو شیعه ای و امام علی را می پرستی؟ دوستش ناگهان پشت پائی محکم به او زد که او دردش آمد و گفت:

ساکت باش! خجالت نمی کشی چنین حرفی به این مرد فاضل و فهمیده می زنی؟ من تابحال علمای زیادی دیده ام ولی تاکنون چنین کتابخانه ای چشمم را نگرفته است، معلوم است که این مرد از روی شناخت و اطمینان سخن می گوید.

به او پاسخ دادم: آری، من شیعه ام. این درست است ولی هرگز شیعه علی را عبادت نمی کند آری، شیعیان بجای تقلید امام مالک، امام علی را تقلید می کنند زیرا به گواهی خودتان او باب علم است.

راهنمای دینی پرسید: آیا امام علی، ازدواج دو رضیع که با هم شیر خورده اند را روا می دارد؟ گفتم: نه! ولی او در صورتی حرام می کند که عدد شیر خوردن به ۱۵ بار پیوسته و دنبال هم که در هر بار سیر شده باشند برسد یا اینکه در اثر آن شیر، گوشت و استخوان کودک روئیده باشد. پدر زن خوشحال شد و گفت: خدا را شکر زیرا دختر من بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است؟ و در این سخن امام علی، فرجی برای ما از این مشکل هست و رحمت و امیدی از خدا پس از نومیدی و یأسمان می باشد.

راهنما گفت: دلیل قانع کننده ای به ما نشان بده. کتاب «منهاج الصالحین» آقای خوئی را به آنها نشان دادم. و او خود باب «رضاعت» را مطالعه کرد و خیلی خرسند شدند، خصوصا شوهر که می ترسید من دلیل قانع کننده ای نداشته باشم. از من خواستند که کتاب را به عاریت بگیریم تا در روستا با آن احتجاج نمایند، من هم کتاب را به آنها واگذار کردم. خداحافظی کردند و رفتند.



همین که از منزل من بیرون می روند، یکی از دشمنان، با آنها روبرو می شود و آنان را نزد برخی از علمای سوء می برد که آنها هشدارشان می دهند به اینکه من دست نشاندۀ اسرائیل هستم و کتاب «منهاج الصالحین» همه اش ضلالت و گمراهی است و اهل عراق اهل کفر و نفاق اند و شیعیان زردشتی اند و لذا ازدواج خواهر و برادر را جایز می دانند، پس دیگر تعجیبی نیست اگر من ازدواج خواهر رضاعی را تجویز کردم، همچنان از این تهمت ها و دروغها برایشان یافتند تا آنجا که آنان را از راه به در برده و پس از قانع شدن، منقلب و دگرگون شدند و از شوهر خواستند برای طلاق در دادگاه ابتدائی «قفصه» اقدام کند.

رئیس دادگاه از آنان خواست که به پایتخت بروند و با مفتی کشور تماس بگیرند تا این مشکل را حل کند. آن مرد به پایتخت رفت و مدت یک ماه تمام در آنجا ماند تا اینکه توانست با مفتی ملاقات کند و تمام ماجرای خود را با او در میان گذاشت. مفتی کشور از علمائی که حکم به درست بودن ازدواج داده اند از او استفسار کرد.

شوهر آن زن گفت که فقط یک نفر، آن را تجویز و حلال دانسته و او «تیجانی سماوی» است. مفتی نام مرا یادداشت کرد و به مرد گفت: تو برگرد و من خود نامه ای به رئیس دادگاه قفصه می نویسم و چنین هم شد.

نامه ای از مفتی کشور رسید و اعلام کرد که آن ازدواج حرام و باطل است!

آن مرد درحالی که آثار خستگی و ضعف بر او هویدا بود و از اینکه مرا آزرده خاطر و به تکلیف واداشته معذرت می خواست، ادامه ماجرا را برای من بیان کرد. از او نسبت به احساسات پاکش تشکر کردم و ابراز شگفتی از مفتی کشور کردم که چگونه مانند چنین ازدواجی را به این سادگی باطل می کند و از او خواستم نامه ای را که مفتی به دادگاه

فرستاده بیاورد تا آن را در روزنامه های تونسسی منتشر نمایم و به مردم بفهمانم که مفتی کشور از مذاهب اسلامی اطلاعی ندارد و اختلافهای فقهی را در مسئله «شیرخوارگی» نمی داند. ولی او به من گفت اصلاً نمی تواند بر پرونده اش اطلاعی پیدا کند چه رسد به اینکه نامه او را هم بیاورد. و از هم جدا شدیم.

پس از چند روز، رئیس دادگاه مرا خواست و دستور داد، آن کتاب و استدلالهای خود را در مورد صحت ازدواج رضیعین! با خود ببرم. من هم بعضی از منابع و کتابهای لازم را که قبلاً آماده کرده بودم با خود برداشتم و درحالی که «در باب رضاعت» هریک از کتابها، نشانه ای گذاشته بودم که به آسانی مطلب را دنبال کنم، در همان روز و ساعت موعود به دادگاه رفتم.

مدیر دفتر رئیس دادگاه مرا استقبال کرد و به اطاق رئیس برد. در آنجا ناگهان مواجه شدم با رئیس دادگاه ابتدائی و رئیس دادگاه استان و نماینده دادستان کل کشور که سه نفر نماینده نیز با آنان بود و همه لباسهای ویژه قضاوت پوشیده و گویا در یک جلسه رسمی نشسته بودند.

و شوهر آن زن را نیز دیدم که در آخر سالن، روبرویشان نشسته است. بر همه سلام کردم ولی متوجه شدم با تنفر و انزجار و احتقار به من نگاه می کنند. وقتی نشستم رئیس با یک لهجه خشن و تندی رو به من کرده گفت:

شما همان تیجانی سماوی هستی؟

گفتم: آری!

گفت: شما فتوا به صحت ازدواج در این قضیه داده ای؟

گفتم: نه! من مفتی نیستم ولی این ائمه و علمای مسلمانان هستند که چنین فتوایی داده اند.

ص: ۳۰۶

گفت: برای همین تو را دعوت کردیم. و تو اکنون متهم هستی، پس اگر ادعایت را با دلیل و برهان به اثبات نرسانی، ترا به زندان محکوم می کنیم و از اینجا بیرون نمی روی، مگر به سوی زندان.

تازه فهمیدم که واقعا متهم هستم، نه برای اینکه در این قضیه فتوا داده ام بلکه برای اینکه یکی از علمای سوء با این حاکمان تا توانسته بود، گفتگو کرده بود که من اهل فتنه ام و من به اصحاب فحش و ناسزا می گویم و من برای تشیع و پیروی از اهل بیت تبلیغ می کنم و رئیس دادگاه به او گفته بود اگر دو شاهد علیه او بیاوری او را به زندان می افکنم. علاوه بر آن، گروه اخوان المسلمین از این فتوای من سوء استفاده کرده و نزد خاص و عام تبلیغ کرده بودند که من ازدواج خواهر و برادر را جایز می دانم و این رأی شیعیان است!!

همه این مسائل را از قبل فهمیده بودم و اکنون که دیدم رئیس دادگاه مرا تهدید به زندان می کند به یقین رسیدم؛ لذا چاره ای جز دفاع از خود با تمام شجاعت نداشتم از این روی به رئیس دادگاه گفتم:

آیا می توانم به صراحت و بدون ترس، سخن بگویم؟

گفت: آری! حرف بزن زیرا تو وکیل مدافعی نداری!

گفتم: قبل از هر چیز بدانید که من خودم را برای فتوا دادن نصب نکرده ام. ولی این شوهر زن است از او پرسید، او خود به منزل من آمد و از من استمداد جسته و درخواست کمک کرد. بر من هم واجب بود که به آنچه می دانم، او را یاری رسانم و لذا از او پرسیدم: چند بار شیر خوردن صورت گرفته، و وقتی به من خبر داد که خانمش بیش از دو بار شیر نخورده است، آن وقت حکم اسلامی را به او گفتم. پس من نه از مجتهدینم و نه از تشریح کنندگان.

رئیس گفت: عجب! پس تو داری ادعا می کنی که خود اسلام را

می دانی و ما از اسلام چیزی نمی دانیم.

گفتم: استغفر الله! من چنین قصدی ندارم ولی همه مردم این دیار، از مذهب امام مالک اطلاع دارند و بیش از آن جلوتر نمی روند ولی من در مذاهب گوناگون تحقیق کرده ام، از این رو حل این مشکل را یافتم.

رئیس گفت: کجا حلّ مشکل را یافتی؟

گفتم: قبل از هر چیز آیا اجازه می دهید از شما سئوالی بکنم؟

گفت: هر چه می خواهی بپرس.

گفتم: نظر شما درباره مذاهب اسلامی چیست؟

گفت همه آنها درست است زیرا همه از رسول خدا، مطلب می جویند و در اختلافشان رحمت است.

گفتم: پس به این بیچاره رحم کنید (و اشاره به شوهر آن زن کردم) که بیش از دو ماه است از زن و فرزندانش جدا شده، در صورتی که برخی مذاهب اسلامی وجود دارند که مشکل او را برطرف می سازند.

رئیس با عصبانیت گفت: دلیل بیاور و بیش از این فتنه انگیزی نکن. ما به تو اجازه دادیم که از خودت دفاع کنی، حال وکیل مدافع دیگری هم شده ای؟

از ساک خود کتاب «منهاج الصالحین» آقای خوئی را بیرون آوردم و به او دادم و گفتم: این مذهب اهل بیت است و در آن دلیل وجود دارد:

گفت: ما با مذهب اهل بیت کاری نداریم، نه از آن شناختی داریم و نه به آن ایمان داریم.

من که منتظر چنین جوابی بودم، لذا از قبل تهیه دیده بودم و پس از بحث و بررسی، طبق فهم خود، تعدادی از منابع اهل سنت را با خود برداشته بودم و آنها را ترتیب داده بودم. صحیح بخاری را در درجه اولی قرار دادم، سپس صحیح مسلم و بعد از آن کتاب فتاوی شیخ محمود

شلتوت و کتاب «بدایه المجتهد و نهایه المقتصد» ابن رشد و کتاب «زاد المسیر فی علم التفسیر» ابن الجوزی و کتابهای دیگری از اهل سنت و چون رئیس نپذیرفت که در کتاب آقای خوئی نگاه کند، از او پرسیدم: به چه کتابهایی اطمینان داری؟ گفت: بخاری و مسلم. صحیح بخاری را برای او گشودم و گفتم: بفرما بخوان.

گفت: خودت بخوان. من خواندم که نوشته بود: فلان از فلان از عایشه ام المؤمنین حدیث کرد که پیامبر «ص» از دنیا رفت و از رضعات (مقدار شیر خوردن) حرام نکرد جز از پنج به بالا.

رئیس کتاب را از من گرفت و خود آن را خواند و به معاون ریاست جمهوری که در کنارش بود نشان داد، او هم خواند و سپس به آن یکی داد و... در همان حال صحیح مسلم را نیز گشودم و همان احادیث را به آنها نشان دادم. آنگاه کتاب فتوای شیخ الازهر شلتوت را باز کردم که او اختلافات ائمه را در مسئله شیرخوارگی بیان کرده بود که برخی گفته اند حرام نمی شود مگر به ۱۵ مرتبه برسد و بعضی هفت مرتبه و بعضی بالاتر از پنج مرتبه گفته اند. بجز مالک که مخالفت با نص کرده و حتی یک قطره هم کافی برای تحریم دانسته است. سپس شلتوت می گوید: من به میانگین نظر دارم لذا از هفت بار به بالا می پذیرم.

و پس از آنکه رئیس دادگاه، خوب از جریان آگاه شد، گفت:

کافی است. سپس رو به شوهر آن زن کرد و گفت: همین الان برو و پدر خانمت را بیاور تا جلو ما شهادت بدهد که خانمت بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است و همین امروز خانمت را با خودت خواهی برد.

آن بیچاره از خوشحالی پرواز کرد نماینده دادستان کل کشور و بقیه اعضاء نیز عذر آوردند که باید به کارهایشان برسند و رئیس هم به آنان اجازه رفتن داد. و هنگامی که مجلس خلوت شد و فقط من و او بودیم،

رو به من کرده با پوزش گفت. ای استاد! مرا ببخش درباره تو مرا به اشتباه انداخته بودند و چیزهای عجیب و غریبی راجع به تو گفته بودند، و الآن فهمیدم که آنها حسود، کینه توز و دشمن تواند.

من از این تحوّل سریع خرسند شدم و گفتم: خدای را شکر که پیروزم را بر دست شما قرار داد ای سرور من.

گفت: شنیده ام که کتابخانه مفصلی داری، آیا کتاب «حیاه الحیوان دمیری» در آن وجود دارد؟

گفتم: آری! گفت: آیا به من عاریت می دهی، چرا که دو سال است در جستجوی آن هستم؟

گفتم: او برای تو باشد، آقای من! گفت: آیا وقت داری که به کتابخانه من تشریف بیاوری، با هم صحبت کنیم و از شما استفاده کنم؟

گفتم: استغفر الله! من هستم که باید از شما استفاده نمایم زیرا شما از من بزرگتر و با فضل تر هستید. در هر صورت من چهار روز در هفته وقت استراحت دارم که در خدمت شما می باشم.

و قرار شد هر روز شنبه با هم باشیم زیرا جلسه دادگاه ندارد. و پس از اینکه از من خواست کتاب بخاری و مسلم و فتاوی شلتوت را بگذارم تا متن را از آن ها استخراج کرده و بنویسد، خود از جایش برخاست و مرا بدرقه کرد.

با خوشحالی و ستایش خدای سبحان بر این پیروزی، از آنجا خارج شدم درحالی که وقتی وارد شده بودم هراس داشتم و تهدید به زندان شده بودم. اکنون خارج می شدم از دادگاه درحالی که رئیس دادگاه متحوّل شده بود به یک دوست صمیمی که از من تقدیر می کرد و التماس می نمود با او بنشینم تا از من بهره ببرد. اینها همه از برکات راه اهل بیت علیهم السلام

است که هرکس به آنها متمسک شد، رستگار و هرکس به آنها پناه برد، در امان خواهد بود.

شوهر آن زن ماجرا را در روستای خود بیان کرد و آن خبر به تمام روستاهای مجاور رسید و آن زن به خانه شوهرش بازگشت و ماجرا با حلال شدن و صحت ازدواج پایان پذیرفت و مردم زمزمه می کردند که من از همه فهمیده تر هستم حتی از مفتی کشور.

شوهر آن زن به خانه ام آمد و اتومبیل بزرگی با خود آورده بود و من و خانواده ام را به قریه اش دعوت کرد و به من خبر داد که همه همشهریهایش منتظر قدمم هستند و به این مناسبت شیرین، می خواهند گوسفند ذبح کنند، و من هم عذر آوردم زیرا در «قفصه» بسیار مشغول بودم ولی به او وعده دادم که در وقتی دیگر زیارتشان خواهم کرد.

رئیس دادگاه به دوستانش ماجرا را گفت و داستان، خیلی مشهور شد و نقشه خائنین نقش بر آب شد که بعضی ها آمدند و از من معذرت خواستند و بعضی ها هم خداوند قلوبشان را برای حقیقت گشود و مستبصر شدند و از مخلصین و متعهدین گشتند. و همه اینها از فضل خداوند بود که به هرکس می خواهد عطا می کند و خداوند دارای فضلی عظیم است.

«و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین» .

پایان

ص: ۳۱۱

## منشورات فارسی

بنیاد معارف اسلامی قم

۱- آنگاه هدایت شدم

۲- از آگاهان پرسید

۳- اعرف الحق جلد

۴- الشیعه هم أهل السنّه

۵- اهل سنت واقعی

۶- ثم اهتدیت

۷- راه نجات

۸- راه یافته یا چگونه شیعه شدم

۹- زبده الأفكار (خلاصه لمؤلفات الدكتور التیجانی)

۱۰- فسئلوا اهل الذکر

۱۱- لأكون مع الصادقین

۱۲- همراه با راستگویان

ص: ۳۱۲



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

